اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۲۴
چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

رمز خواستن را پیدا کردم

بهترین زندگی دنیا را دارم

میان‌برهای رسیدن به خوشبختی

راه‌های شاد بودن چیست؟

رمز پاسخ‌گویی به توقع‌های کودکان

مادام کوری: زندگی‌ام را مدیون همسرم هستم

پای صحبت‌های مسن‌ترین اسکی‌باز ایرانی ساکن آلمان

محمود محمدی
مجری تلویزیون:

جلوی آیینه اجرا می‌کردم

تصویر برگزیده هفته

تصویر سه بعدی

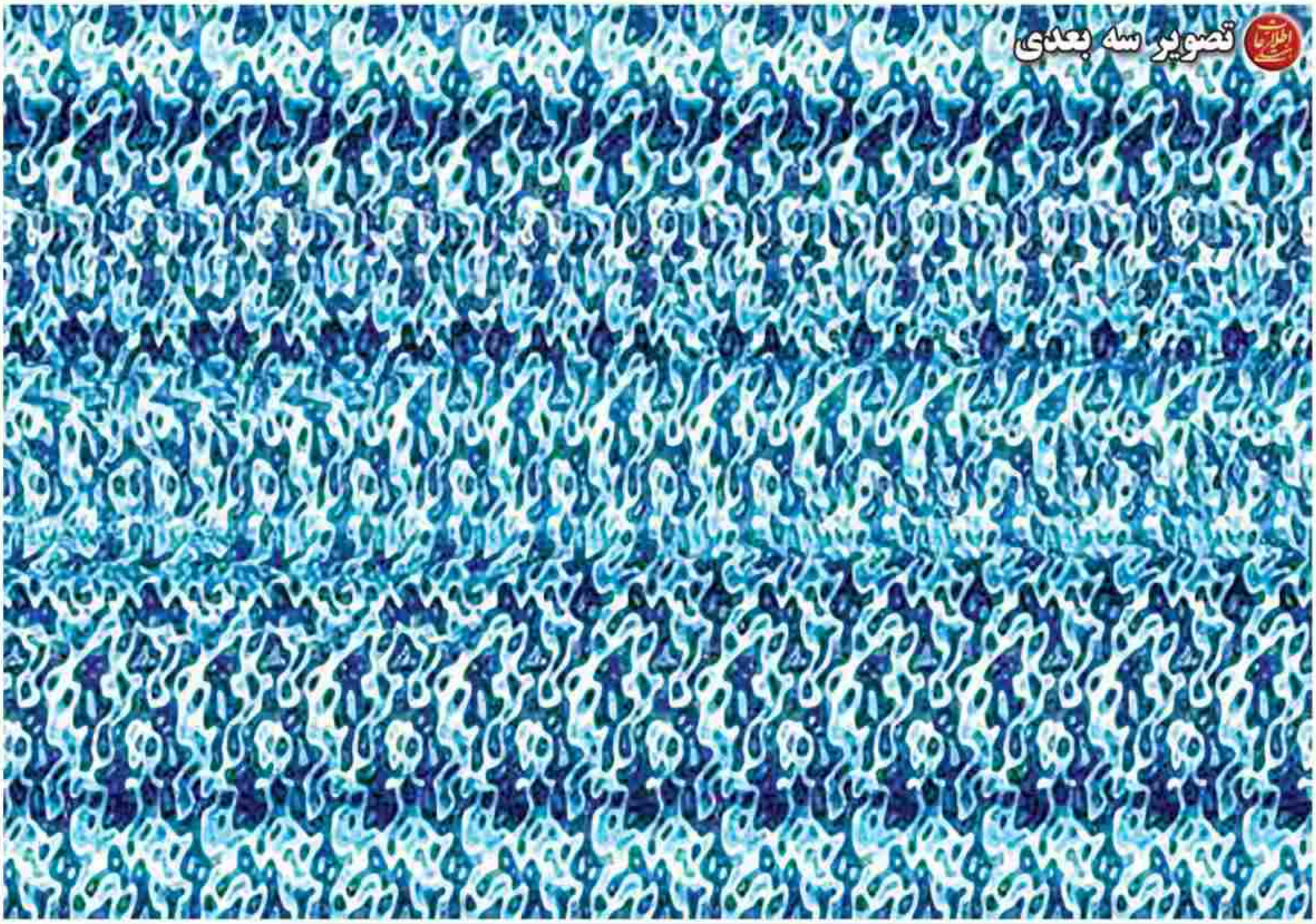

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
نوشته‌های ناب ---------- ۷
سه‌گانه ---------- ۸
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
نکات ریز خانه‌داری ---------- ۱۱
رفتارها و واکنش‌ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
یک هفته حادثه ---------- ۱۶
از ناکجا ---------- ۱۷
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
خاطرات کلانتر ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲۴
پرسش ویژه پاسخ ویژه ---------- ۲۵
گزارش تصویری هفته ---------- ۲۶
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
زندگی‌ام را مدیون همسرم هستم ---------- ۳۰
دستپخت عدسی ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳۴
ترازو - رایانه ---------- ۳۶
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی ایرانی ---------- ۳۸
نکته‌های طنزآمیز ---------- ۳۹
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
در قلمرو داستان ---------- ۴۴
عکسها و حرفها ---------- ۴۵
ماجراهای واقعی ---------- ۴۶
جدول تونویسی ---------- ۴۷
جدول متقاطع ---------- ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
جنگ دوم از نگاه سوم ---------- ۵۴
گوناگون ---------- ۵۶
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ۶۲
هفته بعد شما ---------- ۶۳
از دریچه علم ---------- ۶۴
پیامهای رایگان ---------- ۶۵
از نگاه دوربین ---------- ۶۶
نقاشی‌های شما ---------- ۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۴ - چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۷
۱ جمادی الاول ۱۴۲۹ ۷ می ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت زینب کبری(س)

حضرت زینب کبری(س) در روز پنجم جمادی الاول سال پنجم یا ششم هجری قمری در مدینه منوره متولد شده و جهان را به قدوم خویش مزین کردند.

نام مبارک آن بزرگوار زینب، و کنیه گرامی شان ام‌الحسن و ام‌کلثوم و القاب آن حضرت عبارت است از: صدیقه الصغری، عصمه الصغری، ولیه الله العظمی، ناموس الکبری، شریکه الحسین(ع) و عالمه غیر معلمه، فاضله، کامله و... پدر بزرگوار آن حضرت اولین پیشوای شیعیان، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب(ع) و مادر گرامی آن بزرگوار، حضرت فاطمه زهرا(س) هستند.

در آن زمان که حضرت صدیقه کبری (علیهاالسلام) به این گوهر دریای عصمت و طهارت باردار بودند، پیامبر اکرم(ص) در مدینه حضور نداشتند. هنگامی که حضرت زینب کبری(س) متولد شد، حضرت صدیقه طاهره(س) به حضرت امیرالمومنین(ع) فرمودند: چون پدرم در سفر است و در مدینه حضور ندارد، شما این دختر را نامگذاری کنید. آن حضرت فرمودند: من بر پدر شما سبقت نمی گیرم، صبر نما که به این زودی رسول خدا باز خواهد گشت و هر نامی که صلاح داند بر این کودک می نهد.

پس از سه روز رسول خدا(ص) مراجعت نمودند. در این حال جبرییل نازل شد و عرض کرد: یارسول‌الله! حق تو را سلام می رساند و می فرماید: نام این مولود را «زینب» بگذار، چرا که این را در لوح محفوظ نوشته‌ایم و پیامبر گرامی اسلام چنین کردند.

این روز مبارک و خجسته در ایران اسلامی به عنوان روز پرستار نامگذاری شده است.

در خاتمه شایسته است از پرستاران فداکار و بی توقعی یاد کنیم که همواره از مهربانی و دلسوزیشان بهره‌مند بوده‌ایم. به مادرانی که همواره در زندگی شیرزنانی همچون زینب(س) را برای خود الگو قرار داده‌اند تا در رویارویی با مصائب و دشواریهای زندگی مرهمی بر دلهای مجروحمان گذارند. پیامبر اکرم(ص) فرموده‌اند:

هر کس یک شبانه‌روز، از بیماری پرستاری کند، خداوند او را با ابراهیم خلیل محشور می کند.

عملیات ظفرمند بیت‌المقدس

در بیستم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، رزمندگان اسلام در ادامه عملیات ظفرمند بیت‌المقدس، منطقه شلمچه را از تصرف قوای بعثی آزاد کردند. در این روز با آزادی شلمچه اراضی آزاد شده به دست نیروهای پرتوان اسلام حدود ۳۰۶۰ کیلومتر مربع محاسبه شد و تعداد هواپیماهای سرنگون شده دشمن به بیش از ۲۶ فروند رسید.

القاء قرارداد کاپیتولاسیون

در بیست و سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ ملت انقلابی و مسلمان ایران در ادامه مبارزات حق طلبانه خود با دولت آمریکا، قرارداد ننگین کاپیتولاسیون را برای همیشه ملغی اعلام کرد. حضرت امام خمینی (ره) رهبر انقلاب اسلامی قبل از اینکه به خارج از ایران تبعید شوند، ضمن افشای این قرارداد اسارت بار، بارها آن را محکوم کرده بودند، اما هیچگاه دولتهای حاکم بر ایران کاپیتولاسیون را لغو نکردند. الغای کاپیتولاسیون بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، خشم محافل استکباری جهانی به ویژه دولت آمریکا را برانگیخت.

درگذشت حبیب یغمایی

حبیب یغمایی محقق، نویسنده و شاعر معاصر کشورمان در بیست و چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ هجری شمسی چهره در نقاب خاک کشید. یغمایی در سال ۱۳۴۷ شمسی مجله یغما را منتشر کرد و مدت ۳۱ سال این مجله را انتشار می داد. از آثار ارزنده استاد حبیب یغمایی «تصحیح مجموعه آثار سعدی و تصحیح ترجمه تاریخ طبری» را می توان نام برد.

درگذشت رشید یاسمی

رشید یاسمی از استادان و مترجمان برجسته ایرانی در هجدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ هجری شمسی بدرود حیات گفت. او با همکاری ملک‌الشعرای بهار، مجله دانشکده را تاسیس و طی سالیان متمادی آثار مفید و ارزشمندی تالیف و ترجمه کرد که از آن جمله تاریخ ادبیات ایران، تاریخ ایران در زمان ساسانیان و تاریخ عمومی و همچنین «کتابهای ملل و نحل، آیین نگارش و تاریخ ادبیات معاصر» قابل اشاره‌اند.

من وصی آخرینم، به وسیله من بلا از خانواده و شیعیانم دفع می شود
● امام مهدی(عج)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

اقتصاد در معرض تهدید یا فرصت

بدون تردید امسال برای اقتصاد ایران، سالی سرنوشت‌ساز خواهد بود. بازار سرمایه در شرایط سختی نفس می‌کشد. گرچه گرانی قیمت نفت در نگاه اول بر درآمد ارزی ایران افزوده و در ظاهر شرایط اقتصادی مناسبی را برای کشور نشان می‌دهد اما تبعات و اثرات همین افزایش قیمت، برنامه‌های هزینه‌ای دولت، ادامه روند پرداخت یارانه، مشکلات بازار تولید و صنعت، لزوم جلوگیری از افزایش حجم نقدینگی و ... همه و همه موجب می‌گردد که این افزایش قیمت اثر چندان مثبتی بر اقتصاد داخلی نگذارد. کافی است تنها به آمار و حجم صادرات و واردات کشور در فروردین نگاهی بیندازیم تا ابعاد مساله بیشتر روشن شود.

در فروردین ماه امسال حجم واردات کشور با اینکه ۴۳ درصد کاهش داشته است اما با وجود این کاهش چشمگیر حجمی، ارزش همین مقدار کالا و ۲/۶ درصد افزایش نشان می‌دهد.

از طرف دیگر در فروردین ماه امسال حجم صادرات کالاهای غیرنفتی کشور ۱۱۵۲ هزار تن بوده که ارزش این مقدار ۴۳ میلیون یورو می‌شود، درحالی که این میزان در سال گذشته و در همین ماه ۱۶۱۰ هزار تن و ارزش آن ۴۳۰ میلیون یورو بوده است. یعنی ده برابر بیشتر از امسال. درحالی که میزان کاهش حجم کالاهای صادراتی این همه متغیر نبوده است. با ملاحظه این ارقام متوجه می‌شویم که ما در فروردین همین امسال با وجودی که حجم کالای وارداتی را بیش از ۴۰ درصد کاهش داده‌ایم اما برای همین میزان کالا پول بیشتری نسبت به سال گذشته پرداخته‌ایم. از طرف دیگر با وجودی که حجم کالای صادراتی غیرنفتی ما کاهش فراوانی نداشته، اما ارزش این حجم کالا به میزان قابل ملاحظه‌ای کاهش نشان می‌دهد.

این آمار و ارقام بیانگر این نکته است که ما در تبادلات بازرگانی خارجی وضعیت چندان قابل دفاعی نداریم و متغیرهای اقتصادی کشور، علامت‌های چندان مثبتی نشان نمی‌دهند. یعنی افزایش قیمت نفت اگر ما را به افزایش میزان واردات تشویق کند، آینده نامناسبی پیش روی اقتصاد ملی خودنمایی می‌کند.

به بیان دیگر افزایش قیمت نفت از آنجا که به افزایش بسیاری از اقلام کالاهای وارداتی انجامیده است، اگر اقتصاد کشور همچنان بخواهد بر روی نفت بچرخد و وابسته به واردات باشد نه‌تنها فایده‌ای نخواهد برد بلکه زیان فراوانی هم خواهد دید. یعنی بخش قابل توجهی از افزایش درآمد نفتی صرف جبران افزایش قیمت کالاهای وارداتی خواهد شد و با توجه به اینکه هنوز دولت محترم سازوکار مناسبی برای کاستن از بار واردات و توجه به تولید داخلی ارائه نداده است، این روند چندان به نفع ما نخواهد بود و مشکلات پیش روی را افزایش خواهد داد.

البته بر این نگرانی این نکته را نیز باید افزود که امسال بروز خشکسالی مشکلات فراوانی را به بار آورده و خواهد آورد. محصولات کشاورزی و بویژه گندم و برنج اوضاع خوبی ندارند و کشت این محصولات با مشکلات زیادی روبرو بوده و چندان نباید از محصولات زراعی توقع افزایش محصول داشت. بهای بسیاری از کالاها هم در سایه تورم افزایش یافته و اقتصاد کشاورزی هم در معرض تهدید قرار گرفته است.

مجموعه این تحولات باعث می‌شود که اقتصاد ایران در سال جاری شرایط دشواری را تجربه کند.

البته این نکته را نیز باید درنظر گرفت که در صورت هوشیاری می‌توان این تهدید را به فرصت بدل کرد. یعنی شرایط دشوار اقتصادی دولت را بر آن دارد تا از بار واردات بکاهد، به تولید ملی بیشتر توجه کند و کمربندهایش را محکمتر ببندد و سیاست صرفه‌جویی و قناعت درپیش بگیرد و بیش از همه از افزایش حجم نقدینگی بکاهد. از دست و دلبازی‌اش کم کند، کمتر خرج کند و کمتر از پول نفت برای اداره کشور استفاده کند. در این صورت می‌توان امیدوار بود که تورم در سایه سیاست صرفه‌جویی و قناعت و کاستن از حجم نقدینگی کنترل شود و تولید ملی به دلیل گران شدن قیمت واردات جانی بگیرد و تهدید به فرصت بدل شود. ■

نامه‌های بدون واسطه

نیازمند یاری شما هستیم

زنی ۵۰ساله هستم و چند سالی است که به خاطر اعتیاد همسرم به مواد مخدر از یکدیگر جدا شده‌ایم. در این چند سال و حتی سالهایی که از همسرم جدا نشده بودم، با کارگری در خانه‌های مردم، چرخ زندگی‌مان را می‌گرداندم. حاصل ازدواج ما، یک دختر عقب‌مانده است که با هم در زیرزمین منزل یک آدم خیر زندگی می‌کنیم. تاکنون با شرافت و زحمت و کارگری امور زندگی‌مان را اداره کرده‌ام، اما اکنون دیگر توانایی انجام کار را ندارم و بیمار و زمین‌گیر شده‌ام. طوری که از تهیه هزینه زندگی خود و دخترم عاجز هستم. از شما مردم دلسوز و خیر می‌خواهم که برای رضای خداوند منان، دست من و دخترم را بگیرید و کمک حال ما باشید تا حداقل از شرمندگی در مقابل دختر عقب مانده ۲۰ ساله‌ام نجات یابم.

شهلا - ناشناس

غوغای تعویض پلاک در اصفهان

موضوع تعویض پلاک چندین ماه است همه مالکان و رانندگان خودرو اعم از سبک و سنگین را چنان دچار هیاهو و مشغله کرده که حد و حساب ندارد. برخورد شاید نه چندان مناسب ماموران با ارباب رجوع در صحن و سرای شهرک آزمایش اصفهان، انسان را ناخودآگاه به یاد صحرای محشر می‌اندازد که هر کس پرونده‌اش زیر بغل خودش است و از این سو به آن سو می‌دود و هیچ کس هم جواب، سوال دیگری را نمی‌دهد. خدا نکند خودروی کسی دچار عیب و ایرادی هم باشد که دیگر هیچ، مثلاً موتور دستکوب یا شماره شاسی و اتاق با همدیگر مطابقت نکند. جدای از تشریفات قانونی یک مشت سنگ جلوی پا انداختن و امروز برو فردا بیا و هزار بامبول دیگر هم سر آدم درمی‌آورند. و ما به ناچار باید فرمانبر باشیم که اگر کوچکترین اعتراضی نسبت به دیر اقدام کردن و سهل‌انگاری و کم‌کاری ماموران و کارمندان بکنیم پرونده و نامه‌های اداری ما به صورت بایگانی به کنار پرت می‌شود و حالا ... بیاور و باقالی بار کن. اگر مسوولان امر که حد محدودی را نسبت به تعویض پلاک‌های قدیمی کامیون قائل شده‌اند، از کلان شهرها به شهرستانهای تابعه مرسول و نسبت به رفع عیبٍ و ایراد، شهرستانها را نیز مورد توجه و کارگزاری قرار می‌دادند، مطمئناً دعای مردم قرار گرفته در صف، شامل حال آنان نیز می‌گردید.

غلامعلی قاضی شهرضا - خبرنگار اطلاعات هفتگی - شهرضا

سالانه میلیونها لیتر آب هدر می‌رود

این حقیقت دارد که اوضاع عمومی دنیا رو به وخامت می‌رود، چراکه هم شرایط محیط زیست برای زندگی انسان تنگ‌تر شده و هم انسانها با جنگ و تولید انواع مواد مخدر و سیگار، همنوعان خود را نابود می‌کنند. همچنین آلودگی هوا انسانها را می‌کشد، درحالی که آبهای زیرزمینی هم در اثر کارکردهای غلط انسانها درحال آلوده شدن هستند و ...، آمارهای جهانی قیمت غلات را امسال به دلیل کمبود آن با افزایش صددرصد اعلام کرده، در ایران هم اعلام شده که آب ذخیره پشت سدها نسبت به سالهای گذشته تا ۳۵ درصد کاهش را نشان می‌دهد، و همه اینها نشانگر آن است که در تابستان از کمبود آب رنج خواهیم برد، درحالیکه مواد ضروری روزمره مثل میوه‌جات، حبوبات و لبنیات افزایش قیمت شدیدی خواهند داشت. در این میان نکته ظریفی وجود دارد که متاسفانه اکثر ما از آن غافلیم، وجود سیفونها در مراکز عمومی، مثل بیمارستانها، زندانها، ادارات مختلف، تیمارستانها و ... که در دستشویی‌ها به کار رفته، متاسفانه بارها و بارها مشاهده شده که آب آنها به طور مستقیم از سیفونها باز است

و کسی هم اهمیت نمی دهد که آنها ببندد. حال حساب کنید که در روز هزاران لیتر آب بدون آنکه استفاده شود، کاملاً هدر می رود. همچنین بعضی از شیرهای عمومی پارکها خراب است و آب آنها به راحتی هدر می رود، متاسفانه در این خصوص هم حساسیتی وجود ندارد، امید است که به موارد ذکر شده و مشابه آن اهمیت داده شود. آب مایه حیات است و بدون آن زندگی بر روی زمین ممکن نیست.

محسن ذوالفقاری - ساوه

خطاهای نامدیران

بحث بهره‌وری و کارآمدی نیروهای کار چندی است در میان مسوولان کشور در جریان است. البته همه می دانیم که بحث بهره‌وری یک بحث مدیریتی است و گرنه با آموزش می توانیم بهترین بهره‌وری را از کارگران و کارمندان انتظار داشته باشیم. ما برای انتصاب مدیران ابتدا تعهد و بعد تخصص آنها را بررسی می کنیم. یعنی تعهد بیشتر از تخصص برای ما مهم است. آیا شعار شایسته‌سالاری که در زمان آقای خاتمی نمود پیدا کرده، نباید دوباره در جامعه ما جا بیفتد مگر نه اینکه هر مدیر کاربلدی دیگر بله قربان گوی بالادستی نیست؟! درواقع چون از کار خود مطمئن است، دیگر نیازی به مجیزه گویی ندارد. متاسفانه در جامعه ما ظرفیت انتقادپذیری تا حد بسیار زیادی پایین آمده و به اصطلاح خودمان نمی توانیم یک نفر کاردرست و کاربلد را بدون بله قربان گویی تحمل کنیم.

ما جامعه خوبی داریم. کارگران و متخصصان خوبی داریم، اما با نامدیریت، آنها را از کار دلسرد کرده و هر زمان که روی بهره‌وری کار می کنیم، عملاً نتیجه عکس به ما می دهد. جامعه ما تا کی باید تاوان خطاها و اشتباه‌های نامدیران را بدهد؟ آیا کسی هست که به این سوال پاسخ بدهد؟

مهیار غلامزاد - خمین

طبیعت زیبای دره دارآباد را دریابید

دره دارآباد به علت مسیری نه چندان راحت به نسبت سایر دره‌های مشرف به تهران مثل درکه، دربند و غیره کمتر مورد هجوم ارباب ساخت و ساز قرار گرفته‌اند، به همین دلیل در مقایسه با مسیرهای دیگر کوهپیمایی تا اندازه‌ای چهره طبیعی خود را حفظ کرده است.

ویژگی ساختار طبیعی دره مذکور موجب گردید تا چشم طماع ثروت‌اندوزان که در این سالها به هر بهانه‌ای به قلمرو کوهستان تجاوز می کنند دور بماند، بدین ترتیب تعادلی نسبی بین طبیعت منطقه با مظاهر شهری به وجود آمده که مرز آن قهوه‌خانه معروف فرامرز است. متاسفانه مدتی است عده‌ای کارگر افغانی با بیل و کلنگ و دینامیت در مقیاس وسیعی به جان صخره‌های زیبای ابتدای دره دارآباد افتاده‌اند و سنگهای محکم آن را تراش می دهند و با بتون سیمان، حصارهای کوتاه و بلند - که به نظر می رسد با کمترین فشار عوامل طبیعی از بین خواهند رفت - در طول مسیر احداث می کنند. علاوه بر آن ابتدا دارآباد را تبدیل به طویله تعداد زیادی چارپا کردند که بوی مشمئزکننده حیوانات که در یک شرایط بسیار غیربهداشتی نگهداری می شوند، مشام کسانی را که به امید هوای پاک کوهستان قدم به منطقه می گذارند می آزارد. معلوم نیست سازمانی که اجرای کار را در دست دارد با چه توجیه اقتصادی با صرف هزینه گزاف درصدد تخریبِ مناظر بدیع این دره باشکوه برآمده است!؟ لطفاً مسوولان به این مهم رسیدگی کنند.

اصغر کلانی - تهران

زندگی به امید فردایی بهتر!

مسائل و مشکلات اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و از همه مهمتر فقر، موجب شده است مردم در زمینه‌های مختلف زندگی‌شان رنج ببرند، بسیاری از آنها را تحمل کنند و برای رهایی از گرفتاری‌های موجود، مطبوعات را جایگاه امنی برای عقده گشایی ها و بازگو کردن درد دلها و شکواییه‌های خود بدانند. هموطنان گاه با نوشتن نامه‌هایی از اقصی نقاط کشور - که بیشتر در مورد نداری و فقر و بی عدالتی در جامعه است - خواهان رسیدگی به مشکلاتشان می شوند و در این خصوص از نیکوکاران و مسوولان تقاضای مساعدت و همدلی و همیاری می کنند، اما متاسفانه فقر فرهنگی و اقتصادی در کشور ما روز به روز بیشتر خود را به رخ مردم می کشد و آنان مستاصل و درمانده‌تر از آنچه که تصورش را داشتند، می شوند. مردم کشوری که صاحب چاه‌های سرشار نفت است و قیمت آن در بازارهای جهانی نیز بیش از حد افزایش یافته است، چه دلیلی دارد شاهد این همه مشکلات و نابسامانی های اقتصادی باشد؟ دولت‌های قبلی، این توجیه را داشتند که قیمت نفت پایین است، اما در حال حاضر با این که اوضاع جهانی نفت به حد مطلوبی رسیده است، ما همچنان شاهد گرانی، تبعیض و فاصله شدید طبقاتی در جامعه‌ایم و مشکلات اقتصادی باعث عقب‌ماندگی های فراوانی شده است. در حال حاضر به دلیل نبود مدیریت قوی و نظارت لازم در بخش های تامین مسکن و مایحتاج عمومی، هر روز شاهد افزایش قیمت‌ها و نارضایتی بیشتر مردم هستیم. مهار تورم و گرانی آرزوی مردم است، اما به نظر می رسد مدیران و مسوولان، قشرهای زحمتکش و کم درآمد جامعه را به طور کلی از یاد برده‌اند. مگر تعدادی از نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی که در راه‌حل مشکلات مردم دلسوزانه تلاش می کنند و نگران مردم‌اند و راجع به گرانی داد سخن سر داده‌اند، لیکن متاسفانه سخنان آنان نیز تاثیری در کاهش قیمت‌ها نداشته است و مردم همچنان تاوان نادیده گرفتن حقوق شهروندی و کم توجهی به قشر آسیب‌پذیر جامعه را می دهند. به راستی چنین وضعی تا چه زمانی می تواند ادامه داشته باشد و مردم تا کی باید دلشان را به سخنان بعضی مسوولان خوش کنند، مسوولانی که تاکنون وعده‌های فراوانی برای مبارزه با گرانی، اشتغال جوانان و رفع تبعیض و بی عدالتی داده‌اند؟ با این همه این مردم بردبار و صبور، همچنان در انتظار تحقق یافتن وعده‌های مسوولان هستند و به امید فردایی بهتر زندگی می کنند!

علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک سالروز ولادت حضرت زینب کبری(س) و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

***

رضا جهان‌زاده - کرج

نامه شما را جهت بررسی و استفاده به بخش فرهنگ مردم مجله تحویل دادم. پیروز باشید.

شهاب جمال‌زاده - کاشان

شما می توانید با ارسال مطالب خوب هنری خود با بخش جنگ هنر مجله همکاری کنید. ضمناً «در قلمرو داستان» همچنان چاپ می شود و می توانید داستانهای خود را برای آن بخش ارسال کنید.

شهناز - ک - تبریز

موضوعی که در نامه خود مطرح کرده‌اید، نیاز به تحلیل کارشناسی خانواده و روان‌شناسی دارد. برای درمیان گذاشتن مسائل خود و گرفتن پاسخ‌های مناسب با یکی از مشاوران خانواده یا آقای دکتر بهروزی مکاتبه کنید. موفق باشید.

حسن کامبخش - تهران

من هم مانند شما امیدوارم که دولت محترم آقای احمدی نژاد با استفاده از کارشناسان و خبرگان اقتصاد، سرانجام بتواند گرانی و تورم افسارگسیخته فعلی را مهار کند.

بهناز عجم اکرامی - شاهرود

از لطف شما سپاسگزارم. علت تاخیر پاسخ به مطالب ارسالی شما برای صفحه تماشاگه راز، حجم زیاد نامه‌های ارسالی خوانندگان گرامی مجله است. با این حال به آقای مهدیزاده سفارش می کنیم حتی‌المقدور بخش پاسخ به نامه‌هایش را بیشتر کند. موید باشید.

عباس عابد - اندیشه

با تشکر از جنابعالی، من هم بهار ۸۷ را به شما و همه زحمتکشان تبریک می گویم.

هادی درخشان سیگاری - بندرانزلی

منٍ و تمام همکارانم در مجله اطلاعات هفتگی، متقابلاً سال جدید را به شما تهنیت می گوییم. موفق باشید.

سحر مرتضوی - تهران و شاهین مرادی - رشت

من هم سال جدید را به شما تبریک می گویم و برایتان آرزوی سلامت و خوشبختی دارم.

فاطمه حسین‌نژاد - شهرک اندیشه

بخش پیامهای رایگان از دریافت نامه ارسالی شما، اظهار بی اطلاعی کرد. در هر حال استثنائاً برای اینکه دست خالیٍ نباشید، پیام شما را خطاب به سرهنگ فروزش، عیناً در زیر چاپ می کنم.

«جناب آقای سرهنگ فروزش از خواندن خاطرات شما فوق‌العاده لذت می برم. در پناه حق مستدام باشید.»

بخشندگی آدمی او را محبوب مخالفانش می کند و بخلش او را نزد فرزندانش هم منفور می سازد.

● امام علی (ع)

ایران و جهان

- در پی اختلاف میان قوای مقننه و مجریه، قوه قضاییه حق را به مجلس داد.
- هاشمی رفسنجانی: برای احقاق حقوق کشور از شعارزدگی بپرهیزیم.
- دانشجویان در روز ملی خلیج فارس، در مقابل سفارت امارات در تهران تظاهرات کردند.
- آرامگاه جدید شمس تبریزی در تبریز کشف شد!
- آمریکا و انگلیس بار دیگر در مورد دخالت ایران در عراق، ادعاهای جدیدی مطرح ساختند.
- ایران یک بسته پیشنهادی درباره برنامه هسته‌ای ارائه کرد.
- با همیاری وزارت اطلاعات و قوه قضاییه، جرم سیاسی تعریف شد.
- وزارت خارجه عراق از ادعای امارات درباره سه جزیره حمایت کرد.
- احمدی نژاد وعده کمک دو میلیارد دلاری به سریلانکا داد.
- انتخابات دور دوم مجلس در ایلام با حوادث ناگواری همراه گردید.
- ۵۳ پرونده مفاسد اقتصادی افشاگری شد.
- تعرفه خدمات پزشکی دولتی ۱۴ درصد افزایش یافت.
- معافیت نمایندگان از بررسی صلاحیت مجدد رأی نیاورد.
- وزیر آموزش و پرورش وعده تعدیل گسترده نیروهای این وزارتخانه را داد.
- وزیر کشور اعلام کرد که درصدد ترک این وزارتخانه نیست.
- ترکیه میان سوریه و اسرائیل میانجیگری می کند.
- فیدل کاسترو اختیار عزل وزرا را حفظ می کند.
- حریری با نبیه بری درباره آینده لبنان مذاکره کرد.
- فرانسه چهارمین قرارداد هسته‌ای را در قاره سیاه با تونس منعقد ساخت.
- بوش قرار است به خاورمیانه سفر کند.
- سازمان ملل برای مقابله با بحران غذا دست به کار شد.
- پارلمان جدید مالزی که در اختیار مخالفان است افتتاح شد.
- رائول کاسترو وعده توقف اعدام‌ها را در کوبا داد.
- عاملان شورش تبت بازداشت شدند.
- اوباما از مناظره با هیلاری خودداری کرد.
- مقتدا صدر شروط چهارگانه مالکی را برای آتش‌بس نپذیرفت.
- نخست وزیر جدید پاکستان مذاکره با طالبان را منوط به تسلیم آنها کرد.
- آمریکا درصدد تشدید تحریم‌های زیمبابوه است.
- پوتین محدودیت‌های جدیدی را برای رسانه‌های روسیه اعمال کرد.
- سوریه آمادگی خود را برای همکاری آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اعلام کرد.
- مائوئیست‌ها در انتخابات نپال پیروز شدند.
- عباس و مبارک در شرم الشیخ مذاکره کردند.

افغانستان، آبستن حوادث تازه

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

به نظر می رسد تلاشهای بین‌المللی در عراق و افغانستان جواب نداده و تروریست‌ها همچنان در این دو کشور فعال هستند.

زیرا هر روزی که می گذرد، شاهد اقدامات انتحاری و تروریستی در گوشه و کنار این سرزمین‌ها هستیم، به طوری که می توان ادعا کرد دولت حامد کرزای و نیروهای بین‌المللی که در افغانستان هستند، نتوانسته‌اند حاکمیت خود را به تمام این کشور توسعه و بسط بدهند.

تا مدتها قبل ممکن بود گفته شود که اقدامات تروریستی و انتحاری در مناطق قبیله‌ای و یا مرزی صورت می گیرد و شهرها ایمن هستند ولی آنچه در مراسم رژه نیروهای مسلح افغانستان در کابل در حضور دیپلمات‌های خارجی روی داد، نشان از این واقعیت داشت که نباید به این تحلیل‌ها دل خوش کرد، زیرا خطر بیخ گوش دولت افغانستان و حامیان بین‌المللی آن است و طالبان و بقایای القاعده از آنچنان قدرت و نفوذی برخوردارند که می توانند چنین مراسم مهمی را تحت الشعاع قرار داده و به هم بریزند.

اگرچه آنچه در کابل روی داد ناموفق بود و طالبان نیز ادعا کرد هدفش ترور **حامد کرزای** رئیس جمهوری افغانستان نبود، ولی آنچه اهمیت دارد این است که این گروه توانسته به چنین مراسم مهمی که تمام نکات امنیتی در آن رعایت می‌شود، رسوخ کرده و آن را به هم بریزند.

یکی از مسائلی که در جریان درگیری‌های بصره در جنوب عراق و شهرک صدر در بغداد میان نیروهای نظامی این کشور با طرفداران **مقتدا صدر و جیش المهدی** روی داد، پیوستن تعدادی از نیروهای دولتی و پلیس عراق به گروه صدر بود که پاکسازی و سرکوب آنها را ناکام گذارد.

درپی این اقدام، دولت مالکی و آمریکایی‌ها به این واقعیت پی بردند که این نیروها هنوز قابل اطمینان نیستند و نمی توان چندان به آنها دل بست. این وضعیت به صورت دیگری در افغانستان اتفاق افتاده است، به طوری که گفته می‌شود طالبان و تروریست‌ها با کمک نیروهای امنیتی و پلیس توانسته‌اند به این مراسم رسوخ کرده و دست به چنین اقدام حاد و مهم تروریستی بزنند.

برای عده‌ای که تحولات این دو کشور خصوصاً افغانستان را پی می گیرند، این سوال پیش می آید که به چه دلیل با وجود تمام تلاشهایی که صورت گرفته، امنیت در افغانستان برقرار نشده و دولت این کشور نتوانسته است به طرحها و خواسته‌های خود جامه عمل بپوشاند؟ آیا دست‌هایی در کار است تا حضور نیروهای خارجی را در این منطقه همیشگی کند، یا اینکه گروههای تروریستی نظیر طالبان از آنچنان قدرت و نفوذی در میان مردم برخوردارند که می توانند به راحتی به خواسته‌های خود جامه عمل پوشانده و مخفی شوند؟

اگر نفوذ آنها در میان پلیس و نیروهای امنیتی افغان صحت داشته باشد، باید این واقعیت را پذیرفت که طالبان از موقعیت اجتماعی قابل قبولی برخوردار است که توانسته چنین جایگاهی به دست بیاورد. بارها اعلام شده که طالبان و بقایای القاعده در مناطق قبیله‌ای و مرزی افغانستان، خصوصاً با پاکستان پنهان شده و از این طریق تغذیه می شوند. به همین دلیل اعتراضاتی از سوی کابل به اسلام آباد شده و حتی بارها مقامات آمریکایی اعلام کرده‌اند که **بن لادن رهبر القاعده و ملاعمر رهبر طالبان** در پاکستان پنهان شده‌اند و یا در مناطق قبیله‌ای زندگی می کنند. به هر حال این واقعیت را نمی توان نادیده گرفت که طالبان حضوری فعال در افغانستان دارد و توانسته با وجود تمام فشارها و سرکوبها به بقای خود ادامه دهد، ولی این سوال مطرح است که اوضاع رو به بهبود است یا وخامت؟!

کسانی که تحولات افغانستان را بررسی کرده و در جریان اقدامات تروریستی قرار دارند، نظریات متفاوتی می دهند. عده‌ای بر این باور هستند که تروریست‌ها در حال نابودی بوده و آخرین دوران خود را سپری می کنند و اقداماتی نظیر آنچه چند روز قبل شاهد بودیم، می تواند مرگ و نابودیشان را تسریع کند. ولی گروه دیگر مخالف این دیدگاه بوده و معتقدند که نباید چندان به این مساله خوشبین بود، زیرا طالبان که توانسته دامنه فعالیت و اقدامات تروریستی خود را از مناطق جنوبی به کابل و مراسم رژه رسمی دولت کرزای گسترش دهد، از آنچنان قدرت و توانی برخوردار است که از جنوب به مرکز آمده و تمام تحولات و رویدادهای کشور را تحت‌الشعاع قرار بدهد.

حمله به کرزای

حامد کرزای از زمانی که پس از حوادث ناگوار ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واشنگتن و نیویورک و حمله آمریکا و متحدانش به افغانستان، قدرت را در کشورش در دست گرفته، بارها با اقدامات تروریستی مواجه بوده است، ولی این که تصور شود این اقدامات برای مردم افغان به یک مساله عادی تبدیل شده، نمی توان با قاطعیت در این باره اظهار نظر کرد. به این دلیل که شرایط کاملاً متفاوت بوده است، به طوری که روزگاری قدرت در دست دولت و نیروهای بین‌المللی بوده و مدتی نیز تروریست‌های طالبان و القاعده با اقدامات خود افکار عمومی را جلب کرده‌اند.

با این حال آنچه تاکنون آشکار شده این واقعیت است که کرزای از تمام این اقدامات تروریستی توانسته جان سالم به در ببرد.

آخرین حادثه تروریستی، چند روز قبل در شانزدهمین سالگرد ورود نیروهای مجاهدین به کابل و سقوط رژیم کمونیستی روی داد که طی آن یک نفر کشته و بیش از ۱۰ نفر مجروح شدند.

همه ساله در چنین روزی که از نظر تاریخ معاصر برای افغانها از اهمیت بسزایی برخوردار است، مراسم سان و رژه نظامی برگزار می شود، لذا از قبل مشخص بود که در چنین روزی کابل شاهد چنین مراسم گسترده‌ای خواهد بود. به همین دلیل کسانی که درصدد لطمه زدن

به حیثیت و اعتبار بین‌المللی حامد کرزای و حامیانش بودند، می‌توانستند از قبل برنامه‌ریزی کرده و فعالیت‌ها و اقدامات خود را هماهنگ سازند.

در حمله به حامد کرزای به مناسبت حادثه سال ۱۹۹۲ به گفته ذبیح‌الله مجاهد یکی از سخنگویان طالبان که مسوولیت این اقدام تروریستی را برعهده گرفت، شش نفر شرکت داشتند که طی درگیری با پلیس سه نفر آنها کشته و سه نفر دیگر بازداشت شدند.

جالب توجه است که طالبان با وجود برعهده گرفتن این مسوولیت، اعلام کرده که هدفش ترور کرزای نبوده است. لذا این سوال مطرح می‌شود که چه اهدافی را این گروه پی می‌گرفته است؟

در این حادثه چندین موشک و گلوله شلیک شد. به گفته یکی از شاهدان عینی، تعدادی از گلوله‌ها به سقف جایگاه ویژه ریاست جمهوری برخورد کرده است.

وی معتقد بود، گلوله‌ها توسط تک تیراندازان حرفه‌ای شلیک شده و هدف قطعی آنها ترور کرزای بوده است.

کرزای در این سالها سه بار مورد حملات تروریستی قرار گرفته است

آنچه در این میان حائز اهمیت است، سخنان کرزای روز قبل از حادثه مزبور است، زیرا او در مصاحبه‌ای اعلام کرده بود که نیروهای انگلیسی و آمریکایی باید از تعقیب و دستگیری نیروهای طالبان منصرف شوند. او ضمن انتقاد از نیروهای خارجی مدعی شد، عملیات این نیروها در تعقیب و دستگیری شبه نظامیان طالبان، موجب تضعیف حاکمیت دولت وی شده و نتیجه معکوس داشته است.

کرزای پس از ترور، درحالی در تلویزیون ظاهر شد که اطمینان خاطر می‌داد که نیروهای امنیتی به سرعت تعدادی از افرادی راکه در این حمله دست داشتند، بازداشت کرده‌اند. او گفت، دستوراتی برای ارتش و نیروهای پلیس صادر و اعلام کرده، اوضاع کابل آرام و تحت کنترل است.

کرزای برای سومین بار از یک حادثه تروریستی آشکار جان سالم به در می‌برد، ولی آیا همیشه شانس با او همراه خواهد بود، یا اینکه شرایط تغییر خواهد کرد؟

نیروهای امنیتی

یکی از مسائل مطرح نقش نیروهای امنیتی در این اقدام تروریستی است، زیرا چنین مکانهایی قبل از همه توسط نیروهای امنیتی و پلیس پاکسازی می‌شوند. به همین دلیل، شائبه همکاری این نیروها با طالبان مطرح شده است.

از همین رو رسانه‌ها فرضیه دست داشتن سازمانها و نیروهای امنیتی را در این حادثه مطرح می‌سازند، زیرا عنوان شده بود که تیراندازی‌ها از فاصله نزدیک صورت گرفته است.

در همین ارتباط مجلس نمایندگان افغانستان خواستار استیضاح وزیر کشور، وزیر دفاع و رئیس امنیت ملی می‌شوند. آنها این حمله تروریستی را ناشی از بی‌کفایتی مسوولان امنیتی می‌دانند.

بی.بی.سی در گزارشی اعلام می‌دارد، پرسش اصلی این است که با وجود تدابیر امنیتی اندیشیده شده، عوامل ترور چگونه توانستند سد امنیتی را بشکنند و وارد محدوده امنیتی شوند و اقدام به ترور کنند؟

هرچند نمایندگان پارلمان افغانستان، طرح سلب اعتماد از وزرای دفاع، داخله و رئیس امنیت ملی را به رأی‌گیری گذاردند، ولی این طرح رأی نیاورد.

ولی آنچه اهمیت دارد و در افغانستان پی گرفته می‌شود، نقش و یا سستی نیروهای امنیتی در این ارتباط است!

در این شرایط، آمریکا درصدد است تعداد دیگری از تفنگداران دریایی خود را به افغانستان اعزام دارد. سرهنگ **پیتر پترونزیو** فرمانده ۲۳۰۰ تفنگداری که قرار است راهی افغانستان شوند، درباره اهداف ماموریت نیروهای تحت فرمانش می‌گوید، هدف ما این است که از طریق برقراری امنیت و زمینه‌سازی برای گسترش مناطق تحت نفوذ حاکمیت دولت مرکزی، افغانستان را به محل بهتری برای زندگی تبدیل کنیم.

این افراد پیش از این در عراق با شبه نظامیان تروریست مقابله کرده و با این شیوه‌ها آشنا هستند.

با این همه و علیرغم تمام اقداماتی که صورت می‌گیرد، کرزای از مذاکره با طالبان استقبال می‌کند. او خواستار مذاکره با طالبان و ترغیب آنها به پیوستن به فرآیند سیاسی افغانستان می‌شود. کرزای آنها را فرزندان افغانستان خطاب و اعلام کرده در هر سطحی حاضر است با آنها به مذاکره بپردازد، اما طالبان دولت افغانستان را فاسد می‌داند و حاضر به پیوستن به روند سیاسی دولت نیست.

چالش بین تروریست‌ها و دولت افغانستان شدت گرفته و این حادثه تروریستی می‌تواند درگیری‌ها را حادتر کند. اگر کرزای قبل از این از بازگشت طالبان به آغوش ملت سخن می‌گفت، این حادثه می‌توان فاصله‌ها را عمیق‌تر کرده و به اختلافات دامن بزند.

■

نوشته‌های ناب

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

هنوز انتظار می‌کشم

در رفت و آمد بودم، نه مثل تو، مثل خودم، بارها که نبودی با خودم رفتم، با خودم بازگشتم، بی‌سرانجام، بی‌لحظه‌ای آسمان که مرا ستایش کند، و رنگی سپید که از نگاه‌هایم، بر احتمال اتفاق آمدن تو می‌پاچید، سکوت کردم. و انتظار کشیدم که باورت کنم، تا با خرمنی از آرزوهای سپیدم برویی، و نذر کردم خودم را برای تو که بیایی، برای نیامده‌ها هنوز می‌آیم و می‌روم و انتظار می‌کشم. پس بیا، من خودم را نذر کرده‌ام برای تو که بیایی.

پرنده معصوم و کوچک

❊ الهی! از سه چیز که دارم در یکی نظر کن، اول سجودی که جز تو را در دل نخواست، دیگر تصدیقی که هرچه گفتی گفتم راست، سه چیز دیگر چو باذکر خداست، دل و جان جز تو را هرگز نخواست.

الهام شیخ الاسلامی

❊ بامن خوشی‌ام را لمس کن، نمی‌توانم لبخندهایم را در پرونده‌ایی جداگانه نگه دارم. **سما**

❊ تا زمانی که می‌خوانی، می‌اندیشی و می‌پرسی، بدان که در مسیر بالا پیش می‌روی. **نازنین آریافرد**

❊ یادمان باشد، فردا ناز گل را بکشیم، حق به شب بو بدهیم و نخندیم اگر به ترک‌های سر گلدانی، و به انگشت، نخی می‌بندیم، تا فراموش نگردد فردا، زندگی شیرین است و شبی هست در آن که نباشد پس آن فردایی! **زهرا مترجمی**

❊ مرا ببخش اگر گاهی یادم می‌رود که اشکهایم را پاک کنم تا کسی تو را نبیند. **نرگس دارابی**

❊ بیابان طرحی است از درون ما و نشانی از سوی خدا! **سمانه میرزایی**

❊ اگر می‌دانستید یک محکوم به مرگ تا چه حد آرزوی بازگشت به زندگی را دارد آن وقت قدر روزهایی را که با غم سپری می‌کردید می‌دانستید.

بهناز عجم اکرامی

❊ گفته بودی که مرا می‌فهمی! می‌خوانی، بر سر سفره خویش که پر از شیدایی ست، آمدم هلهله گو، تو مرا می‌دیدی، ولی نگران گل قالی بودی که ننشیند، غبار تن من به گل نرگس آن تنهایی.

عباس عابد

❊ شصت سال گریه کردم تا یک دقیقه مردم را بخندانم **چارلی چاپلین - ارسالی جعفر کوهبنانی**

❊ اگر می‌خواهی مزرعه خوشبختی را توسعه بدهی خاک قلبت را هموار کن **جمشید صائب**

❊ انسان لبخند خداوند است، پس سلام بر تو که لبخند خدایی، نازنین من مریم جان، چقدر این نوشته ابتدای نامه‌ات مرا زیرورو کرد، باور کن من در تمام عمرم فردی به مهربانی تو ندیده‌ام و این یعنی که استثناء هستی.

تا می‌توانی از درخواست کردن خودداری کن ● رسول اکرم (ص)

سه گانه

کیان فولادی

دلشان برای که می‌سوخت

دولتها تقریباً در تمام جهان، برای اینکه علاقه خود را به شهروندانشان نشان بدهند، دیوار بلندی اطراف کشور می کشند و نام آن را «گمرک» می گذارند. به این ترتیب هر کالای خارجی برای ورود به کشور، باید مبالغی هنگفت پرداخت کند و این وسیله‌ای می شود برای کمک. کمک به کسانی که همان جنس را در داخل کشور تولید می کنند تا رقبای خارجی آنها نتوانند به سادگی بازارهای داخلی را از آنها بربایند. با این ابزار معمولا کالاهای خارجی نسبت به کالاهای داخلی، ارزان تر تمام می شوند و خریداران داخلی رغبت بیشتری به این دست کالاها نشان می دهند. هیات وزیران ایران هم هر سال چندین بار در این باره تصمیم می گیرند. از جمله تصمیمی که در آخرین روزهای بهمن ۸۶ گرفته شد تا از اولین روزهای سال ۸۷ اجرا شود، این تصمیم گیری ۲۸۲ کالا را دربر می گرفت که بیشتر آنها از گروه لوازم خانگی بودند. صنعتی که در ایران سالها می گذرد که دست و پای فراوان می زند تا در رقابت بالوازم خانگی خارجی، بتواند به حیات خود ادامه دهد یا حتی اگر بخت یارش بود، بتواند گاهی از این رقبای خارجی پیش هم بیفتد. هیات وزیران اما در این جلسه زمستانی، بیش از آنکه به فکر حمایت از تولید کنند گان داخلی باشد، تحت تاثیر فضای عمومی جامعه بود، فشار سنگین تورم ماههای اخیر و گلایه هایی که از چپ و راست می رسید، بنابراین میل وزرا بر این قرار گرفت که تا آنجا که ممکن است از سود بازرگانی کالاهای خارجی کاسته شود تا در سال ۸۷ لوازم خانگی با بهایی کمتر و مناسب تر در اختیار ایرانیان قرار بگیرد، شاید که دست کم با پایین آمدن نرخ لوازم خانگی، برای مقدار کمی هم که شده، نرخ تورم آرام گیرد و دل مردم هم همینطور. این اتفاق افتاد و نرخ سود بازرگانی برخی لوازم خانگی کاهش یافت، اما وقتی فهرست این کالاها و مقدار کاهش ها را نگاه می کنیم، نتیجه زیادی دستگیرمان نمی شود. یخچال فریزرها، یخچالهای خانگی، آبگرمکن های زودجوش برقی، آبگرمکن و آب سردکن، چرخ های خیاطی، ماشین های لباسشویی نیمه اتوماتیک و دستگاههای تهویه هوا، همگی شامل کاهش سود بازرگانی شده اند اما تنها ۱۰ درصد، یعنی به طور متوسط از این کالها حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد تعرفه گرفته می شده، اما از سال ۸۷ این مقدار به ۳۰ تا ۴۰ درصد کاهش می یابد. در گروه دوم، تلویزیونهای LCD، ماشینهای ظرفشویی، آسیاب و مخلوط کن و آبمیوه گیری، ماشین های لباسشویی تمام اتوماتیک قرار گرفته‌اند که این دسته کاهشی تقریباً ۱۵ درصدی را تجربه کرده‌اند. به طور واضح می توان دید که این گروه دوم، کالاهای لوکس تری نسبت به گروه اول هستند و مقدار کاهش تعرفه نیز در آنها بیشتر بوده است. به این ترتیب این دست کالاها با بهای ارزانتری قرار است که به مردم فروخته شوند، کالاهایی که لوکس تر هستند و ممکن است نسبت به کالاهای ضروری دیگر از فروش کمتری بهره‌مند باشند. پس تا اینجای کار، حمایتی از تولید داخل و جلوگیری از واردات کالاهای لوکس در کار نیست و عملاً ایرانیان عزیز تشویق می شوند تا کالاهای لوکس خارجی را بیشتر و با خیالی راحت تر بخرند و مصرف کنند. اما ادامه ماجرا اینجاست که اصولاً کاهش تنها ۱۰ درصد یا حداکثر ۱۵ درصد از تعرفه کالاهای خانگی وارداتی آیا هیچ تاثیری در شکستن فضای گرانی، یا حداقل کالاهای خارجی خواهد داشت؟ کالایی که برای نمونه ۱۰۰ هزار تومان ارزش داشته و با ورود به ایران باید ۵۰ درصد حقوق گمرک را پرداخت می کرده و به بهای ۱۵۰ هزار تومان به دست مصرف کننده می رسیده است و با تصمیم جدید، ممکن است به بهای ۱۴۰ هزار تومان فروخته شود، آیا در ذهن خریداران، نسیم ارزانی به راه خواهد انداخت؟ این تغییرات در تعرفه‌های لوازم خانگی که به پیشنهاد وزارت بازرگانی و به تشخیص کارشناسان این نهاد و با تصویب وزرای عزیز انجام گرفته، ظاهراً نه تاثیری در کاهش قیمت‌ها خواهد داشت و نه از تولید داخل حمایت می کند، تنها و تنها باعث اشتیاق بیشتر مصرف کننده ایرانی در خرید این کالاها خواهد شد، موضوعی که عجیب است برای رسیدن به آن، وقت و انرژی کارشناسان و وزرا گرفته شود، البته نباید از یاد برد که گروهی که از دیدن این جدول جدید نرخ تعرفه‌های لوازم خانگی خارجی بسیار خشنود شده‌اند، واردکنند گان لوازم خانگی هستند.

این آقایان عزیز، با این تصمیم هم مطمئن هستند که می توانند به واردات بیش از پیش لوازم خانگی ادامه دهند و هم تردیدی ندارند که با قیمت‌های جدید مشتریهای بیشتری هم سراغ مغازه‌هایشان را خواهند گرفت.

بخشیدن عطایش به لقایش

«سازمان ملی جوانان» یک نام آشناست و رئیس آن یک معاون رئیس جمهور، کسی که هر وقت بخواهد می تواند به دیدار رئیس جمهور برود، با او گفتگو کند و احیاناً بودجه بیشتری هم برای سازمانش درخواست کند. این ساختمان یک دفتر مرکزی هم دارد. در یکی از گرانترین خیابانهای تهران: خیابان آفریقا. ساختمانی با بیشتر از ۱۰ طبقه با معماری جدید و زیبا. ساختمانی که پس از گرانیهای اخیر در بازار مسکن به ویژه در تهران و ویژه‌تر در برخی نقاط این شهر، امروز هر متر مربع آن قیمتی بیش از چندین میلیون تومان دارد. کارمندان فراوانی هم به این سازمان رفت و آمد می کنند و البته این موضوع سالهاست که تکرار می شود و هم در این دولت و هم در دولتهای قبل این سازمان و ساختمانها و کارمندها حضور داشتند و هنگامی هم که کسی از دور به این ساختمان می نگرد با خود می گوید، چه ساختمان خوبی و چه جایگاه والایی برای جوانان. کشوری که خود را از جوانترین کشورهای جهان می داند، اگر جوانترین باشد، لابد باید چنین سازمان بزرگی هم برای جوانانش داشته باشد. و این البته زمانی به ذهن بیننده می آید که هنوز نمی داند در این سازمان چه اتفاقی می افتد. بلکه خیال می کند که امور جوانان را در این سازمان رسیدگی می کنند و مشکلاتشان را حل. این سوال بارها و بارها از رؤسای این سازمان در دوره‌های قبل و این دوره پرسیده شده و همگی تقریباً یک جواب مشترک داده‌اند. اینکه این سازمان با تمام کارمندان و اتاقهایی که تمام شهر تهران از آنها به خوبی پیداست، کار اجرایی ندارد و هیچ خدمت مستقیمی به جوانان ارائه نمی کند. نه برای تحصیلاتشان تسهیلاتی می دهد، نه برای ازدواجشان وام می دهد، نه اوقات فراغتشان را می توانند در این سازمان پر کنند، نه مساله اشتغال جوانان در این سازمان حل می شود و شغلی برای آنها که بیرون سازمان هستند پیدا می شود و نه... اما در عوض این سازمان، یک سازمان فکری و مشورتی است، مسایل جوانان را بررسی می کند و به مسوولان راهکار می دهد. به آنها توصیه می کند که چگونه با جوانان برخورد کنند، چگونه امکاناتشان را در اختیار جوانان بگذارند، به آنها می گوید که اصولاً جوان کیست، چه احتیاجاتی دارد یا حتی سن جوانی از کی آغاز مثلاً ۱۵ سالگی و کی به پایان می رسد، مثلاً ۳۰ سالگی! این سازمان ملی جوانان ایران است، آیا چنین سازمانی شایسته نام پرمعنای «سازمان ملی جوانان» هست؟ مدتی قبل به همین دلایل زمزمه انحلال این سازمان میان برخی مدیران کشور شنیده

شد، اما ظاهراً زمزمه‌ها در همان مرحله باقی مانده‌اند و هنوز اتفاقی نیفتاده. اتفاقی که ظاهراً بد نیست که بیفتد. اگر از جوانان ایرانی بپرسیم که آیا این سازمان را می شناسند و می دانند که چه می کند یا توقع دارند که چه کند چه جوابی خواهیم شنید؟ این سازمان در شرایطی که در آن قرار داریم و جوانانی که در اختیار، دو راه بیشتر ندارد، راه اول همان که مدتی بر زبانها زمزمه می شد، انحلال و بخشیدن عطایش به لقایش. چرا که بعید است با انحلال سازمان، دیگر دستگاهها ندانند که درباره جوانان چه باید انجام دهند یا دست کم نتوانند با استفاده از کارشناسان، بدون استفاده از سازمان، راه صحیح را تشخیص دهند. بقیه خدماتی هم که به جوانان ارائه می شد، به جای خود باقی خواهد ماند چرا که سازمان نقشی در آنها نداشت که با انحلالش این خدمات مختل شوند. تنها می ماند سرمایه و بودجه این سازمان و ساختمان زیبایش که این سرمایه و اموال می تواند در جای دیگری به تشخیص مدیران دولتی در اختیار جوانان قرار گیرد. راه دوم اینکه این سازمان از گوشه یک خیابان زیبا در تهران و گوشه گیری در آن بیرون آید و بر سر زبانها افتد و جوانان آن را به یکدیگر نشان دهند و نشانی اش را بگیرند و امیدوار باشند که اگر به خیابان آفریقا آمدند و ساختمان بلند جوانان را دیدند، در هر طبقه‌اش کسانی را ملاقات کنند که می توانند حداقل خدمتی به آنها ارائه کنند. این البته سخت نیست، اما به ظاهر سالها می گذرند و همچنان متولیان عزیز این سازمان مایلند این ساختمان تنها ساختمان فکر و اندیشه و برنامه‌ریزی باقی بماند، فکر و اندیشه و برنامه‌ریزی که چندان معلوم نیست آثارش را باید در کدام بخش کشور جستجو کرد؟

آقای احمدی‌نژاد به افغانستان سفر کنید

رئیس جمهور محترم، سفری چند روزه به «سریلانکا» را به انجام رساند، سفری که در میانه راه به پاکستان و هند هم سری زد و امیدواری بسیاری ایجاد کرد تا با این سفر مستقیم و گفتگوهای صریح، آخرین مانع در راه ایجاد خط لوله گاز ایران از پاکستان و هند به چین برداشته شود، تا هم آنها به منافع فراوانی دست یابند و هم ایران با صدور فراوان گاز به هند و چین، سرمایه فراوانی به چنگ آورد. مساله‌ای که با وجود تمام مقدمات فنی و تکنولوژیکی که برایش چیده شده و تمام لبخندهایی که سیاستمداران این کشورها به هم زده‌اند، هنوز به دلیل برخی ملاحظات و دخالتهای سیاسی کشورهای بزرگ، به سرانجام نرسیده، هر چند که امید فراوانی پس از این سفر ایجاد شد. اما کمی نزدیک‌تر از پاکستان و هند، کشور دیگری هم هست که همین ملاحظات و دخالتهای سیاسی برخی قدرتهای بزرگ، مانع از آن شده تا رفتار مودبانه و جوانمردانه‌ای با ایران داشته باشد. کشوری که هفته گذشته، رئیس جمهورش از یک سوءقصد جان سالم به در برد؛ افغانستان. برای یکسال اوضاع بازرگانی در مرزهای شرقی کشور و به ویژه سیستان و بلوچستان، بهبود یافت و دریاچه‌های این منطقه جانی دوباره گرفت و امید به کشاورزان فراوان منطقه بازگشت، اما سال ۸۷، بی تردید سال خشکی است و تالاب بین‌المللی هامون و دریاچه‌های سیستان روزهای سختی را پیش رو دارند تا آنجا، که شاید برای همیشه از میان ما بروند، اما رودخانه هیرمند که بخشی از آب آن سهم ایران است، اگر بود و به درستی در اختیار ایران قرار می گرفت، بخش بزرگی از این مشکل برطرف می شد، اما دریغ که افغانستان با اشاره برخی قدرتها، حق آب ایران را نمی دهد و با بهانه‌های عجیب مانع از سیراب شدن دشت سیستان می گردد، منطقه‌ای که بی‌آب هیرمند، در گرمای تابستان، زیر آفتاب سوزان، داغترین جای ایران می شود. این مساله اما تنها راه‌حل سیاسی دارد و بس. سیاستمداران ایران باید بتوانند با استفاده از حربه های حقوقی و سیاسی و دست آخر با کمکهای اقتصادی به کشور افغانستان، کلید هیرمند را از دست ایشان بگیرند و مطمئن باشند که حتی اگر مبالغی برای این هدف خرج شود و سفرهایی هم انجام گیرد، منافعش بسیار بیشتر از آنچه خواهد بود که هزینه شده، پس صرفه اقتصادی همینجاست، دکتر احمدی‌نژاد می تواند با سفری دوستانه و با دستی پر به افغانستان هم برود و بتواند افغانها را مجاب کند که حق ایران را به ما برگردانند. حقی که اسیر بازیهای سیاسی است و تنها با همین بازیهای سیاسی هم، برگردانده خواهد شد.

Best Wishes From
The Colombo Municipal Council

نکات خواندنی

آذر دلخوش

✓ نشانه‌های یک رابطه ناسالم

در رابطه ناسالم، یکی از طرفین اعتقاد دارد که رابطه باید زیر سلطه او باشد. از افرادی که دارای خصوصیات زیر هستند، می توان فهمید که رابطه با آنها یک رابطه ناسالم است:

۱) شخصی که حسود است و از ایجاد رابطه بین دوستان و خانواده‌تان جلوگیری می کند ۲) اکثراً جای شما جواب دیگران را می دهد و تصمیم می گیرد ۳) دستور می دهد. ۴) پند می دهد، اما خود به آنها عمل نمی کند. ۵) قول می دهد، ولی به آن عمل نمی کند. ۶) شما را در اغلب مواقع بازنده قرار می دهد. ۷) به شما از روی ریا مهربانی می کند. ۸) شما را تحقیر می کند.

✓ تاثیر سبزیجات و میوه بر بیماری آسم

نتیجه یک مطالعه نشان داده، که کودکانی که به مقدار زیاد ماهی و سبزیجات مثل لوبیا و سبزی مصرف می کنند، کمتر به بیماری آسم مبتلا می شوند و افرادی که بیماری آسم دارند با مصرف این مواد بهتر می شوند.

✓ شایع‌ترین سرطان‌ها در ایران

سرطان معده و دستگاه گوارش فوقانی در مردان و سرطان سینه در زنان بیشتر از سرطان‌های دیگر در ایران شایع است.

✓ تاثیر مصرف آب بر تمرکز حواس

نخوردن آب به اندازه کافی، تمرکز حواس را کم می کند. کم مصرف کردن آب نه تنها گردش خون را مختل می کند، بلکه در مغز نیز باعث خلل می شود و عواملی چون سرگیجه، بی حالی و غش را به وجود می آورد.

✓ کاهش استرس با ویتامین

نتیجه بررسی های جدید معلوم کرده است که استفاده از ویتامین D پیری را به تعویق می اندازد.

✓ افزایش تولد نوزادان نارس

تحقیقات اخیر نشان داده است که آلودگی هوا به دنیا آمدن نوزادان نارس را افزایش می دهد. بویژه این امر در شهرهای بزرگ جهان یک مشکل اساسی است.

✓ غذاهای رنگارنگ بخورید

محققان بر این باور هستند که ترکیب غذاهای رنگارنگ و انواع گوناگون غذاهای رنگی در هر وعده غذایی، می تواند به سلامت و عمر طولانی انسان کمک کند.

هر گاه جنایت‌ها آشکار شد، برکت‌ها از میان می رود

● امام علی (ع)

جاذبه‌های سحرانگیز هریس

محرم فرزانه

اشاره:

«هریس» یکی از شهرستانهای استان آذربایجان شرقی است که در ۳۸ درجه و ۳۰ دقیقه عرض شمالی و ۴۶ درجه و ۳۰ دقیقه طول شرقی در شمال غرب کشورمان قرار دارد.

این شهر بر خلاف فرش های نفیس خود که قرنها است آوازه آنها از مرزها عبور کرده و شهرت جهانی یافته است، چندان شناخته شده نیست.

فرش هریس بیشتر و بهتر از خود هریس معروفیت دارد. این شهر در دامنه جنوبی رشته کوه قوشاداغ و قسمت کوچکی از قره‌داغ واقع است.

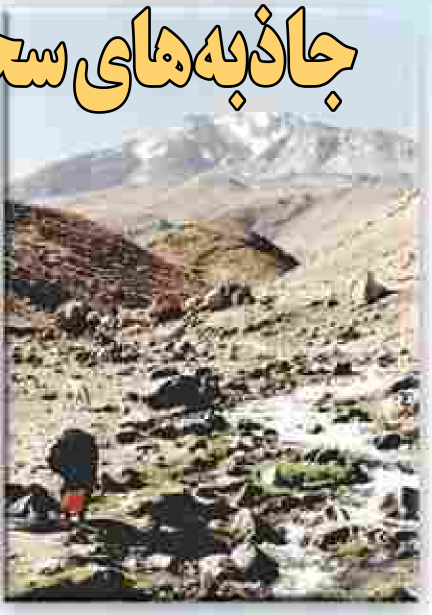

* وجه تسمیه

واژگانی همانند: هَریز، اَهریز، آهریس، هی ریز، اَهرس و اَریس در وجه تسمیه هریس مورد بررسی قرار گرفته‌اند که در تطبیق نامگذاری شهرستان با وضع موجود طبیعی آن عبارات هَریز، اهریز، هی ریس و اَهرس بسیار به علت تسمیه نزدیک‌اند چون:

ورزقان
اهر
آذربایجان
هریس
خواجه
مهربان
تبریز
بستان آباد
سراب
مشگین شهر

الف) هریز یا اهریز کوهستانی چندین رودخانه دارد. ب) «اَهریس» گرچه دارای وسعت ۷۰ جلگه‌ای است، ولی آب و هوای کوهستانی دارد.

ج) «هی ریس» شهری است که به علت دارابودن خاک مرغوب از پوشش گیاهی غنی برخوردار است.

* پیشینه تاریخی

در دو نقطه از شهرستان هریس، یعنی آیی قالاسی و لاری تپه قلعه‌لر، شیوهٔ چیدن سنگ ها و آرایش آن‌ها بسیار شبیه نحوه کار اورارتو ها است.

تصاویر برخی از سنگ‌های تاریخی موجود در این منطقه شبیه مجسمه‌های «قوبول‌دره» و «سنت‌سرنن آیرون» فرانسه است.

گفتنی است این صنعت مربوط به عصر حجر و هزارهٔ ۲ یا ۳ ق.م است.

سنگ‌قبور (قبیرداشلاری)، میل‌سنگی (میل داشلاری)، صندوق‌های سنگی، مجسمه‌های قوچی (داشی هیکل‌لری)، شیرهای سنگی (داش آصلانلاری)، کتیبه‌ها، طرح‌های ترنج و سرترنج، کادربندیهای خطی، اشکال برجسته تیر و کمان، شمشیر و خنجر، نقوش هندسی، گل و گیاهان خطایی و اسلیمی، کتیبه‌های خطوط کوفی و ثلث حاوی آیات، چه داستانهای ناگفته‌ای بودند که امروز در شهرستان هریس به علت یغمای آثار باستانی به ندرت از آنها می توان سراغ گرفت.

بقعه شیخ اسحاق در روستای خانقاه، گورستان مینق، گورستان هیق، قلعه‌لاری تپه، قلعهٔ حوض‌لی، تپه باستانی «دوزده‌باغیر» زرنق، برج قدیمی و تونل طهماسب بیگ روستای نوجه‌ده، گورستان تاریخی کلوانق، قبرستان سهرام، تپه روستای قزلجه زرّین، روستاهای خرابه در اطراف هریس، اوجاق‌های روستاهای هرزندیق، شهرک بالا، قراجه، خرمالو، دیبکلو، جیغه، کیویج، افشرد، شهرک پایین، مقصودلو، چمن زمین، سرخه گاو، هیق‌سرند، هفتدران، رباط شاه‌عباسی گویجه بئل و برج و باروهای اطراف برخی از شهرها و روستاهای این شهرستان، سمبل های تاریخ و مدنیت مردمی هستند که ریشه در تاریخ دارند.

* جاذبه‌های طبیعی

طبیعت چهارفصل، تراکم جمعیتی پایین و بارش فراوان برف و باران برای شهرستان هریس هوایی سالم، لطیف، روح‌افزا و بدون آلودگی را ارزانی داشته است. در این منطقه در هر دره‌ای، آب جاری است و از هر قلّه‌ای چشمه‌ای سرازیر. یکی از جاذبه‌های طبیعی هریس که توجه هر گردشگری را به خود جلب می کند، وجود کوههای بلند و آبشارهای طبیعی مختلفی مختلط است که به ویژه در فصل بهار روح ناآرام هر مسافر و میهمانی را لبریز از آرامش و شادابی می سازد. آبشار «شیر ـ شیر» روستای شیران و طبیعت بکر اطراف آن، آبشار «میس‌دی قالاسی»، در میان صخره‌های تیز و کوههای مرتفع اسماعیل کندی، درّه و کوههای زیبا و آبشار «گوراوان دربندی»، آبشار ساری‌بره با خزه و گیاهان آبزی و چشمه گوارای «جاجیخ‌لی و قبله گوزلی و سوقالخان»، گل بوته‌ها و درّه ژرف و ترنّم آب‌های جاری «سایلاغ»، اوکوزداغی، پیرداغی، دربند خشگناب، دربند و آبشارهای متعدد تازه‌کند، چاتلاق قیه، آغ‌بولاغ، دورد بولاغ، یملیک‌لو، دهنه دره‌سی چمن زمین، باغات قشلاق‌ها و دهکده توریستی و سیاحتی هرزه‌ورز و سدّهایی همانند نهند، آرباطان، ینگجه و یارام از قابلیت‌های غنی و گسترده در زمینه گردشگری برخوردارند.

* راههای ارتباطی

هریس پل ارتباطی شهرهای مشگین‌شهر، اهر، کلیبر، ورزقان و بخشی از مغان به مرکز استان بوده و در عین حال ۷۵ کیلومتر از جاده اهر به تبریز در محدوده شهرستان هریس واقع است.

فاصله هریس تا پایتخت ۶۰۰ کیلومتر، تا تبریز ۶۵ کیلومتر، تا اهر ۵۹ کیلومتر، تا اردبیل از مسیر دوزدوزان ـ سراب ۱۵۵ کیلومتر و تا مشگین‌شهر ۶۸ کیلومتر است.

* مراکز اقامتی

در سطح شهرستان، هریس متأسفانه هیچ مرکز اقامتی اعم از هتل و مهمانسرا وجود ندارد. به جا است که مسؤولان محلی در این خصوص جدّی باشند. وجود مراتع ییلاقی و مراتع میان بند (بهاره و پاییزه) از ویژگیهای هریس است که زمینهٔ حضور عشایر را در منطقه فراهم می آورد. مراتع ییلاقی در ارتفاعات و مناطق سردسیر در فصل گرما مورد استفاده قرار می گیرد و مراتع میان بند در نزدیکی روستاها واقع شده و در رفت و برگشت ییلاقی و قشلاقی پذیرای دامها است.

این دو از امتیازات برجسته منطقه مورد بحث‌اند، اما حفظ گیاهان مرتعی، همت بیشتری را نیاز دارد. با توجه به اینکه بارش در منطقه به موقع و بارنگی هماهنگ نیست، بوته کاری و کپه‌کاری در مراتع راهکار پیشنهادی است تا دشت‌ها و تپه‌های پر از گل و گیاه و سرسبز، شادابی خود را از دست ندهند.

* پوشش زنان عشایری

۱ـ اوزون تومان: نوعی لباس چین خورده که پوشاک زنان شاهسون است این لباس به عرض یک متر و طول پنج الی شش متر است. اندازه‌ی آن تا یک وجب پایین‌تر از زانو می‌رسد و برای زیبایی تعداد چهار مورد از آن، پشت سرهم پوشیده می‌شود.

۲ـ یای لیق: پارچه‌ای ابریشمی است که تمام سر و گردن را همانند روسری می‌پوشاند.

۳ـ کلاغه‌ای: بر روی یای لیق همانند پیشانی‌بند بسته می‌شود و معمولا رنگ قرمز را تداعی می کند.

۴ـ آراخچین (عرقچین) در زیر یای لیق به کار می‌رود و استوانه‌ای کل بوده و توسط یک طناب که به وسیله آلاتی زینت هم داده می‌شود، از دو طرف صورت در زیر چانه محکم می‌شود و به «بوغازالتی» معروف است.

۵ـ سیرغا: گوشواره‌ای سنگین از یلا به اندازه نیم مثقال است.

۶ـ جیلیقا: تنه کوتاه بدون آستین شبیه جلیقه مردانه است. با این تفاوت که این جلیقه توسط زنان شاهسون با منجیق، زنجیر و اشیای قیمتی زینت داده می‌شود.

۷ـ زنجیر: حمایلی است که از کتف چپ گذرانده و در

*** قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش**

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران پرتلاش روزنامه اطلاعات و مجله اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می خواهیم از شهرهای محل سکونت خود، گزارش های مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه در ارسال این گزارشها، موارد و نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگی های جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکی ها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر مورد نظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کننده گزارش، فراموش نشود.

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۳۴

دریاچه قوقور واقع در دامنه قلعه

زیر بازوی راست گره زده می‌شود. به این حمایل دعاهای مختلفی نیز آویخته می‌گردد.

سوغاتیها

* **فرش هریسی:** مسافران و سیاحانی که از اقصی نقاط ایران و جهان به هریس وارد می‌شوند، قبل از همه چیز به سراغ فرش این شهر می‌روند که بی‌نظیر است.

* **فطیر:** در نذر و نیازها خصوصاً در ایام سوگواری سالار شهیدان کاربرد مصرفی دارد، حتی برای دیدن عروس هم فطیر می‌برند. در این اواخر با عنایت به پخت فطیر در نانواییها! از رونق بیشتری برخوردار گردیده و مشتریان به راحتی می‌توانند آن را سفارش دهند. قبلاً در تنورهای خانگی کدبانوهای زحمتکش فطیر را می‌پختند.

* **سمنی:** این نوع غذا را معمولاً بانوان هریسی بر سر سفره فاطمه زهرا(س) مزین می‌کنند.

* **رovاق یا اورگاه:** در دهه‌های پیشین چنانچه فردی به عتبات عالیات خصوصاً مکه معظمه و یا مسافرت می‌رفت، تنور را روشن ساخته، شیر و آردی را با هم مخلوط نموده، و رواق را می‌پختند که بسیار خوردنی بود.

* صرف نظر از سوغاتیهایی که به آنها اشاره گردید، سوغاتیهای دیگری همچون پنیر، ماست، کره، عدس، نخود، حالوا، اریشته و هندوانه نیز مشتریان زیادی دارند. در بهار و تابستان مسافران و اهالی محل از کوه و دشت زیبای منطقه گیاهان دارویی را به انبان سفر و کوهپیمایی خود می‌ریزند و در جهت مصارف دارویی از آنها بهره‌مند می‌شوند.

خوردنی‌ها

خیتاب، ترک، فولاق، اریشته پلوسی، کَله‌جوش، تندیر پلوسی، فیرنی، کوفته، شکر چؤرک، هدیک، خشیل، ساری شیله، شوربا و قوورما شورباسی.

کتابخانه‌ها

در شهرهای خواجه، خشخاش، رزنق و هریس سه باب کتابخانه عمومی تأسیس شده‌اند.

مساحت کتابخانه عمومی هریس ۱۸۵۶ مترمربع و سطح زیربنای آن ۶۴۰ متر است. مخزن کتاب این کتابخانه گنجایش پنجاه هزار جلد کتاب را دارد.

نشریات محلی

هریس نشریه مستقلی نداشته و ندارد. در میانه دهه هفتاد سال‌های چند -صفحات ویژه هریس در روزنامه مهد آزادی با گستره توزیع شمالغرب کشور با علاقه و همت نگارنده چاپ و منتشر شد، ولی عدم حمایت، انتقادناپذیری و عدم تحمل اجتماعی، رفته‌رفته باعث شد، این اقدام بجا که در نوع خود اولین بود، به تداوم نیابد.

به تازگی هفته‌نامه سهند صفحاتی را ویژه هریس کرده که دو شماره از آن از زیر چاپ درآمده است.

دانشگاه

در سال ۱۳۸۴ تلاش‌های مسئولان پیشین شهرستان و پیگیری‌های اهالی مطبوعات به ثمر رسید و دانشگاه آزاد اسلامی مرکز هریس تأسیس گردید.

اخیراً این مرکز به واحد مستقل ارتقأ یافته و با ۲۴ رشته در مقاطع کاردانی و کارشناسی به صورت پاره‌وقت و تمام‌وقت دایر است.

دانشکده فرش هریس نیز در نزدیکی میدان برادران مردانی آذرروستای برازین از سال ۱۳۸۵ کار خود را با جدیت آغاز کرده است. این دانشکده یکی از آرزوهای مسئولان و مردم محلی بود که دیرهنگام آغاز به کار کرد، زیرا از سال‌ها قبل مدیران اسبق همه چیز را برای تحقق آن فراهم آورده بودند.

ویژگیهای جغرافیایی

الف- مساحت:

شهرستان هریس با ۳۳۶۸/۸ کیلومترمربع وسعت از شمال با اهر، از غرب با ورزقان و تبریز و از جنوب با بستان‌آباد و سراب و از شرق با مشگین‌شهر و سراب همجوار است و از نظر وسعت یکی از شهرستان‌های کم‌وسعت استان آذربایجان شرقی به شمار می‌آید که در حدود ۵ درصد از پهنه استان را به خود اختصاص داده است. ارتفاع آن از نظر سطح دریا ۱۸۰۰ متر و از نظر تقسیمات کشوری دارای دو بخش مرکزی و خواجه، پنج نقطه شهری (هریس، خواجه، زرنق، بخشایش و کلوانق) و ۹۷ روستای مسکونی است.

ب- جمعیت:

با نگاه به جمعیت شهرستان، براساس سرشماری عمومی نفوس و مسکن سالهای ۶۵، ۷۵ و ۸۵ مشخص می‌شود که مهاجرت طی مرور زمان بیشتر شده است. مهاجر بودن حکایت از محرومیت دارد. تعداد جمعیت از ۷۸۹۶۴ نفر در سال ۶۵ به ۷۶۸۱۴ نفر در سال ۱۳۷۵ و به رقم ۶۸۰۰ نفر در سال ۱۳۸۵ رسیده است. رتبه شهرستان در نرخ رشد کل جمعیت فعلاً ۱۷ است که قبل از چاراویماق و هشترود قرار دارد.

■

تپه ماهورهای شرقی و روستای استیار

نکات ریز خانه داری

از: آذر دلخوش

کیک، از پختن تا سوختن!

* وقتی کیک شما سرد شده و به ظرف چسبیده، کیک را دوباره اندکی در فر حرارت دهید. اگر باز هم از ظرف جدا نشد، یک حوله مرطوب دور ظرف قرار دهید و بگذارید چند لحظه بماند.

* اگر می‌خواهید کیکی شبیه قلب درست کنید، لزومی ندارد خود را به دردسر بیندازید، زیرا با یک ابتکار ساده می‌توانید خواسته خود را عملی سازید. ابتدا دو قطعه کیک، یکی به شکل دایره و دیگری به شکل مربع بپزید. کیک دایره شکل را از وسط به دو نیم کنید، سپس به سراغ کیک چهارگوش بروید، به طوری که گوشه‌های آن به شکل یک لوزی در برابر دیدگان شما قرار گیرد. آنگاه هر دو نیم دایره را در طرف بالای این لوزی قرار دهید. اکنون کیک کاملی به شکل قلب در اختیار دارید.

* برای اینکه از چسبیدن شیرینی به قالب جلوگیری کنید، بهتر است قالب را چرب کنید و برای این کار از روغن بادام شیرین استفاده نمایید. البته روغنی که برای این منظور به کار می‌برید، مقدارش خیلی کم خواهد بود، زیرا روغن بادام بسیار سیال است و از این گذشته هیچ طعم و مزه خاصی هم ندارد. و در عوض به شیرینی شما برق و جلای خاصی می‌بخشد.

نمکدان

اگر نمک داخل نمکدان به در آن چسبیده و یا اینکه درون نمکدان رطوبت ایجاد شده بود و به آسانی از سوراخ نمکدان بیرون نمی‌ریخت، برای جلوگیری از این امر چند تکه کاغذ خشک‌کن (که با آن جوهر را خشک می‌کنند) و یا چند تکه کاغذ روزنامه درون نمکدان بگذارید. رطوبت نمک را جذب کرده و نمک به راحتی از نمکدان سرازیر خواهد شد.

و یا اینکه چند دانه برنج، داخل نمکدان بیندازید. برنج خشک، رطوبت را نیز به خود جذب خواهد کرد.

فلفل

اگر سوراخ‌های فلفلدان شما می‌گیرد، کافی است چند دانه فلفل درسته داخل آن بیندازید، این روش نه تنها از مسدود شدن سوراخهای آن جلوگیری خواهد کرد، بلکه به پودر فلفل شما نیز طعم تازگی خواهد بخشید.

درد کشیدن تنها یک احساس است ● بیلی ابرهارت

رفتارها و واکنشها

وجدان انسان، سنگین‌ترین بار به مقصد است

ملودی

دکتر بهمن بهروزی

یک دختر نابغه در هنر، با پسری هنرمند آشنا می‌شود و این آشنایی به ازدواج آن دو منتهی می‌گردد. ازدواجی که مورد مخالفت شدید خانواده دختر قرار می‌گیرد چراکه آنها طبقه اجتماعی و ثروت را بر هر مورد دیگری ارجح می‌دانستند، اما سرنوشت به گونه‌ای رقم خورد که باعث درهم ریختگی همه شد و تصادفی شدید دختر را درحالی که باردار بود، به پای مرگ فرستاد، تا اینکه...

امید و آرزوی خانواده

کاترین از کودکی استعداد شگرفی در موسیقی از خود نشان داده بود. او تنها فرزند خانواده بود و به قدری در نوازندگی فلوت چیره دست شده بود که پدر و مادرش که از ثروتمندان جامعه شهر پرهیاهوی نیویورک بودند، برای کاترین استاد خصوصی استخدام کردند. کاترین نخستین کنسرت خود را در کنار ارکستر سمفونیک نیویورک در شانزده سالگی برگزار کرد که مورد تحسین شایان توجهی از جانب منتقدان در مطبوعات و رادیو و تلویزیون قرار گرفت. پس از آن بود که کاترین متوجه شد که دیگر یک شخصیت معمولی نیست و جامعه از نزدیک فعالیت‌های او را دنبال می‌کند. آنهم جامعه پرتوقعی چون نیویورک که در آنجا هم اشتهار بیشتر از شرایط معمولی است و هم اینکه یک خطای کوچک و یک اشتباه غیرعمدی کافی است تا آبرو و حیثیت شخص در خطر قرار گیرد.

کاترین از شانزده سالگی به بعد به یک شخصیت آشنا و معروف تبدیل شده بود.

پیشرفت و باز هم پیشرفت

کاترین به قدری جوان بود که هنوز بسیاری از توقعات جامعه برایش مفهومی نداشت، بنابراین آنچه اجالتاً او را مورد توجه قرار داده بود، پیشرفت در کار نوازندگی بود و بس، ضمن آنکه پدر و مادرش هم که از شخصیت‌های بانفوذ نیویورک و از خانواده‌های سرشناس محسوب می‌شوند، روی همین امر یعنی پیشرفت هرچه بیشتر دخترشان تمرکز کرده بودند. غافل از اینکه هنر اصولاً شخص را از نظر احساسی لطیف‌تر و تاثیرپذیرتر می‌کند و این امر یکی از تاثیرات هنر در انسان است.

کاترین پس از آنکه به هجده سالگی، یعنی سن قانونی رسید، در مورد قراردادهایش با ارکستر سمفونی نیویورک، صاحب اختیارات بیشتری شد. این امر سبب شد که کاترین به منظور به دست آوردن تجارب بیشتر، برنامه‌ها و کنسرت‌هایی هم با ارکسترهای دیگر ترتیب دهد و درواقع با این عمل، ضمن انجام سفرهای گوناگون با بخش‌های مختلفی از مردم آشنا شد. به علاوه اعتبار شخصی او هم بیشتر و بیشتر شد تا اینکه پس از ۲۰ سالگی نخستین بارقه‌های عشق در کاترین پدیدار شد.

یک آشنایی

کاترین در حالی که تازه به ۲۱ سالگی گام نهاده بود، برطبق قرارداد، قرار شد تا در چند شهر متفاوت چند کنسرت در کنار ارکستر سمفونی شیکاگو برگزار کند. در این ارکستر جوانی ۲۶ ساله به نام دیوید بود که در ردیف اول ویلن نوازان نوازندگی می‌کرد. در ارکسترهای سمفونیک، معمولا، ویلن نوازان در ردیف‌های پنج نفره و هر ردیف پشت سر دیگری قرار می‌گیرند. درواقع به دلیل تعداد زیاد نوازنده در ارکسترهای سمفونیک (حتی تا ۹۹ نفر) قرار دادن نوازندگان در دسته‌های پنج یا چهار نفره نوعی نظم بخشیدن به این تعداد زیاد محسوب می‌شود.

قرار گرفتن دیوید در ردیف نخست نوازندگان ویلن به معنای آن بود که تکنواز کنسرت هم معمولاً در نزدیکی‌های آن در ارکستر جای می‌گیرد و این چنین بود که کاترین در همه دوازده کنسرتی که در کنار ارکستر سمفونیک شیکاگو و در شهرهای مختلف اجرا کرد، در فاصله‌ای نزدیک از دیوید جای داشت. تلاقی نگاههای این دو با یکدیگر و با توجه به اینکه هر دو هم اهل هنر و در نتیجه حساس بودند، سبب جاری شدن مهری شدید در دل هر دو برای یکدیگر شد. تا آنجا که پس از خاتمه قرارداد کاترین با ارکستر سمفونیک شیکاگو و پایان کنسرتهای آنها در شهرهای مختلف، این دیوید بود که رسماً از کاترین تقاضای ازدواج کرد. کاترین که در میزان دلدادگی دست کمی از دیوید نداشت با خوشحالی جریان را با پدر و مادرش درمیان گذاشت و از آنها خواست که مقدمات مراسم ازدواج را فراهم آورند.

یک داستان دیگر

اما برای پدر و مادر کاترین، وضعیت به گونه‌ای دیگر شکل می‌گرفت. آنها خود را متعلق به طبقه‌ای متمول و نام و نشان‌دار می‌دانستند. بنابراین در ابتدا آنها به تحقیق پیرامون دیوید و خانواده و اصل و نسب او پرداختند و پس از یکی، دو روز متوجه شدند که دیوید از خانواده‌ای خوشنام، اما از نظر اقتصادی کاملاً متوسط است و آنها برای تنها فرزندشان که او را دختری تقریباً نابغه تصویر می‌کردند، خیلی بیشتر از اینها توقع داشتند، بنابراین در میان ناراحتی شدید کاترین، مخالفت کامل خود را اعلام کردند و به دخترشان گفتند که آنها نمی‌توانند با ازدواجی موافقت کنند که پس از آن همواره نگران سرنوشت و وضعیت او باشند. به علاوه به کاترین گفتند که آنها اصولاً با چنین اشخاص و طبقه‌ای معاشرت ندارند و نمی‌توانند آنها را به میان معاشرت‌های خود کشیده و اسباب آبروریزی خویش را نزد سایر دوستان متمول و خانواده‌دار فراهم کنند. مخالفت آنها باعث ناراحتی شدید کاترین و دیوید شده بود. دو هنرمند با دل و قلبی حساس‌تر از دیگران شدیداً به یکدیکر دل بسته بودند و این یک اتفاق ساده نبود که آنها بتوانند به آسانی از آن بگذرند. از این رو پس از چند جلسه گفتگو با یکدیگر تصمیم خود را گرفتند. اکنون کاترین ۲۲ ساله و دیوید ۲۶ ساله بودند و از نظر قانونی کاملاً مستقل و آزاد محسوب می‌شدند. به همین خاطر بدون اینکه هیچ مشکلی دربرابر آنها باشد، آنها می‌توانستند رسماً با یکدیگر ازدواج کنند. البته پس از آن احتمالاً ارتباط کاترین با خانواده قطع می‌شد، اما کاترین برای رسیدن به عشق خود حاضر بود حتی از این هم فراتر برود. بدین ترتیب علیرغم مخالفت‌های شدید خانواده کاترین و حتی خانواده دیوید که از خود بزرگ‌بینی‌ها و تهدیدهای خانواده کاترین به ستوه آمده بوده و از پسرشان ملتمسانه خواسته بودند تا از انجام چنین ازدواجی منصرف شوند، کاترین و دیوید، رسماً هم در دفترخانه و هم طی مراسمی در کلیسا پیمان زناشویی بستند، درحالی که به غیر از تنی چند از دوستان و اعضای ارکسترها، هیچکس دیگری زحمت شرکت در مراسم ازدواج این دو دلداده را به خود نداده بود.

زندگی مشترک و مشکلات

اگرچه کاترین به چنین ازدواجی مبادرت کرده بود، اما او هم دختری بود که در تمام عمر کوتاه خود از کنار خانواده‌اش دور نشده بود. حتی برای مدتی کوتاه. اما اکنون او باید با شرایطی خود را عادت می‌داد که حتی انسانهای عادی هم با آن مشکل دارند، چه برسد به اینکه دختری اهل هنر و موسیقی و بسیار احساسی، ناگهان از نزد کسانی که در آغوش آنها پرورده شده و به اینجا رسیده بود، رانده شود. بدین ترتیب علیرغم عشق و محبت شدید میان کاترین و دیوید، گویی زندگی آنها کمبودی داشت که البته هر دو می‌دانستند که این کمبود چیست و از کجاست. تا اینکه یک موضوع مهم دیگر اتفاق افتاد و آن باردار شدن کاترین بود. این موضوع او را بیشتر غمگین ساخته بود، چرا که کاترین نیاز شدیدی به حضور مادر در کنارش احساس می‌کرد، اما هرچه پیغام فرستاد، از او خبری نشد. تا اینکه ناگهان یک حادثه همه چیز را تحت تاثیر خود قرار داد.

تصادف!

ناراحتی خیال در کاترین از یک طرف و بارداری او و مسائل و مشکلات مربوط به آن از جانب دیگر، فشار روحی شدیدی بر کاترین وارد کرده و ذهن او را به شدت مشغول کرده بودند. این شرایط باعث شد که یکروز کاترین درحالی که هشتمین ماه از دوران بارداری خود را طی می‌کرد و طبق معمول با مشغله فکری فراوان، به تنهایی پشت فرمان اتومبیل خود نشسته بود، دچار تصادفی بسیار خطرناک شود که بلافاصله پس از آن او را با آمبولانس به بیمارستان اعزام کردند.

دیوید به مجرد آنکه از جریان آگاه شد، ضمن آنکه خودش هم عازم بیمارستان شد، کسان کاترین را هم از جریان آگاه کرد. در بیمارستان و در بخش اورژانس وضعیت کاترین به قدری خطرناک بود که به هیچکس اجازه ملاقات نمی‌دادند در آنجا بود که دیوید با پدر و مادر کاترین مواجه شد. آنها به محض دیدن دیوید، قصد ترک کردن بخش اورژانس را داشتند، اما دیوید با

التماس به آنها گفت که کاترین همواره در ذهنش آنها را می جوید و بهتر است آنها بر بالین دخترشان باشند، ضمن آنکه او به تنهایی از مخارج چنین وضعیتی که بسیار بیشتر از میزان بیمه را طلب می کرد، برنیامده و از آنها خواست تا به دخترشان در این مورد کمک کنند. در اینجا بود که پدر کاترین از فرصت استفاده کرده و به دیوید گفت که به عنوان شوهرش مسوولیت با او است و او قصد دخالت در این مورد را ندارد، چرا که اصولاً با چنین ازدواجی مخالف بوده است. دیوید که از گفته‌های پزشکان پی به وضعیت خطرناک همسرش برده بود، التماس کنان از پدر کاترین خواست که تغییر عقیده دهد و او به خاطر جان کاترین حاضر به هر اقدامی است. پدر کاترین که اصولاً یک انسان باهوش و زبر و زرنگ بود، تصمیم گرفت تا ضربه نهایی را همانجا وارد کند و درحالی که پزشک معالج هم هر لحظه اخبار وحشتناکتری را از وضعیت کاترین به آنها منتقل می کرد، به دیوید گفت که تنها در شرایطی به نجات جان دخترش اقدام می کند که دیوید دیگر در زندگی او نقشی نداشته باشد و با رفتن پی کار خود و اقدام به طلاق غیابی به این ازدواج اشتباه (البته از نظر پدر کاترین) خاتمه دهد.

در شرایط معمولی، دیوید هرگز به چنین خواسته‌ای تن نمی داد، اما وضعیت کاترین و دم مرگ بودن او سبب شد که دیوید بقای عشق و خود زنده ماندن او را برتر و مهمتر از هر موضوع دیگری حتی خواسته شخصی خودش بداند. بنابراین بدون تفکر اضافی، پیشنهاد پدر کاترین را پذیرفت و عزم کرد تا برای همیشه کاترین را ترک گوید، اما درست لحظه‌ای قبل از این عمل، آخرین خبر هم چون خنجری بر قلب و روح دیوید فرو رفت، چرا که پزشکان به آنها اطلاع دادند که نوزاد درون شکم کاترین جان خود را از دست داده است. این خبر حتی بیشتر دیوید را ترغیب به ترک کاترین کرد.

دروغ بزرگ

البته واقعیت چیز دیگری بود. پدر کاترین یکی از دوستان نزدیک پزشک معالج او در بخش اورژانس بود و هر دو توأماً چنین طرح ریزی کردند که در حال و وضع کاترین اغراق کنند.

پدر کاترین از پزشک مذکور خواسته بود تا کاری کند که دخترش پس از بهبودی و بازگشت از بیمارستان، نه به آن ازدواج پایبند باشد و نه نوزادی از آن ازدواج داشته باشد. بدین ترتیب آنها با رشوه و انواع کارهایی که به کمک نفوذ خود در جامعه انجام دادند، نوزاد کاترین را تحویل پرورشگاه دادند، سپس پدر کاترین به دخترش گفت که پس از شنیدن خبر سقط نوزاد، دیوید به قدری ناراحت شد که او را ترک کرده و اکنون هم غیاباً تقاضای طلاق کرده است. کاترین از طرفی بر اثر دریافت خبر جعلی از دست دادن نوزاد خود و از طرف دیگر به خاطر کار دیوید که آن را نامردی تلقی می کرد، به قدری دچار یأس و نومیدی شده بود که همانجا در بیمارستان با تقاضای طلاق موافقت و سند جدایی خودش را از دیوید امضاء کرد و بعد درحالی که دچار افسردگی و یأس فراوانی شده بود، پس از طی کردن دوران نقاهت به خانه پدر و مادرش بازگشت و تصمیم گرفت که دیگر هرگز به طرف موسیقی نرود.

هشت سال گذشت

یک دروغ بزرگ تنها به خاطر اختلاف طبقاتی، سبب شده بود که نه تنها یک زندگی متلاشی شود، بلکه یک نوزاد سالم هم در ذهن پدر و مادرش وجود خارجی نداشته باشد! درحالی که تنها پدر و مادر کاترین و پزشک که دوست خانوادگی آنها بود از واقعیت خبر داشتند و بدین ترتیب روزها و ماهها و سالها گذشت. کاترین زندگی بی تفاوتی را در پیش گرفت. دیوید هم موسیقی را کنار گذاشت و به عنوان کارمند بیمه مشغول کار شد. هشت سال گذشت و در خلال این مدت مادر کاترین به علت بیماری درگذشت و همچنین پزشکی که از واقعیت آگاه بود و او هم به دلیل سکته جان باخت. اما زمانی که پدر کاترین در بستر بیماری افتاد، ناگهان عذاب وجدان به سراغش آمد. او که شاهد سالها افسردگی دخترش بود و اکنون خودش در بستر مرگ افتاده بود، احساس کرد به کسانی که یکدیگر را دوست داشتند، به دلیلی کاملاً کوته فکرانه، ظلم کرده است و در صورت درگذشت خودش، دیگر هیچگاه حقیقت روشن نخواهد شد. از این رو درحالی که پزشکانش از او قطع امید کرده بودند و این موضوع را به دخترش هم گفته بودند، او درست دو روز قبل از مرگش، کاترین را بر بالین خواست و درحالی که اشک در چشمانش جمع شده بود، به سختی و با لکنت حقیقت را برای دخترش شرح داد.

کاترین که گویی پتکی بر سرش فرود آمده باشد، احساس می کرد که از یک دوره بیهوشی که هشت سال به طول انجامیده بود، خارج شده است. او نمی خواست بیشتر از اینها به پدرش فشار آورد، چرا که از وضعیت او کاملاً آگاه بود. به همین خاطر بدون آنکه بگذارد پدرش همه چیز را آن هم به سختی برایش بازگو کند، همین که از زنده بودن فرزندش آگاه شد و دلیل اصلی جدایی دیوید را هم فهمید، از پدرش خواست تا استراحت کند و بیشتر از این خودش را آزار ندهد، اما بدون درنگ از بیمارستان خارج شد و پس از چند ساعت تلاش موفق به یافتن شماره تلفن محل کار دیوید شد. او دیوید را در جریان ماوقع قرار داد. دیوید هم حال و روزی بهتر از کاترین نداشت چرا که او هم فرود ضربه پتک را بر سرش احساس می کرد.

دربه‌در به دنبال یک طفل

چند ساعت بعد دیوید به کاترین ملحق شد و بعد هر دو در تمام خانه‌های نگهداری از کودکان در منطقه، شروع به جستجو کردند. خوشبختانه بنا به گفته پدر کاترین، در سند تولد طفل نام پدر و مادرش قید شده بود و آنها باید طفلی را پیدا می کردند که در مدرک تولد او نامهای دیوید به عنوان پدر و کاترین به عنوان مادر قید شده بود البته چنین جستجویی زمان می برد. کاترین شدیداً تمایل داشت که تا قبل از مرگ پدرش، طفل را پیدا کند تا پدرش با وجدان آسوده از این جهان برود. سرانجام پس از ۴۸ ساعت جستجوی مداوم، از سوی یکی از پرورشگاهها به آنها اطلاع داده شد که نام آن دو به عنوان پدر و مادر در مدرک تولد یک دختر هفت ساله و نیمه قید شده است. آنها پس از دو ساعت و نیم رانندگی خود را به آن مکان رساندند. در آنجا پرستاری، آنها را به اتاقی راهنمایی کرد که پس از داخل شدن به آن چشم آنها به دختری زیبا و چشم آبی افتاد که از هر کدام از آن دو، بخشی از چهره و سر و شکل را به ارث برده بود. کاترین احساس می کرد که حتی اگر این دختر را بدون هیچگونه اطلاعی از ماجرا در مکانی مشاهده می کرد، بدون تردید احساس مادری او را مجذوب می کرد، اما از همه جالب تر نامی بود که برای دخترک انتخاب شده بود، چرا که پدرش با آگاهی و سلیقه نام ملودی (به معنای موسیقی) را برای دخترک انتخاب کرده بود. البته میزان شادی دخترک هم که ناگهان هم پدر و هم مادرش را در برابر خود می دید، قابل وصف نبود. در این میان کاترین بدون معطلی با بیمارستانی که پدرش در آنجا بستری بود تماس گرفت و از یک پرستار تقاضا کرد که ماجرای یافتن طفل را به پدرش اطلاع دهد. در ضمن به خاطر انتخاب نام از او تشکر کند. درواقع خبر مذکور تنها چند دقیقه قبل از مرگ پدر کاترین به او رسید و او درحالی که احساس می کرد وزنه‌ای سنگین از روی قلبش برداشته شده، با جهان خداحافظی کرد. این درحالی بود که کاترین، دیوید و ملودی، دوران زندگی تازه‌ای را در کنار یکدیگر آغاز کردند. ■

کاترین شدیداً تمایل داشت که تا قبل از مرگ پدرش، طفل را پیدا کند تا پدرش با وجدان آسوده از این جهان برود

آن کس که از اول می داند به کجا می رود، خیلی دور نخواهد رفت.
●«ناپلئون بناپارت»

داستان زندگی

براساس سرگذشت: مهندس

تهیه و تنظیم: محسن طیب

آن مرد... مُرد!

–اشاره: چهار سال پیش از این، یعنی قبل از اینکه به منزل جدید نقل مکان بکنیم، در آپارتمانی زندگی می‌کردیم در غرب تهران که در این زندگینامه آن خانه را با آدرسش که واقع در «کوی بنفشه» بود، به همین نام می‌نامیم؛ کوی بنفشه...

من و همسر و دو فرزندم حدود هفت سال در آن خانه زندگی کردیم و به همین علت تقریباً اکثر اهالی آن محل را می‌شناختیم. ضمن اینکه در آپارتمان محل زندگیمان نیز یکی، دو تا همسایه داشتیم که آمار همه محل را داشتند، از جمله «مادام» که یک بانوی ارمنی شصت ساله پرجنب و جوش بود که اگر یک «کیلومترشمار» به پایش می‌بستی، در پایان روز، هم اندازه یک تاکسی راه رفته بود، یک «وردست» نیز داشت به نام «اکرم خانم» که او نیز هم اندازه «مادام» مهربان بود، اما انگار اگر صبح تا شب دو تا خبر جدید گیر نمی‌آورد خوابش نمی‌برد! این دو بانوی محترم در عین حال چون از وضعیت قلم من خبر داشتند و می‌دانستند من «زندگینامه‌نویس» اطلاعات هفتگی هستم، لذا هر چند روز یکبار خبری را برایم می‌آوردند: «آقامحسن، بچه‌های زینت خانم خدابیامرز، باباشون‌رو گذاشتند توی خانه سالمندان... آقا محسن، پریوش بعد از ۳ سال نامزدی با حسین، یکدفعه تصمیم گرفته با پسرخاله‌اش ازدواج کنه و...»

و از خدا که پنهان نیست، از شما چه پنهان؛ بالغ بر ده، دوازده مورد از داستانهای زندگی که در این یک دهه تقدیمتان کرده‌ام، حاصل «چشم و گوش» مادام و اکرم خانم بود، هر چند که پس از کسب اجازه از سوی این دو بانوی بزرگوار، تا هنگامی که خودم با طرفین زندگینامه [لااقل با یکی از آنها] صحبت نمی‌کردم و به صحت و سقم آن یقین پیدا نمی‌کردم، به داستان زندگی تبدیل نمی‌شد.

علی‌ایحال؛ در یکی از همان روزها بود که بعدازظهر وقتی از سر کار برگشتم و ماشین را در پارکینگ گذاشتم، هر دو بانوی کنجکاو به سراغم آمده و خبری جدید را از اتفاقات محل بهم گفتند:

«گلنازرو می‌شناسی؟»

سری تکان دادم و گفتم: «همان دختر زیبایی که‌زن آقااسکندربوتیک‌دار شد؟ اگه اون‌رو میگین می‌شناسمش...»

اکرم خانم تایید کرد: «آره... درسته... اسم بوتیک‌داره همین اسکندر بود...»

و هنوز حرفی نزده بودم که «مادام» جمله وردستش را تکمیل کرد: «بدبخت آقا اسکندر دار و ندارش‌رو داد به گلناز و جونش‌رو برداشت و فرار کرد.»

کم و بیش در جریان زندگی این زوج جوان بودم؛ اسکندر که سر چهارراه یک بوتیک نه‌چندان بزرگ و متوسط داشت، حدود دو سال قبل وقتی دید دختر جوان و زیبایی به نام «گلناز» دم به ساعت و روزی چند مرتبه به بهانه خرید به مغازه‌اش می‌رود، طوری دلباخته‌اش شد که ظرف یکی، دو ماه تدارک عروسی را دید و... آنها زن و شوهر شدند.

زوج جوان مانند همه زندگیهای تازه تشکیل شده، چند ماه اول را داخل «قصری از عسل» به سر بردند و در اوج خوشبختی بودند، تا اینکه حدود شش ماه پس از ازدواجشان بود که مشکلات شروع شد؛ گلناز جوان و زیبا که خیلی بلند پرواز بود و یکی از بزرگترین آرزوهایش این بود که همراه شوهرش در خانه‌ای که متعلق به خودشان باشد زندگی کنند، هنگامی که متوجه شد زور اسکندر به خریدن خانه نمی‌رسد، مسیر بلند پروازی‌هایش را تغییر داد و تصمیم گرفت عنوان «شیکپوش ترین زن» را داخل میهمانی‌های خانوادگی و دوره‌های دوستانه به خود اختصاص بدهد؛ رسیدن به این آرزو برای هر کس سخت باشد، برای زنی که شوهرش بوتیک داشته باشد و بهترین و جدیدترین پوشاک زنانه را در مغازه‌اش بفروشد زیاد مشکل نیست! تنها مشکلی که وجود داشت و گلناز آن را نمی‌فهمید، حرفهای شوهرش بود! اسکندر بیچاره می‌گفت: «خانم... به خدا این لباسهارو که می‌بینی، نصفش سرمایه منه و نصف دیگرش‌رو چک دادم و خریدم، یعنی باید بفروشمشون تا بتونم چک‌هارو پاس کنم و...»

اما گلناز گوشش به این حرفها بدهکار نبود: «پس فکر کردی من واسه چی زنت شدم؟ فقط به این خاطر که بهترین لباسهارو بپوشم...»

اسکندر اما، اگرچه خیلی عاشق زن زیبایش بود، اما پس از دو سال و موقعی که به مرز ورشکستگی رسید حرف آخر را زد: «از امروز دیگه حق نداری بیای داخل بوتیک و لباسهای گرانقیمت برداری و ببری، اگر هم نمی‌تونی تحمل کنی خلاص؛ نصف مهرت‌رو میدم و طلاق!»

و گلناز که گویی زندگی برایش فقط پوشیدن لباسهای نو بود، همین که متوجه شد با پول مهریه‌اش می‌تواند یک ۲۰۶ بیندازد زیر پایش، شناسنامه‌اش را سپرد به دست محضر تا مهر طلاق رویش بخورد و...

اینها را مادام و اکرم خانم گفتند و من که فکر نمی‌کردم همین چند سطر به درد داستان زندگی بخورد، آن را گوشه حافظه‌ام بایگانی کردم و...

چند سال از طلاق گلناز گذشت و درست در سال آخری که ما در «کوی بنفشه» ساکن بودیم [و هنوز هم تصمیم به جابجایی نداشتیم] ناگهان یکی از واحدهای آپارتمان ما صاحبخانه جدیدی پیدا کرد؛ گلناز و شوهر جدیدش! از قرار معلوم شوهر دوم گلناز که به تازگی از خارج برگشته و مدرک مهندسی هم داشت، در یکی از میهمانی‌ها با این بیوه جوان آشنا و چنان محو زیبایی‌اش شده بود که لازم ندیده بود در مورد زنش و علت طلاق گلناز از شوهر اولش، تحقیقی به عمل بیاورد!

به این ترتیب اهالی محل –و خصوصاً ساکنین آپارتمان ما– زمانی پی به ازدواج دوم گلناز بردند که شب عروسی آنها بود و آخرشب مهندس و گلناز وارد خانه طبقه دوم غربی شدند!

درحقیقت اهالی آپارتمان ما علیرغم اینکه می‌دانستند واحد طبقه دوم را یک مهندس جوان تازه‌از خارج برگشته بسیار باشخصیت و جنتلمن خریده، اما فقط موقعی خبردار شدند گلناز نیز همسایه آنهاست، که از عروسی مهندس و گلناز مطلع گشتند.

اما چیزی که بود، این بار گلناز آن تب و تاب چند سال قبل را نداشت، نه دنبال لباسهای «فشن» بود و نه از شوهر جدید و مظلومش پول زیاد طلب می‌کرد. درواقع انگار سرش حسابی به سنگ خورده بود تا تبدیل به زنی اهل زندگی شود اما...

*

آن روز –حدود یکسال پس از ازدواج گلناز و مهندس– توی راه‌پله‌های ساختمان بودم که مادام مرا دید و مثل کسی که حامل خبری مهم است، صدایش را پایین آورد و گفت:

–باید یک موضوع مهم رو بهت بگم...

خندیدم و به همسرم گفتم «میهمان داریم» و سپس مادام و اکرم خانم همراه من داخل منزلمان شدند و نشسته ننشست گفتند:

–این زن «گرگ صفت» نقشه‌های بدی واسه مهندس داره!

ابتدا لازم است کمی در مورد شخصیت «مهندس»

برایتـــان بگویم تا ســـپس حرف مـــادام را ادامه بدهم؛ مهندس یکی از نجیب‌ترین و مهربان‌ترین انسان‌هایی بود که نه‌تنها من، که همه اعضای آپارتمان در عمرشان دیده بودند. اگر کاری از دستش برای کسی ساخته بود، بدون هیچ چشمداشتی انجام می‌داد. در مورد زنش و خانواده زنش نیز لطفی نبود که انجام ندهد. مخصوصاً از چند ماه قبل که خدا یک دختر خوشـــگل هم بهشـــان داده بـــود، مهنـــدس مانند یک پروانـــه دور «گلناز»ش می‌گشـــت! جالب اینکه گلناز دیگـــر آن زن «زیباروی بدطینـــت» نبود، طوری به شـــوهرش محبت می‌کرد و احترام می‌گذاشـــت که تبدیل شـــده بود به الگوی زنان ساختمان و حتی همسایه‌ها! آری، گلناز حالا یک فرشته بود اما...، اما بخوانید حرفهایی را که مادام آن روز گفت:

«آقامحسن دو ساعت قبل که من خونه اکرم خانم بودم، مادر گلناز آمد سری به دخترش بزنه و نان براش بیاره، هرچـــی هم دخترش تعارف کرد، مادرش داخل خونه نرفـــت و همان جا جلوی در شـــروع کـــرد به صحبت بـــا گلناز، مادر پرســـید: «بالاخره چیکار می‌کنی، بابات همین روزها میفته زندان...»

و گلناز پاسخ داد: «چیکار کنم... نمی‌تونم که چاقو بگـــذارم زیـــر گلوش و به زور بگم خونـــه‌رو به نام من بکن... شـــما هم اینقدر عجلـــه نکنین، فوقش از یکنفر نزول بگیرین و چک یکســـاله بهش بدید، تا اون موقع همه چیز درســـت میشـــه، مهندس - پس از یکســـال کـــه روی مغزش کار کردم - کم کم داره راضی میشـــه خونه‌رو به نام من بکنه، فقط کافیه چند ماه صبر کنین تا خودش سندرو به نام من بزنه، اون وقت با خیال راحت بدهیهای پدررو میدم...»

مادام نفس عمیقی کشـــید و گفت: «فهمیدی گلناز چه هنده جگرخواریه؟ حالا این وظیفه ماست که بهش هشـــدار بدهیم که این کار را - یعنی زدن ســـند خونه به نام گلناز - نکنه...!»

با اینکه هرگز در زندگی مردم و خصوصاً همسایه‌ها دخالت نکرده بودم، اما احساس می‌کردم اینجا وظیفه وجدانی اســـت که ســـکوت نکنم! هر چند که قرار بود چند هفته بعد از آن خانه برویم، این بود که همان شب، موقعی که مهندس ماشینش را داخل پارکینگ آورد به ســـراغش رفتم و با توجه به اینکه رابطه صمیمانه‌ای نیز داشـــتیم، ســـر حرف را باز کردم و کمی مقدمه‌چینی و از این در و آن در گفتن و... تا بالاخره رفتم ســـراغ اصل مطلب: «مهندس شنیدم می‌خوای خونه‌رو به نام گلناز خانم بکنی، درسته؟»

مهندس آشکارا جا خورد و چون شناخت قبلی‌اش از من مثبت بود، لذا همچنان محترمانه ادامه داد: «فرض کن چنین تصمیمی داشـــته باشـــم، می‌تونم بپرسم چه ارتباطی به تو داره؟»

-مهم نیست که ارتباطش به من چیه، مهم اینه که تو نباید این کاررو بکنی، چون زنت نقشه کشیده که...

این را که گفتم برای اولین بار در آن مدت مهندس را غضب کرده دیدم، چشمانش سرخ و دستهایش مشت شد و زل زد توی صورتم و...، شاید هم حق داشت؛ اگر یکروز یک مرد غریبه از راه برسد و بخواهد مرا در مورد زندگی زناشـــویی نصیحت کند، آیا همینطور نگاهش می‌کنـــم یا اینکه...؟ مهنـــدس اما خیلی خوددار بود که فقـــط با عصبانیت گفت: «اگر برام محترم نبودی، کاری باهـــات می‌کردم که دیگه تـــوی زندگی مردم دخالت نکنی...» این را گفت و خواســـت برود که مانعش شدم و گفتـــم: «می خـــوای بزنی هم بـــزن، اما این کاررو نکن مهندس، چون مادرزنت امروز...» مهندس ســـرانجام کاری‌رو کـــه وعـــده‌اش را داده بـــود انجام داد، صدای کشـــیده‌ای که توی صورتم کوبیـــد تمام راه پله‌ها را پر کرد و همســـایه‌ها ریختند بیرون و مهندس که ذاتاً آدم باهوشـــی بود، برای اینکـــه میخ‌اش را برای همه بکوبد فریاد زد: «اگر یکبار دیگه... هر کس دیگری بخواد توی زندگی من دخالت کنه حسابش با منه و قانون!»

ای کاش ماجرا همان جا تمام شده بود، چرا که فردا صبح پس از بیرون رفتن مهندس از منزل، گلناز به سراغ خانه ما آمد و در زد و چنان فریادهایی بر سر من کشید که...، بیچاره زنم که نه بلد بود با چنین آدمهایی برخورد کند، نه می‌توانست توهین‌های او را تحمل نماید! هرچه بود با وســـاطت مادام و اکرم خانم و... ســـایر همسایه‌ها دعوا موقتاً تمام شـــد، اما پیدا بود که گلناز و مادر و دو برادرش به این ســـادگی دست از سر من برنمی‌دارند، نتیجه این شد که یکروز رخ به رخ دو برادر گلناز - که حکایت سگ زرد بودند و برادری با شغال - دو تا زدم و دو تـــا خـــوردم و... و اینطوری بود که زنم هرطور بود جابجایی‌مان به منزل جدید را دو هفته جلو انداخت و ما از آن خانه رفتیم و...

*

هشـــت ماه گذشـــت که یکـــروز مـــادام تلفن زد: «آقامحســـن هرطور شده سری به ما بزن، یکنفر باهات کار داره» مـــادام توضیـــح بیشـــتری نـــداد و من هم که می‌دانســـتم او حرف بی‌خودی نمی‌زنـــد، بعد از ظهر به خانه ســـابق «کوی بنفشـــه» رفتم، اما همین که داخل حیاط مشغول حال و احوال با مادام و شوهرش و اکرم خانم و همسرش و سایر همسایه‌ها بودم، ناگهان صدای فریادهای گلناز ساختمان را لرزاند:

-از در ایـــن خونه میری بیرون مرتیکه یا زنگ بزنم به پلیس...»

با تعجب از همسایه‌ها پرسیدم: «گلناز خانم داره با کی حرف می‌زنه؟»

اما پاسخ سوالم را لحظه‌ای بعد دیدم، مهندس بود که با شـــانه‌هایی فروافتاده، درحالی که لباسهایش را از بالای پله‌ها به پایین پرت می‌کردند، پا به حیاط گذاشت و... مرا که دید لحظه‌ای نگاهش را دزدید و خواســـت بیرون برود، اما برگشـــت و روبرویم ایســـتاد و لبخند تلخـــی زد و گفـــت: «من توی زندگیم به هیچکس ظلم نکردم، اما در حق تو که می‌خواستی بهم خدمت کنی، خیلی بد کردم...! حالا هم [صدایش به بغض نشست و ادامه داد] یا یک کشیده بهم بزن یا حلالم کن...»

جلو رفتم و او را که در آغوش کشـــیدم، بغض‌اش ترکید و گفت: «تو درست می‌گفتی... اینها همه نقشه بود تـــا گلناز خونه‌رو از چنگ من دربیاره و برای پرداخت بدهی هـــای پـــدرش، اینجـــا را بفروشـــه و نصف پول خونـــه‌رو بده به او و با نصف بقیه‌اش هم برای خودش و بچه‌مون زندگی مستقل فراهم کنه... حالا هم که دیدی منو چطوری از خونه‌ام بیرون کرد...

مهندس اینها را گفت و از در خارج شد و... من اما مانند بقیه همسایه‌ها هیچ کاری از دستمان ساخته نبود جـــز اینکـــه از خدا برایش طلب تحمل و صبر کنیم... اما مهندس چنان شخصیت والایی داشت که نمی‌توانست بی‌عزت شدنش را تحمل کند...

*

هفتـــه قبل بـــود که مادام تلفـــن زد و درحالی که به ســـختی اشک می‌ریخت و هق هق می‌کرد گفت: «بعد از ظهر مجلس ختم مهندسه... بیا...»

احســـاس کردم خون در رگهایم منجمد شده، مرد ۳۲ ســـاله‌ای که هم‌اندازه یک ورزشـــکار سلامت بود چطور و چرا باید به این سادگی بمیرد؟

پاســـخ این ســـوال را بعد از ظهر جلوی در مسجد از همســـایه‌ها گرفتم؛ هفته قبل گلناز یواشـــکی و پنهان از مهندس، دســـت دخترش رو [کـــه همه دنیای مهندس بود] گرفت و از ایران فرار کرد و رفت اروپا و...، مهندس هم فقط چهار روز این بی‌معرفتی را توانست تحمل کند و... دیروز سکته مغزی کرد و... مرد!

*

داخـــل مجلس ختـــم مهندس حتی یکی از اعضای خانواده زنش حضور نداشتند. امروز که دارم زندگینامه مهندس را می‌نویسم نمی‌دانم گلناز کجاست و نمی‌دانم که آیا این داستان زندگی را می‌خواند یا نه؟ اما این را یقیـــن دارم کـــه دنیا دار مکافات اســـت؛ یکروز برایتان خواهم نوشت که آن زن بی‌معرفت چه سرنوشتی پیدا خواهد کرد؟!

■

در هنر هم مانند زندگی فقط آزادی و ترقی است

●بتهوون

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

* دود کننده چشم چندین نفر را سوزاند

هفته گذشته زن سالخورده‌ای با تسلیم دادخواستی به دادگاه خانواده شعبه ۲۶۲ تهران گفت: شوهر ۷۵ ساله‌ام تصمیم گرفته با دختر ۲۰ ساله‌ای ازدواج کند. این زن سالخورده درباره شکایت خود به قاضی دادگاه گفت: پنجاه سال پیش با مهریه سه هزار تومان با اکبر ازدواج کردم.

وی ادامه داد: شوهرم با اینکه در حجره فرش فروشی پدرش کار می‌کرد و درآمد خوبی هم داشت، بسیار خسیس بود و به همین خاطر برای پرداخت خرجی روزانه، مرا خون به جگر می‌کرد و چندین بار سر همین موضوع با هم درگیر شدیم، اما به خاطر حفظ آبرو سعی کردم بسوزم و بسازم و ۵۰ سال از گرانبهاترین روزهای عمر و جوانی‌ام را پای او و فرزندانم ریختم و با هر سختی و مشقتی بود در کنارش زندگی کردم، اما حالا که صاحب پنج فرزند و چند نوه و نتیجه هستیم از طریق آشنایان خانوادگی در جریان رابطه پنهانی همسرم با دختر جوانی قرار گرفته‌ام و بدین ترتیب پس از تحقیق و تعقیب یک روز همسرم را به همراه دختری جوان در یک رستوران دیدم و بلافاصله با ناراحتی به خانه بازگشتم و به انتظار همسرم نشستم، وقتی به خانه آمد از او خواستم تا حقیقت را بگوید و او هم بدون مقدمه گفت، سالها برای رفاه تو و فرزندانمان تلاش کردم، اما امروز که چند صباحی به پایان عمرم باقی نمانده می‌خواهم خوش باشم و راحت زندگی کنم، چرا که شماها به من اهمیت نمی‌دهید و خلاصه پس از جر و بحث از او خواستم به خاطر حفظ آبروی خانوادگی و فرزندان‌مان از تصمیمش منصرف شود، اما او نپذیرفت و گفت: دیگر حاضر به ادامه زندگی نکبتبار با شماها نیستم! بنابراین از همسرم خواستم مهریه و حق و حقوم را بپردازد تا از زندگی‌اش خارج شوم، اما او نپذیرفت و گفت: شماها هیچ حق و حقوقی ندارید و از این تاریخ من باید برای خودم زندگی کنم و بزودی یک خانه مستقل و یک ماشین برای همسر جدیدم خواهم خرید و برای ادامه زندگی به آن خانه خواهم رفت.

وی افزود: حالا هم من تصمیم به جدایی از همسرم گرفته‌ام تا بقیه عمرم را در کنار فرزندان و نوه‌هایم در آرامش بگذرانم. قاضی دادگاه پس از شنیدن اظهارات زن سالمند همسر وی را به دادگاه فرا خواند تا تصمیم نهایی در این باره گرفته شود.

* هر دوغی را نخورید!

مسافری که با خوراندن دوغ مسموم به مسافر دیگری توانسته بود دو میلیون تومان از وی سرقت کند از سوی پلیس تحت تعقیب قرار دارد.

هفته گذشته مرد میانسالی به پاسگاه پلیس مستقر در ترمینال جنوب مراجعه کرد و از سرقت کیف و دو میلیون تومان پول نقد توسط یکی از مسافران اتوبوسی که با آن به تهران آمده بود خبر داد.

وی در این باره گفت؛ روز گذشته بندرعباس را به قصد تهران ترک کردم. در تمام طول مسیر صندلی کناری‌ام خالی بود، تا اینکه در نزدیکی تهران راننده اتوبوس مردی را سوار اتوبوس کرد و او را کنار من نشاند. او که فرد خوش برخورد و خوشرویی به نظر می‌رسید، در ادامه مسیر سعی کرد رابطه صمیمانه‌ای با من برقرار کند، تا اینکه از کیفی که همراهش بود، دو بطری دوغ بیرون آورد و یکی را به من تعارف کرد و خودش نیز شروع به نوشیدن بطری دیگر کرد، من هم که به او اطمینان پیدا کرده بودم و فکر نمی‌کردم برایم مشکلی بوجود بیاید چند جرعه دوغ نوشیدم و از آن به بعد دیگر چیزی متوجه نشدم. تا اینکه چند ساعت بعد وقتی چشمانم را باز کردم، متوجه شدم به تهران رسیده‌ایم و مبلغ دو میلیون تومان پول و مدارکی که همراهم بود توسط آن مرد سرقت شده و اثری از وی نیست. پس از اظهارات این مرد، پرونده‌ای در دادسرای امور جنایی تهران تشکیل شد و دادیار شعبه ٤ دستور شناسایی متهم را صادر کرده است.

* مواظب کارخانه‌دار قلابی باشید

کارخانه‌دار قلابی پس از شناسایی دختران جوان با وعده ازدواج و سفر به کشورهای خارجی، نقشه کلاهبرداری‌های میلیونی خود را عملی می‌کرد.

هفته گذشته زن جوانی با مراجعه به دادسرای ناحیه ۵ تهران گفت: مدتی قبل هنگام رانندگی در یکی از خیابانهای غرب تهران با مرد جوانی به نام «علی» آشنا شدم که سوار یک خودروی مدل بالا بود این مرد که مدعی بود مالک یک کارخانه بزرگ در غرب کشور است و ثروت زیادی دارد با چرب زبانی اعتماد مرا به خود جلب کرد و پیشنهاد ازدواج داد. از آنجا که فکر می‌کردم علی مرد قابل اعتمادی است به این پیشنهاد جواب مثبت دادم و به این ترتیب رفت و آمد او به خانه ما آغاز شد. هنوز مدتی از نامزدی ما نگذشته بود که علی با این بهانه که به جای مراسم عروسی بهتر است چند روزی به خارج از کشور برویم از من خواست آماده سفر شوم. او می‌گفت که خوب نیست همسر یک مرد کارخانه‌دار یک اتومبیل معمولی داشته باشد برای همین از من خواست ماشینم را بفروشم تا پس از بازگشت از سفر خارج از کشور، یک خودروی گران قیمت برایم بخرد. با شنیدن این جملات فردای آن روز من ماشینم را فروختم و با چند میلیون تومان وجه نقد به خانه بازگشتم و همه این مبلغ را داخل کمد گذاشتم که در همین هنگام «علی» با من تماس گرفت و وقتی از پشت گوشی به او گفتم که ماشینم را فروخته‌ام و همه پولها را داخل کمدم گذاشته‌ام، او مدعی شد که بلیت سفر را تهیه کرده و از من خواست پولها را همانجا رها کنم و به آرایشگاه بروم تا خودم را برای سفر آماده کنم، اما پس از گذشت چند ساعت در حالی که قرار بود نامزدم خودش را به آرایشگاه برساند تا همراه هم به خانه برگردیم هیچ خبری از او نشد. چندین بار با تلفن همراهش تماس گرفتم اما جوابم را نمی‌داد. بنابراین به خانه بازگشتم وقتی وارد اتاقم شدم دیدم تمام پولهایم به سرقت رفته است، چرا که او قبلاً یک کلید یدکی برای خود درست کرده بود.

پس از اظهارات زن جوان، به دستور بازپرس شعبه ۲ رسیدگی به موضوع در دستور کار گروهی از ماموران پلیس آگاهی تهران قرار گرفت تا وی را هرچه سریعتر دستگیر کنند.

* من یک فرشته را نجات دادم!

یک پستچی آلبانیایی تبار با گرفتن دختربچه یک ساله‌ای که از پنجره طبقه دوم ساختمانی به پایین پرت شده بود، زندگی او را نجات داد.

چندی پیش خانم پستچی جوانی به نام «لیزا هارل» هنگام تحویل نامه به خانه‌ای ناگهان جیغ یک کودک را شنید و همزمان با پرت شدن او از پنجره روبرو شد و تصمیم گرفت که او را بگیرد و...

خود این خانم در این باره می‌گوید: یک لحظه نفهمیدم چه شد که بچه در آغوشم جای گرفت.

او ادامه داد: در حالی که سرم را بالا گرفتم مشاهده کردم مادری به سر و صورتش می‌کوبد و با دیدن این صحنه به یاد مطلبی که در کتابی مطالعه کرده بودم و نوشته بود «بچه‌ها معصوم هستند و همیشه در پناه فرشته‌ها قرار دارند» افتادم و در یک لحظه آغوش باز کردم و یک فرشته را در میان دستهایم جا دادم!

* وقتی دزد هیپنوتیزم بلد باشد

مرد جوانی که پس از هیپنوتیزم کردن دوستش اموال وی را به سرقت برده بود، به زندان و پرداخت دیه محکوم شد. چندی پیش مرد ۲٦ ساله‌ای به نام «امین» با مراجعه به دادسرای ناحیه ۱٦ طی شکایتی گفت؛ دو روز پیش یکی از دوستانم به همراه پسرخاله‌اش به منزل ما آمد، او گفت می‌تواند مرا هیپنوتیزم کند و بعد به حال اول برگرداند. **شاکی در ادامه افزود:** او پس از شروع کارش عنوان کرد نفس عمیق بکشم و چندین بار این کار را تکرار کردم تا نفس یازدهم را در سینه حبس کنم و با انجام این عمل پس از چند دقیقه بیهوش نقش زمین شدم و وقتی به خود آمدم متوجه شدم، تمام پولها و طلاهای مادر و خواهرانم از سوی دوستم به سرقت رفته است. با طرح این شکایت، سارق هیپنوتیزمی دستگیر و پس از پذیرفتن جرم خود، قاضی دادگاه وی را به تحمل شش ماه حبس و پرداخت دیه و رد مال سرقتی به مالباخته محکوم کرد.

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

خطر لیزرهای اسباب بازی برای سلامت چشم کودکان

تابیده شدن لیزرهای اسباب بازی بر چشم کودکان، سلامت بینایی آنان را مختل می کند. والدین باید مراقب استفاده صحیح از لیزرهای اسباب بازی کودک خود باشند، زیرا این وسیله می تواند یک تهدید جدی برای بینایی کودکان باشد.

با تابیده شدن لیزر بر چشم کودک، سلامت بینایی مختل شده و کودک لکه های سفیدی را روی اجسام مشاهده می کند که برای جلوگیری از این امر، کودکان نباید هنگام بازی، نور لیزر را به چشم یکدیگر بتابانند.

باید روش استفاده صحیح از این نوع وسایل به کودکان آموزش داده شود و خطرات احتمالی تابش نور آنها بر چشم برای کودک شرح داده شود.

والدین دندان کودکشان را خراب می کنند

به گفته دانشمندان، والدین در صورت توجه نکردن به مصرف بیش از حد نوشیدنی های حاوی شکر از سوی کودکان قبل از خواب و فراهم کردن رژیم غذایی نامناسب مهمترین عامل خرابی دندانهای کودکان محسوب می شوند. نتایج تحقیقات دانشمندان بیانگر آن است که در صورت توجه نکردن لازم پدران و مادران هنگام غذا خوردن کودکان و مصرف بیش از حد شیرینی ها از سوی کودکان، والدین مقصر اصلی خرابی دندانهای کودکان هستند. به گفته محققان؛ رژیم های غذایی نامناسب و نوشیدنی های شیرین قبل از خواب از عوامل مهم فساد دندانها در کودکان است.

یادآور می شود؛ پدربزرگها و مادربزرگها نیز می توانند با نشان دادن دندانهای خراب خود به کودکان سهم مهمی در جلوگیری از فساد دندانهای آنها داشته باشند.

شنا و دویدن سرطان سینه را دور می کند

تحقیقات جدید حاکی از آن است که انجام ورزش هایی مثل شنا، دویدن و آیروبیک، خطر ابتلا به بیماری سرطان سینه در زنان را کاهش می دهد. محققان اعلام کردند: مطالعاتی که بر روی زنان انجام داده‌اند نشان می دهد، انجام ورزش های سخت خطر ابتلا به بیماری سرطان سینه در زنان را کاهش می دهد. اما در این تحقیقات جزئیاتی در مورد مدت زمان ورزش هنوز مشخص نشده است. این تحقیقات نشان می دهد، ورزش کردن تغییراتی در سوخت و ساز و سیستم ایمنی بدن ایجاد می کند که می تواند خطر ابتلا به سرطان سینه را کاهش دهد. این تحقیقات بر روی ۱۱۰ هزار و ۵۹۹ زن کالیفرنیایی انجام شده و وضعیت جسمانی این افراد از سال ۱۹۹۵ به بعد مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. در سال ۲۰۰۲، دو هزار و ۶۴۹ زن به بیماری سرطان سینه مبتلا شده و ۵۹۳ نفر هم در سن پایین به این بیماری مبتلا شده بودند. این مطالعات نشان می دهد زنانی که بیش از ۵ ساعت در هفته ورزش می کردند، ۲۰ درصد کمتر از افراد دیگر به این بیماری مبتلا می شدند و ۳۱ درصد آنان نیز کمتر از افراد دیگر نیز با خطر ابتلا به این بیماری در سنین جوانی روبرو هستند.

آغوش مادر واقعاً معجزه گر است

تحقیقات تازه نشان داده است که تماس پوست با پوست مادر و نوزاد واقعا می تواند درد نوزادان را کاهش دهد. پژوهشگران می گویند که آغوش مادر می تواند برای نوزاد به ویژه طی یک پروسه پزشکی درمانی مانند یک مسکن طبیعی عمل کند و درد او را کاهش دهد. این متخصصان همچنین یادآور شدند که تماس با پوست بدن مادر نه تنها از درد وی می کاهد، بلکه حتی می تواند بهبودی نوزاد را نیز تسریع کند. این واقعیت که نوزادان و کودکان خردسال وقتی در حین انجام آزمایشات یا پروسه‌های درمانی، در آغوش مادرشان درد و رنج کمتری را تجربه می کنند یک واقعیت قابل درک بوده و دور از انتظار نیست.

حساب و کتاب زنان ضعیف است

تحقیقات نشان می دهد که زنان دو برابر مردها در حساب و جمع و تفریق کردن با مشکل مواجه می شوند. تحقیقات نشان می دهد که به طور میانگین زنان در برابر حساب و کتاب کردن و مواجهه با اعداد و ارقام دو برابر بیشتر از مردان دچار مشکل می شوند. در تحقیقات انجام شده از هر سه زن یکی از آنها ادعا کرده است که هنگام خرید کردن و در مواقع لزوم برای جمع کردن اعداد با مشکل مواجه می شود و حتی در برابر سوالات ریاضی کودکانشان باید زمان زیادی فکر کند. در حالی که ۳۴ درصد زنان در این تحقیق در ریاضیات ضعیف به نظر می رسند، تنها ۱۸ درصد مردان به مشکلاتی شبیه به زنان در زمینه ریاضیات اشاره کرده‌اند. نکته جالب در این تحقیق نشان دهنده آن است که افرادی که پیرتر هستند و به نسلی قبل تر تعلق دارند با این مشکل کمتر مواجه بوده‌اند و ۵۰۰۰ داوطلبی که مورد آزمایش قرار گرفته‌اند همگی عنوان کرده‌اند، از این که ریاضیات را در مدرسه جدی نگرفته‌اند متاسفند.

دلیل علاقه بیشتر مردان به بازیهای رایانه ای

نتایج تحقیقات گروهی از دانشمندان نشان می دهند که مغز مردان از انجام بازیهای رایانه ای و پیروزی در این بازیها خشنود و راضی می شود. محققان دانشگاه علت این مسئله که چرا زنان تمایل کمتری به انجام بازیهای رایانه ای دارند و کمتر از پیروزی در این بازیها احساس خشنودی می کنند را کشف کردند. این دانشمندان با استفاده از تصویربرداری با رزونانس مغناطیسی، مغز ۱۱ زن و ۱۱ مردی را که از آنها خواسته شده بود بازی رایانه ای ساده‌ای را انجام دهند مورد بررسی قرار دادند. هیچ یک از شرکت کنندگان در این آزمایش از قوانین بازی اطلاع دقیقی نداشتند و برای پیش بردن بازی کافی بود که روی بعضی از توپها کلیک کنند.

در این بررسی مشخص شد که بازی رایانه در هر دو جنس فضایی از مغز را فعال کرد که مسئول بررسی پاداش و عادات اعتیادآور است. این درحالی بود که این فعالیت در مغز مردان مدت زمان طولانی تری به طول انجامید و این بازی با هدف رسیدن به موفقیت و پیروزی انجام شد. به این ترتیب دانشمندان کشف کردند که مغز مردان برای احساس رضایت از انجام بازیها نسبت به مغز زنان مستعدتر است.

مأیوس مباش زیرا ممکن است آخرین کلیدی که در جیب داری قفل را بگشاید

کلیدهای خوشبختی

اندرزهای دهگانه به منظور جهت دادن زندگی در مسیر خوشبختی

برگردان: بهروز بهرامی

«همه مردم دنیا علاقه به خوشبخت بودن دارند. خوشبختی در رسانه‌ها، عنوانها و تیترهای زیادی را به خود اختصاص داده است. کتابهایی که راههای خوشبختی را موضوع اصلی خود قرار داده‌اند، در ردیف پرفروش ترین‌ها قرار دارند. مقوله خوشبختی حتی پژوهش‌های علمی را هم متوجه خود کرده است. باشگاههای خنده و شادی و تمرین‌های گروهی با خوشبختی به عنوان هدف اصلی راه‌اندازی شده‌اند. این همه چرا و چگونه؟... برای اینکه مردمان خوشحال، زندگی موثرتر و مثبتی دارند... آنها خلاقیت بیشتری از خود نشان می‌دهند، درآمد بیشتری دارند و دوستان بیشتری را به خود جلب می‌کنند و از همه مهمتر از ازدواج و زندگی مشترک بهتری برخوردار می‌شوند و چنین است که همه در جستجوی خوشبختی‌اند، اما خبر خوش اینکه راههای کوتاهتر و میان‌بری هم برای یافتن خوشبختی وجود دارد، بیایید آنها را جستجو کنیم.»

بحث انتقال

آیا قوانین ژنتیکی بر مقوله‌های خوشحالی و خوشبختی حکمفرما هستند و می‌توان خوشحالی را از مادر به فرزند و یا از برادر به خواهر انتقال داد؟ برای دادن پاسخ قانع کننده به این پرسش، پژوهشگران روی چهار هزار دوقلو، به تحقیق پرداختند و نتیجه به دست آمده این بود که تقریباً پنجاه درصد از احساس خوشی و خوشحالی را قابل انتقال و از نظر ژنتیکی موثر دانسته‌اند. حال در میان پنجاه درصد بقیه، ده درصد را هم به حواشی و وضعیت‌های شخصی اختصاص داده‌اند. مانند قیافه، پول و ثروت، شغل خوب و امثال آن. پس از کسر درصدهای ذکر شده در بالا، به چهل درصد باقیمانده می‌رسیم که پژوهشگران به واقع آن را زاییده عمل و روش زندگی شخص شناخته‌اند که چگونه سعی می‌کنند تا خود را خوشبخت و خوشحال کنند. در واقع اینان معتقدند، علیرغم باورهای قبلی که خوشحالی را یک پدیده مستقل و خارج از اعمال شخصی قلمداد می‌کردند، خوشبختی را می‌توان ساخت و یا می‌توان آن را در روند و روش موثرتر قرار داد. از جمله ویژگیهای مهم در مورد خوشحالی دنباله‌دار بودن آن است. برای مثال شما اتومبیلی را که داشتن آن را مدتها در ذهن آرزو می‌کردید، خریداری می‌کنید و بسیار خوشحال می‌شوید، اما پس از سه ماه دوباره همه چیز برایتان عادی می‌شود. یعنی اینکه این خوشحالی ادامه پیدا نکرده است. بنابراین کار مشکل در مورد خوشحالی همین است که آن را به پدیده‌ای دائمی تبدیل کنیم. در اینجاست که اکثراً به بن‌بست برخورد می‌کنند. چون همه چیز در زندگی نسبی و موقتی است، پس چگونه می‌توانیم خود را به داشتن یک خوشحالی دنباله‌دار امیدوار کنیم. در اینجاست که برخی از پژوهشگران و روان‌شناسان نامدار از جمله خانم پروفسور لیوبومیرسکی اعتقاد دارند که برای ادامه خوشبختی در زندگی باید به ورای اجسام و یا اعمالی که ما را خوشحال می‌کند بپردازیم و به معانی بالاتر و پرمحتواتری در زندگی توجه کنیم. مانند دنبال کردن اهداف عالی، دنبال کردن شرایط بسیار موثر برای خانواده و انجام کارهایی مثل فراهم کردن فهرستی برای انجام کارهایی که ما را خوشحال می‌کند. در واقع برای به دست آوردن خوشبختی در چنین سطحی، دیگر شخص نمی‌تواند فقط به انتظار واقع شدن حوادث بنشیند، بلکه خودش هم باید دست به کار شود.

> برای بدست آوردن خوشبختی و داشتن احساس خوشبختی، شخص نمی‌تواند به انتظار حوادث بنشیند بلکه خودش هم باید دست به کار شود

پروفسور لیوبومیرسکی در این خصوص می‌گوید: «برای زندگی خوش، شما باید در هر روز از زندگی خود، کوشش فراوان به خرج دهید و تازه این کوشش باید در تمام دوران زندگی شما ادامه داشته باشد و قطع نشود...»

جرأت خندیدن

صرفنظر از سن و یا خلق و خو، شما می‌توانید احساس خوشبخت بودن را همین حالا هم که مشغول خواندن این مقاله هستید، در خودتان به وجود آورید. بدین منظور کاری انجام دهید که انرژی بر، ماجراجویانه و شجاعانه باشد. تفاوتی نمی‌کند که این عمل بزرگ باشد و یا کوچک...

طی یک پژوهش در دانشگاه ویک فورست از چند نفر خواسته شد که در طول روز فعال بوده و انرژی بیشتری مصرف کنند، ضمن آنکه احساس خود را نیز ثبت یا ضبط کنند. اکثر قریب به اتفاق کسانی که در پژوهش فوق شرکت کرده بودند، احساس شادمانی بیشتری داشتند. مهمترین نتیجه غیرمنتظره در پژوهش فوق این بود که شخص می‌تواند تغییراتی در رفتار خود آنهم درجا و فوری ایجاد کند و به سادگی احساس شادمانی بیشتری داشته باشد.

حتی برخی از پژوهشگران می‌گویند، در زمانی که احساس خنده به شخص دست می‌دهد، اگر شرایط و اطرافیان مناسب باشند، او باید با صدای بلند بخندد. اتفاقاً خندیدن با صدای بلند، از مصادیق رفتار شجاعانه و ماجراجویانه است که شخص را شادمان‌تر نشان می‌دهد. حتی یک چهره شاد به خود گرفتن هم می‌تواند تفاوت فراوانی در حالت شخص ایجاد کند. در این میان لبخند حتی اگر بی‌دلیل هم باشد، از انواع رفتاری است که مورد پسند همگان قرار می‌گیرد و همین مورد پسند قرار گرفتن، خود باعث شادمانی و خوشحالی است.

خانم روبین یکی از کسانی که به جهت ابتلا به افسردگی به روان‌شناس مراجعه کرده بود، او با مطالعه مطالبی در مورد ایجاد شادمانی در انسان شروع به ایجاد تغییراتی در خود کرد. او در این باره می‌گوید: «من از زمانی که شادمانی را در خود احساس کردم، تازه به معنای زندگی پی برده‌ام. من احساس کردم که باید با سادگی بیشتری به اطرافم نظر کنم. سعی کردم بیشتر دوست داشته باشم و این دوست داشتن را بر زبان آورم. سعی کردم بیشتر بخندم و سعی کردم به آرامی صحبت کنم و سعی کردم تا به هدفی که دارم، هر قدر هم که مشکل باشد برسم. حال همه این عوامل نه تنها خودم را شادتر و خوشحال‌تر کرده است، بلکه از آن زمان اتفاق دیگری هم افتاده و آن این است که توانستم اطرافیان خود را هم شادتر و خوشحال‌تر کنم...»

ده تکنیک برای شادمانی

۱- از ابعاد مختلف شخصیت خود استفاده کنید

فرض کنید که شما با کامپیوتر کار می‌کنید و تمام روز را پشت این دستگاه می‌گذرانید. سعی کنید پس از چند ساعت کار جدی، ناگهان جدیت را کنار گذاشته و سری هم به بخش طنز در کامپیوتر خود بزنید و برای چند دقیقه سعی کنید با آخرین لطیفه‌ها آشنا شوید. در واقع از ابعاد مختلف شخصیت خودتان بهره گیرید و بخصوص با کار جدی خودتان دقایقی هم فاصله بگیرید.

۲- فهرست جالب

یک فهرست برای خودتان تهیه کنید و در آن کارها و چیزهایی را ثبت کنید که به آنها علاقه دارید، اما تصور می‌کنید که دیگران آنها را جدی نمی‌گیرند. در واقع همه قابلیت‌های شما بدین ترتیب به کار گرفته می‌شوند، حتی آن قابلیت‌هایی که تصور می‌کنید با آن به شکل جدی برخورد می‌شود.

۳- به خاطر آوردن

در پایان روز سعی کنید، همه تجربه‌های مثبت خود را در آن روز به خاطر آورید. شامل کارهای خوبی که انجام داده‌اید و یا کسی برای شما انجام داده است. برای مثال، حتی در هنگام رانندگی، اتومبیل کناردستی شما حق راه را به شما داده و به اصطلاح به شما خوبی کرده است. حال همه این اعمال مثبت را چه از سوی دیگران و چه از سوی خودتان به خاطر آورید. حال می‌دانید که هر کدام از این به خاطر آوردنها، لبخند را بر لب شما می‌آورد و زمانی که

ده یا پانزده خاطره خوب طی روز را به خاطر می آورید به معنای آن است که ده تا پانزده بار لبخند را به یاد می آورید و این امر در صورت ادامه یافتن، مقدمه‌ای بر احساس خوشحالی مداوم است.

۴- توجه به خاطرات خوب

فرض کنیم که بین خریدن یک دوچرخه و اینکه همان هزینه را برای سفر به نزد دوستان و نزدیکان به کار گیرید، در تردید هستید. در برابر چنین تردیدی، همواره به جای یک عمل مادی مثل خرید دوچرخه، عمل معنوی یعنی سفر به شهر دوستان و نزدیکان را انتخاب کنید.

تفاوت میان این دو انتخاب این است که خرید دوچرخه، موتور و حتی اتومبیل برایتان پس از یکماه به یک عمل عادی تبدیل می شود، اما دیدار از دوستان و نزدیکان، خاطرات شیرینی برای شما باقی می گذارد که در تمام عمر ارزشمند خواهد بود. درواقع داشتن چند روز خوب و خاطره‌انگیز همواره برایتان احساس شادی را فراهم می آورد. این تفاوت میان رفتار مادی و معنوی، خود یکی از انتخاب‌های مهم در راه شاد زیستن تلقی می‌شود.

۵- خنده را ترجیح دهید

هر زمان که می خواهید یک کار هنری را مورد توجه قرار دهید و یا برای تماشای تئاتر بروید و یا از یک اثر سینمایی دیدن کنید، آثار کمدی و خنده‌دار را در اولویت قرار دهید. برای مثال، زمان کافی دارید و می خواهید یک اثر قدیمی را تماشا کنید. چه بهتر که یکی از آثار چارلی چاپلین را انتخاب کنید. درواقع تا آنجا که ممکن است میان آثار هنری مختلف کمدی‌ها را انتخاب کنید، چرا که بیشتر و بیشتر عادت خریدن را در شما تقویت می کند.

۶- فرار از استرس

تا آنجا که ممکن است به مکانی و یا جایی بروید که در آن احساس راحتی و آسودگی خیال می کنید و به همان نیت از مکانهایی که برایتان استرس‌زا است، اجتناب کنید. علاوه بر آن، زمانی که احساس می کنید دچار استرس شده‌اید و یا سیستم انتخاب شما تحریک شد، فوری به پارک، کنار دریا و یا جایی که به غیر از صدای امواج پرندگان و یا وزش باد در میان درختان هیچ صدای دیگری وجود ندارد بروید و ساعتی را با آرامش بگذرانید. حتی پس از یک بحث و جدل هم می توانید به همین کار دست بزنید. درواقع مکاتهای آرامش‌بخش یکی از کلیدهای زندگی شاد برای شما است.

۷- دیدن نیمه پر لیوان

یکی از عادتهای بسیار مهم برای شما این است که حتماً و در همه حال، از نگاه به نیمه خالی لیوان اجتناب کنید و نیمه پر لیوان را مدنظر قرار دهید. حتی زمانی که یک اتفاق منفی افتاده و احساس می کنید که زندگی شما در شرف شکست است، به سرعت به داشته‌های خود نظر کنید و نکات مثبت خودتان را به یاد آورید. درواقع بخصوص در بدترین لحظات نگاه به نقاط قوت و مثبت می تواند یکی از مهمترین و بهترین راههای شما به سوی خوشحالی دائمی باشد.

۸- هنر را از درون خود شناسایی کنید

هر کسی در زندگی خود به نوعی تجربه هنری دارد. از جمله نقاشی کردن او قابل توجه بوده، بازیگر خوبی بوده در کار دستی تبحر داشته و یا اهل گل و گیاه بوده است. خلاصه هر نوع هنری که حتی در کودکی از آن برخوردار بوده‌اید را به خاطر آورید و سعی کنید شخصیت هنری را از وجودتان بیرون آورده و از آن استفاده کنید. درحقیقت هنر و ارتباط با هنر، یکی از دلایل خوش و شاد بودن است و حتی در زمانهایی که تصور می کنید اوقات خوشی نداشته‌اید، با استفاده از این شخصیت هنری، ذهن خود را متوجه هنر کنید. یکی از عجایب در رابطه با هنر این است که در همه شرایط، لبخند را به یاد انسان می آورد.

۹- به خوبی کردن عادت کنید

خوبی کردن به دیگران، هرقدر هم کوچک، یکی از مهمترین عوامل برای ایجاد رضایت خاطر در انسان است. نمی دانید چقدر تاثیرگذار است که در برابر یک خوبی یا محبت دیگران یا نوشتن چند خط روی یک کاغذ از آنها تشکر کنید و به آنها بگویید که چقدر آن خوبی برای شما معنا داشته است. درواقع، اگر هم خودتان در خوبی کردن پیش‌دستی کنید و هم قدرشناس خوبی های دیگران باشید، آنگاه زندگی برایتان بسیار شاد و راضی کننده خواهد بود.

۱۰- از فرصت‌ها استفاده کنید

لازم نیست برای انجام یک بزرگداشت و یا جشن به انتظار فرا رسیدن تاریخ باشید. از فرصت‌ها استفاده کنید و به سرت عمل بزرگداشت را انجام دهید. صبر نکنید تا زمان لازم فرا برسد و کسی را به جایی دعوت کنید، بلکه همین فردا دوست خودتان را برای قدرشناسی به منزل دعوت کنید و یا او را به رستوران ببرید. درواقع، این فرصت‌ها اهمیت فراوانی دارند و زمان را برای شما به جلو می اندازند. اینگونه نگرش به زمان یکی از دلایل ایجاد شادمانی است. ده موردی که گفته شد، به عنوان مثال آورده شده و شما می توانید نظایر و مصادیق این مثالها را انجام دهید که نتیجه آن همانا خوشی و شادی بیشتر در زندگی است.

■

شکوفه های زندگی

آرتین حاج یوسفی

ابوالفضل فتحی نسب

الیا محمدی

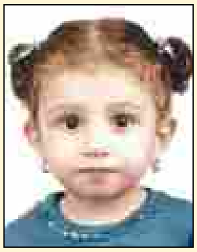

النا محمدی

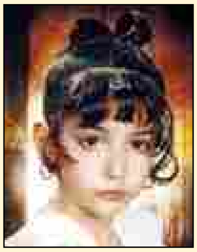

حدیثه حسین زاده

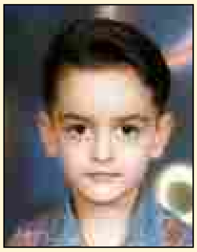

محمد امین نماینده

مریم ممقانی

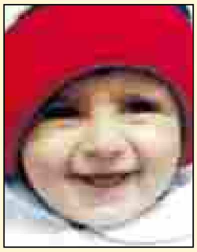

ایلیا دیناروند

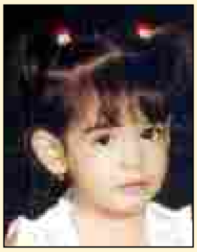

محدثه ارجمند زاده

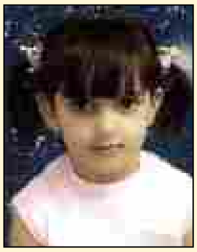

ملیکا رجایی

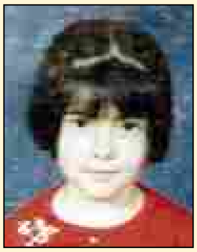

دلارام محمدی

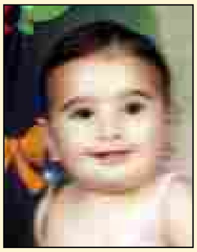

یاسمن غلامی

روزگاری فرا خواهد آمد که در آن روزگار فتوحات بدون توپ و سرنیزه تحصیل خواهد شد ● ناپلئون

مشاوره حقوقی

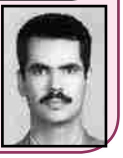

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با
شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

«حقوق مالکین آپارتمانها»

خلاصه سوال:

همانگونه که استحضار دارید یکی از مشکلات آپارتمان نشینی عدم رعایت حقوق دیگران توسط بعضی از همسایه هاست که پرسشم در همین رابطه است. ما در یک مجتمع آپارتمانی که هر واحد شامل یک دستگاه آپارتمان و یک پارکینگ واعیانی یک انباری است طبق سند آپارتمانها بقدرالسهم در مشاعات شریک و هر کدام هم مالک اختصاصی آپارتمان و انباری خود هستیم. یکی از واحدها بدون اینکه از همسایگان خود اجازه بگیرد از آب و گاز مشترک ساختمان به انباری خود لوله کشی کرده و استفاده می کند. علاوه بر اینکه با کندن کف انباری خود که در زیرزمین واقع است در آنجا توالت ودستشویی نصب کرده وکولر هم گذاشته و به اصطلاح تغییر کاربری داده است. همچنین چند تا دریچه در دیوار انباری خود به مشاعات باز کرده است. سئوالم این است که: آیا حق چنین کارهایی را داشته؟ آیا او که فقط مالک اعیانی انباری است می توانسته با حفر زمین آن دستشویی درست کند؟ این موضوع جنبه کیفری دارد یا حقوقی؟ به شهرداری مراجعه کنم یا به دادگستری؟

تغییر کاربری املاک وتخطی مالکین از مشخصات وحدود ذکر شده در گواهی پایان ساختمان ویا صورتجلسه تفکیکی املاک بر عهده کمیسیون های ذکر شده در قانون شهرداری است

اصغر معمار ـ تهران

مشترک در مشاعات واختصاص در ملک خود

پاسخ: قوانین فعلی ما در خصوص بسیاری از مسائل زندگی امروز ابهام داشته وسرعت تفکر قانونگذاران به اندازه رشد زندگی شهری نبوده است. قانون مدنی وقانون تملک آپارتمانها و آیین نامه اجرایی آن حکم صریحی در خصوص انشعاب آب و گاز مشترک به انباری اختصاصی و یا تغییر کاربری انباری به مسکونی ندارد که عیناً در پاسخ شما درج شود. اما با لحاظ قواعد واصول حقوقی و قوانین مذکور پاسخ سوالات شما به شرح ذیل معروض می شود.

یکـ انشعاب آب و گاز به انباری منع قانونی ندارد. چون انباری ملک اختصاصی ایشان بوده و مشارالیه به عنوان مالک، حق استفاده از آب و گاز مشترک را دارد می تواند این انشعاب را انجام دهد. به شرطی که مزاحمتی برای همسایگان ومجاورین نداشته واز قسمت های اختصاصی عبور نکند. در غیر اینصورت، اگر لوله آب یا گاز را از مصادیق مفهوم شیئی بدانیم تبصره ماده ۳ از قانون آیین نامه اجرایی قانون تملک آپارتمان ها صراحتاً عبور یا گذاردن هر نوع شیئی در قسمت های مشترک ساختمان را نهی کرده است. این مقرره قانونی حکم می کند که: «گذاردن میز وصندلی و هر نوع اشیاء دیگر و همچنین نگاهداری حیوانات در قسمتهای مشترک ممنوع است، هر چند که در قسمتهای اختصاصی واقع شده باشد و یا از آن قسمتها عبور نماید.»

دوـ به نظر می رسد دخل و تصرف در کف زمین انباری مذکور جهت احداث دستشویی غیر قانونی بوده ومشارالیه باید رفع تصرف کند وحق اقامه دعوی حقوقی وحتی کیفری برای شما ایجاد شده است. زیرا به موجب ماده ۲ قانون تملک آپارتمان ها مصوب سال ٤۳ قسمتهای مشترک آپارتمان ها اعلام شده و مالکین مشاع مشترکات از تصرف اختصاصی در قسمت مشترک به موجب ماده ۳ آیین نامه اجرایی قانون مذکور منع شده اند. همچنین به موجب تبصره ماده ٤ این آیین نامه زمین زیربنا جزء قسمتهای مشترک آپارتمان بوده وهیچ مالکی حق استفاده انحصاری از آن را ندارد. بدین ترتیب، مشخص می شود که همسایه جنابعالی مالکیت مالکین دیگر را نادیده گرفته وبرای حق آنها احترامی قائل نشده است. حال اگر این اقدام با علم وآگاهی از ذیحق نبودن صورت گرفته باشد سوء نیت وی محرز بوده وموضوع تحت عنوان تصرف عدوانی به موجب ماده ٦۹۰ قانون مجازات اسلامی قابلِ تعقیب کیفری است. اما اگر آگاه نبوده باز هم عملاً به حق مالکیت دیگران تجاوز نموده و به حکم دادگاه حقوق محکوم به رفع تجاوز وبرداشتن دستشویی خواهد شد.

سه: در خصوص باز شدن چند دریچه از دیوار انباری به مشاعات ویا نصب کانال کولر وسایر حقوق مالکین مجاور نسبت به هم، چند مقرره حقوقی را در پاسخ جنابعالی ذکر می کنم.

ماده ۱۳۲ قانون مدنی: کسی نمی تواند در ملک خود تصرفی کند که مستلزم تضرر همسایه شود مگر تصرفی که به قدر متعارف وبرای رفع حاجت یا رفع ضرر از خود باشد.

ماده ۱۳۳ قانون مدنی: کسی نمی تواند از دیوار خانه خود به خانه همسایه در باز کند اگر چه دیوار ملک مختصی او باشد لیکن می تواند از دیوار مختصی خود روزنه یا شبکه باز کند وهمسایه حق منع او را ندارد ولی همسایه هم می تواند جلو روزنه وشبکه دیوار بکشد یا پرده بیاویزد که مانع رویت شود.

چهارـ تغییر کاربری املاک و تخطی مالکین از مشخصات وحدود ذکر شده در گواهی پایان ساختمان ویا صورتجلسه تفکیکی املاک بر عهده کمیسیون های ذکر شده در قانون شهرداری است. بنابراین در خصوص تغییرات انجام شده در انباری همسایه وکل ساختمان، می توانید مراتب را به شهرداری منطقه اعلام نموده تا بازرسین شهرداری با بررسی ملک در خصوص تخلف ابراز نظر کنند. اگر تخلفی احراز شود شهرداری حکم به رفع آن خواهد کرد. ■

راه‌های شاد بودن

شادی و شادمانی و خوشحالی، اثرات تکامل بخش فراوانی بر روح و جسم انسان دارند و انسانهای شاد و بشاش معمولاً از انسانهای غمگین، افسرده و گوشه گیر در زندگی و امور اجتماعی موفق ترند، اما چگونه می توان شاد بود و عوامل موثر بر شادی یا شادی از کدام‌اند، در زیر اشارتی به این عوامل می کنیم.

۱- ثروت

ثروت و مادیات در حد برآورده کردن نیازهای اساسی افراد در ایجاد شادمانی موثر است و از این رو در کشورهای فقیر فاصله بین ثروت و شادمانی زیاد، ولی در کشورهای ثروتمند این فاصله به شدت کم است.

۲- تحصیلات

البته نمی توان گفت هر چه تحصیلات بیشتر شود، شادمانی هم بیشتر می شود، ولی معمولاً افراد با تحصیلات بالا به لحاظ موقعیت دانشی، شغلی و اجتماعی به شادی نزدیک ترند.

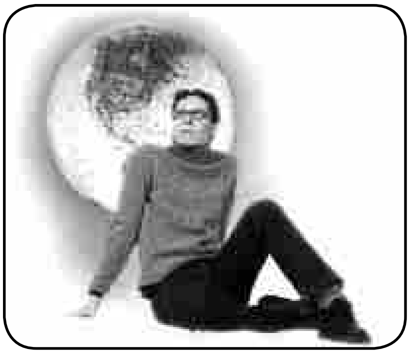

۳- فعالیت‌های اوقات فراغت

فعالیت‌هایی که مردم از روی علاقه به عنوان سرگرمی یا ایجاد لذت به آنها می پردازند، در ایجاد شادی موثرند. برخی از این فعالیت‌ها عبارتند از: ۱) تماشای تلویزیون ۲) گوش دادن به رادیو و موسیقی ۳) مطالعه ٤) ارتباط با دیگران ۵) ورزش ٦) تماشای مسابقات ورزشی ۷) انجام اعمال مذهبی ۸) رفتن به مسافرت ۹) خرید.

٤- کار

پژوهش‌ها نشان می دهد شادمانی افرادی که کار می کنند، از افراد بیکار بسیار بیشتر است. در واقع بیکاری و ترس از بیکاری از جمله علل مهم ناشادی است. بنابراین با ایجاد شغل برای بیکاران می توان آنها را شاد و امیدوار کرد.

۵- سلامت جسمانی

برخی از بیماریهای جسمی منجر به کاهش فعالیت می شوند، بنابراین، این بیماریها می توانند باعث کاهش شادمانی افراد شوند. لذا باید دانست هر چه افراد شادمان تر باشند از نظر جسمی نیز سالم ترند.

٦- وضعیت تاهل

افراد متاهل معمولاً شادتر از افراد مجرد یا مطلقه‌اند. اگر چه تاهل هم مشکلات خاص خود را دارد، اما آرامش و آسایشی که به وجود می آورد، در ایجاد شادی موثر است.

حمیدرضا غرلان – خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در اصفهان

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) دوشنبه ها: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

کلید پیروزی بر خواستهای کودک این است که بدانیم، «کی» و «چگونه» به او توجه کنیم

توقع های کودکان و انتظارهای والدین

همه مردم گاهی به توجه نیاز دارند و هر کس، از اینکه مورد توجه قرار گیرد، خشنود می‌شود، ولی بعضی کودکان به طور مداوم از شما می خواهند که به آنها توجه داشته باشید و هرقدرهم به آنها توجه کنید، باز انتظار بیشتری دارند.

چرا چنین می‌شود؟! معمولاً کودکی که تشنه توجه و محبت است، به اندازه کافی از جانب یکی از والدین خود مورد توجه قرارنگرفته است. البته قضاوت در مورد مقدار توجه کافی، مشکل است، ولی کودک باید احساس کند که پدر یا مادرش وقتی به آنها نیاز دارد، پیش او خواهند بود و این احساس باید به صورت طولانی، منظم و هر روزه در کودک ایجاد شود.

بعضی دیگر از کودکان به این دلیل انتظار توجه بیش از حد دارند که احساس ناامنی می کنند و بیش از اندازه وابسته‌اند. کلید فائق آمدن بر این مشکل این است که بدانیم، «کی» و «چگونه» به کودک توجه کنیم.

***

✹ پسری شش ساله دارم که به کودکستان می رود و با بچه‌ها و مربی‌اش ارتباط خوبی دارد، اما مشکلی که من و همسرم را آزار می دهد، رفتارهای پسرم است. بخصوص زمانی که به میهمانی می رویم یا یک میهمان به خانه ما می آید. زمانی که میهمان به خانه ما می آید، پسرم رفتارهای عجیب و غریب از خودش نشان می دهد. مثلاً جلوی میهمانها دراز می کشد و می گوید: خوابم می آید! یا از روی یک صندلی بر روی صندلی دیگر می پرد و شروع به آواز خواندن می کند. همیشه هم قبل از قرار گرفتن در جمع های شلوغ، از او قول می گیریم که ساکت باشد، اما فایده‌ای ندارد و او به محض دیدن دیگران، همان کارهای قبلی‌اش را تکرار می کند. مثل کسی که او را از زندان آزاد کرده باشند، هر کاری می تواند انجام می دهد تا صدای همه را دربیاورد.

البته ما در مورد رفتارهای پسرمان از تشویق و تنبیه نیز استفاده کرده‌ایم. مثلاً به عنوان تشویق برایش اسباب‌بازی خریده‌ایم و حتی برای تنبیه او را از دیدن تلویزیون محروم کرده‌ایم. حتی گاهی اوقات مجبور به تنبیه بدنی هم شده‌ایم، اما انگار این روش ها موثر نبوده است و او همچنان به رفتارهای بد خود ادامه می دهد. اکنون از شما راهنمایی می خواهم که برای تغییر رفتارهای بد او باید چه روشی را درپیش بگیریم؟

☐ **ارتباط شما با همسرتان چگونه است؟**

✹ با یکدیگر مشکلی نداریم، اما گاهی به خاطر مسائل و مشکلات مالی بین ما جر و بحث‌هایی اتفاق می‌افتد.

☐ **آیا تا به حال از خودتان پرسیده‌اید که علت بدرفتاری‌های پسرتان چیست؟**

✹ فکر می کنم بیشتر قصد لجبازی با ما را دارد و می خواهد تلافی کند.

☐ شما به یکی از دلایل بدرفتاری پسرتان اشاره کرده‌اید، اما واقعیت این است که دلایل مهمتری نیز وجود دارد که شاید شما به آنها توجه نکرده باشید. به طور مثال، ممکن است پسرتان بنا به عللی که باید مورد بررسی قرار گیرد، خواهان توجه دیگران است یا احساس طرد شدن می کند و می خواهد زمانی که شما نمی توانید حرفی به او بزنید (در میهمانی) قدرت و اختیار بیشتری به دست آورد و انتقام بگیرد!

بنابراین در موقعیت هایی که پسرتان رفتار بدی انجام می دهد به جای تنبیه، ابتدا از خود بپرسید که او با این رفتارها قصد دارد به چه چیزی دست یابد و یا هدف او از این حرکات چیست؟! در این صورت اگر شما قصد پسرتان را از رفتار بدش بدانید، حل کردن مشکل او آسان‌تر می‌شود.

پسرتان به احتمال زیاد با این شکل رفتار می خواهد توجه دیگران را به سوی خود جلب کند و شما با تهدید و تنبیه و خجالت کشیدن و میهمانان هم با توجه و خنده به او، آنچه را که خواسته اهدا می کنید. بنابراین خنده و تنبیه برایش نوعی راه اخذ توجه بوده و به آن راضی و قانع می‌شود. در نتیجه به رفتارهای بد خود ادامه می دهد. لذا اگر شما یا میهمانان در آن لحظه به کارهای او هیچ توجهی نکنید و نادیده بگیرید، درواقع به رفتار بد او هیچ پاداشی نداده‌اید، در نتیجه او رفتارش را ترک خواهد کرد، اما روشی که شما درپیش گرفته‌اید، مجازات و تنبیه بدنی است که انجام آن در درازمدت باعث می‌شود پسرتان به شدت از شما متنفر شده و این امر به پایین آمدن اعتماد به نفس او منجر شود.

همچنین برای اصلاح رفتار بد پسرتان دو راه دیگر وجود دارد. به این ترتیب که هر وقت تصمیم به میهمانی رفتن می گیرید، به آرامی از او بخواهید که یا رفتارش را تغییر دهد و یا اینکه در خانه تنها بماند. یعنی خودش انتخاب کند و مسوولیت رفتار بدش را شخصاً به عهده بگیرد.

در روش دوم، شما می توانید قبل از آمدن میهمان به خانه‌تان و یا قبل از اینکه به میهمانی بروید به او بگویید که برای نیم ساعت می تواند در خانه شیطنت کند و اگر این زمان برایش کافی نبود، نیم ساعت دیگر نیز به آن اضافه کنید. وقتی خسته نشد به او اطمینان دهید که هر وقت بخواهد می تواند هر چقدر دلش خواست بازی کند. در این موقعیت‌ها شما به سراغ کار خودتان بروید و بالای سر او نباشید، زیرا او احساس می کند که مورد تنبیه قرار گرفته است و در نتیجه با شلوغ کاریهای بیشتر، نسبت به شما واکنش نشان می دهد.

به طور کلی برای اینکه نتیجه مثبتی به دست آورید، باید تمام این کارها را با مهربانی و محبت انجام دهید، نه با خشونت و کینه‌جویی. اگر طی انجام این روشها شما عصبانی شوید و یا با حالتی کینه‌جویانه با پسرتان برخورد کنید، رفتار بد او ادامه خواهد یافت، زیرا در این حالت شما با او وارد جنگ شده‌اید و این رفتار به هیچ وجه مشکلی را برطرف نمی‌سازد و نباید فراموش کنید که هدف در استفاده از این روشها عمل است. یعنی شما دیگر حرف نمی‌زنید، بلکه عمل می کنید و همین امر تاثیر شگفت‌انگیزی در تربیت پسرتان خواهد داشت.

مشاوره دندانپزشکی

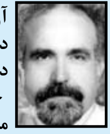

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

پرسش و پاسخ حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

هر شکستی در خود یک پیروزی دارد.
● فرانسیسکو ماتورانا

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

کلانتر
خاطرات

سحری که جهنم شد...

قسمت دوم و آخر

در قسمت اول خواندید که؛ با ماموریتی که از سوی مرکز به کلانتری ابلاغ می شود و با دستور سرهنگ فروزش، محسن برای اینکه بتواند یک باند بزرگ توزیع مواد مخدر را کشف کند، با یک صحنه سازی بسیار حرفه‌ای، مانع دزدیده شدن کیف «سحر» توسط کیف رباها شد و ... به این ترتیب سحر، محسن را به همکاری دعوت کرد و ... و اینک ادامه و پایان ماجرا:

به محض اینکه تصویر سحر را روی حباب لوستر دیدم، بلافاصله و با کمترین مکث، حرفم را ادامه دادم و با خونسردی گفتم: «به کلانتر بگو محسن پلنگ داره پرواز می کنه... آره دیگه، منظورم همان «منیژه» خانمه که بچه‌های محل بهش میگن «کلانتر» یا «منیژه کلانتر»، درسته ... همون رو میگم ...

فربد - افسر جوان کلانتری - که معنی حرفهایم را ابتدا نفهمید، لحظه‌ای گیج شد، اما آنقدر باهوش بود که از تغییر لحن و آهنگ کلامم حس کند دارد اتفاقی برایم رخ می دهد که کوتاه و خلاصه پرسید: «داری سیاه‌بازی می کنی؟» من نیز بلافاصله و البته با خنده جوابش را دادم: «دمت گرم ... آره، یادم نبود که منیژه خانم «ننه» تیموره ... حالا من به شجره‌نامه‌اش کار ندارم، اگه یادت باشه اهالی محل بهش میگفتن «کلانتر»! چرا که کافی بود از یک اتفاق باخبر بشه، تا ظرف یک ساعت تمام اهالی محل رو باخبر کنه! واسه همین ازت می خوام فردا صبح که دیدیش بهش بگی: «محسن پلنگ خودش رو بسته به اقیانوس اطلس و تا یکی، دو ماه دیگه توپ هم نمی تونه تکانش بده ... آره، مخصوصاً میگم بهش بگو وضع محسن پلنگ توپ شده، منتهی برای اینکه فکر نکنه دارم خالی می بندم، اینو بهش بگو که فعلاً نمی تونم توی محل آفتابی بشم تا موقعی که برنامه‌ام ردیف بشه ...»

فربد که می خواست هر طور شده سر دربیاورد موضوع چیست با نگرانی پرسید: «محسن لو که نرفتی؟ اتفاقی که برات نیفتاده؟»

و من با لحنی که برای سحر قابل قبول باشد، اما فربد نیز منظورم رو بفهمد گفتم: «آره تو بمیری ... یک جایی مشغول شدم که خوابش هم نمی بینی ... حالا دیگه بیست سوالی نپرس ... فقط همین را بدان که محسن پلنگ به همین زودی‌ها می رسه به عرش، ولی یادت نره فربد جون ... حتماً چیزهایی که گفتم به «منیژه کلانتر» بگو تا هم ننه‌ام از غصه دق نکنه، هم اون خبر رو توی محل پر کنه تا همه بفهمند که من بالاخره به آرزوهام رسیدم ... حالا هم دیگه عزت زیاد ... بیشتر از این صحبت کنم خوبیت نداره ... چاکر آقافربد ...»

اینها را گفتم و بعد هم گوشی را گذاشتم و سپس زیرچشمی به حباب لوستر نگاه انداختم و سحر را دیدم که از چهره‌اش می شد تردید و دودلی را تشخیص داد، تردید از این بابت که مرا خلاص کند یا نه؟ لذا نقش‌ام را ادامه دادم و در حالی که مثلاً می خواستم صدایم به بالا نرسد، دستهایم را بالا بردم و صدایم را پایین آوردم و گفتم: «ای خدا یعنی میشه ما از آفتابه دزدی و کیف‌قاپی و دله دزدی خلاص بشیم؟ یعنی میشه ما یکروز با یک پیکان سفید یخچالی شاسی خوابیده که چهار تا لاستیک دورسفید زیرش افتاده و یک بوق بنزی خفن هم ببندم روش و توی محل پایین بالا کنم و همه بچه‌های محل حیرون بشن و ننه بیچاره ما هم مجبور نباشه یواشکی از خونه بره بیرون که آقاکریم گداگشنه سر اجاره‌خونه عقب افتاده بهش پیشنهاد صیغه شدن بده! فقط دوست دارم روزی که مایه تیله آمد دستم، اول با اسکناسهای هزاری دماغم را پاک کنم و بعد پولهارو بریزم روی سر کچلش و آخر سر هم یک کف گرگی بزنم توی صورتش که اعلامیه بشه به دیوار ...

همینطور که می گفتم زیرچشمی هم حباب را می پاییدم و حرف می زدم ... تا بالاخره هنگامی که سحر اسلحه‌اش را زیر لباس پنهان کرد و لبخندی به لب نشاند که بیشتر شبیه به خنده‌ای ناشی از دیدن یک صحنه کمدی بود! و همین خیالم را راحت کرد. اما از حالا به بعد بیشتر باید مراقب خودم و اطرافم باشم!

یکدقیقه بعد سحر دوباره از پله‌ها پایین آمد، درحقیقت این مرتبه خیلی عادی داشت پایین می آمد تا یکساعتی را کنارم بنشیند و گپ بزند!

*

فردا ساعت ۹ صبح بود که سر میز صبحانه سحر خندید و گفت: «خب آقامحسن، از امروز کارت شروع میشه ... برو ببینم چیکاره‌ای که خیلی باهات کار دارم، به شرط اینکه شیر باشی!»

خندیدم و گفتم: «وقتی پلنگ باشی، شیر شدن هم راحته!»

سحر خندید و گفت: «ببینیم و تعریف کنیم ...» و به این تریب کار روز اولم شروع شد، تنها نگرانی‌ام این بود که چرا نتوانسته بودم به کلانتر موضوع را بگویم تا او شرایط را مهیا کند، یعنی اگر می دانست من قرار است امروز نقش یک خریدار مواد را بازی کنم، یقیناً وضعیتی را مهیا می کرد که مامورین - برحسب بدشانسی - ناگهان بهم گیر ندهند! چیزی که بود مطمئن بودم از همان دیروز که بعد از آن صحنه‌سازی تصادف، به خانه سحر آمدم، کلانتر یکی، دو نفر را مامور مراقبت از من کرده که هر کجا بروم دنبالم باشند، با این حساب اگر می توانستم پیامی را به آنها بدهم مشکل حل بود، چرا که یقیناً آنها نیز پیغام مرا به کلانتر می رساندند و ...، برای این کار یک فکر کردم؛ قبل از بیرون رفتن وقتی داخل دستشویی رفتم، خیلی سریع روی یک نخ سیگار با خودکار نوشتم: «کلانتر مراقب باش ماموران مرا نگیرند...» سپس موقعی که به خیابان رفتیم، یکی از آدمهای «سحر» که جوانی به نام «فریبرز» بود قرار شد به عنوان راننده در اختیار من باشد تا با راهنمایی او به سراغ فروشنده‌های باند سحر برویم که معلوم شود اولاً آنها موادی را که سحر در اختیارشان گذاشته می فروشند یا مواد رقبای او را؟ و دوم اینکه مواد را به چه قیمتی می فروشند؟

داخل خیابان شدیم و هنوز چند صد متری نرفته بودیم که خود کلانتر را دیدم که با ماشین و لباس شخصی دنبال ماست! این را می دانستم که کلانتر خیلی مرا دوست دارد، اما وقتی خودش کار یک درجه‌دار سابق را انجام می دهد چیزی جز حسن نیت برادرانه‌اش نسبت به من نیست!

علی ایحال؛ بهترین موقعیت زمانی نصیبم شد که فریبرز پشت چراغ قرمز توقف کرد و کلانتر نیز اجباراً کنار ماشین ما - با یک متر فاصله - توقف کرد. فکری به مغزم رسید و بلافاصله دست داخل جیبم کردم و «سیگار نوشته شده را» بیرون آوردم و خواستم به لب بگذارم، اما مخصوصاً سیگار را از قسمت فیلترش روشن کردم و بعد هم یک سیاه بازی دیگر درآوردم: «اه اه... حالم به هم خورد... چه حواس گیجی دارم من...» و بعد به این نیت که «سیگار فیلتر سوخته» را بیندازم دور، سرم را از پنجره بیرون کرده و چشمکی برای کلانتر خواباندم و سیگار را طوری انداختم بیرون که نزدیک ماشین او باشد، کلانتر هم جواب چشمکم را داد [کاری که کلانتر هیچوقت آن را خوب بلد نشد!] و بعد که چراغ سبز شد و ماشینها راه افتادند، کلانتر از ماشین بیرون آمد و سیگار را برداشت و...، به این ترتیب اولین ماموریتم را شروع کردم.

*

۳ روز بعد:

*

- ۹ نفر که به من خیانت می کردن شناخته شدن و فروشمان هم در این ۳ روز سه برابر شده! و این فقط حاصل حضور همکار جدید ما «محسن» است، پس به افتخارش؛ هورا... هورا... هورا...

اینها را سحر گفت تا آدم‌ها و دار و دسته‌اش برخلاف میلشان هم که بود، برای تازه واردی که «قاپ» رئیس را دزدیده بود هورا بکشند. سپس سحر مرا به گوشه باغ و

زیر آلاچیق کشاند و گفت: «هر طور فکر می کنم می بینم تو واسه این کار حیفی... چنین وظیفه‌ای رو یک بچه بیست ساله هم [به شرط اینکه مثل تو وجود داشته باشه] می تونه انجام بده، ولی من واسه تو نقشه‌ای دیگه دارم، نقشه‌ای که یکشبه راه صد ساله رو طی کنی و بتونی به همه آرزوهات برسی اما... اما قبل از اینکه در مورد وظیفه جدیدت صحبت کنیم، یک صحبت مهمتری راجع به خودمون وجود داره که دلم می خواد زودتر مطرح کنم؛ ببینم محسن اگر یکروز من بهت پیشنهاد ازدواج بدهم چی میگی؟

اعتراف می کنم که جا خوردم. انتظار هر صحبتی را داشتم جز این یکی! گویی سحر خودش نیز متوجه تردیدم شده بود که با خنده گفت: «چیه، هول کردی؟»

خندیدم و خودم را جمع کردم و گفتم: «نباید هول کنم؟ خب این آرزوی منه که با زنی مثل تو ازدواج کنم، منتهی چیزی که هست اول باید یک چیز برام روشن بشه و اون هم انگیزه شماست، من پای همه جور قراردادی هستم جز «ازدواج قراردادی»! منظورم اینه که ازدواج شما با من بخشی از یک برنامه است یا اینکه...

سحر زد زیر خنده و آمد روبرویم نشست و گفت: «تو دیوونه‌ای پسر و همین دیوونگی‌ات منو شیفته خودت کرده... [و بعد خنده را تمام کرد و زل زد توی چشمانم و با لحنی مخصوص ادامه داد:] من عاشقتم... می فهمی؟ عاشقتم و فقط به این نیت که دلم می خواد مردی مثل تو شوهرم باشه بهت این پیشنهاد رو میدم... در حقیقت تو گمشده منی، ولی این را هم بهت بگم عزیزم!! اون کسی که توی کار به من خیانت کنه سزاش مرگه، حالا فکرش رو بکن اگر کسی توی عشق به سحر خیانت کنه، چه جهنمی در انتظارشه! این را هرگز فراموش نکن شوهر آینده و مرد محبوب زندگی من!»

خندیدم و گفتم: «تو هم که سحر خانم غیر از ضد حال زدن کاری بلد نیستی، یعنی همان موقع که آدم با حرفهات داره عشق می کنه، حال آدم رو می گیری، خیانت کدامه؟

سحر خندید و دیگر حرفی میانمان رد و بدل نشد، اما ۱٤ روز بعد معنی تهدیدش را فهمیدم، یعنی پس از اینکه توانستم اعتماد سحر را جلب کنم و به عمق تشکیلات «باند» آنها رسوخ کنم و بفهمم لابراتوار آنها کجاست؟ راههای خارج کردن مواد توسط عوامل آنها را بفهمم، مسیری را که آنها در مرز ترکیه انتخاب کرده بودند بشناسم، طرفین قرارداد آنها را شناسایی کنم و... و خلاصه هنگامی که همه چیز را در مورد سحر فهمیدم، تازه آن وقت بود که متوجه شدم آدمهای سحر نیز در این مدت حسابی مرا مورد شناسایی قرار داده و همه چیز را در مورد من می دانند، از جمله اینکه پلیس هستم و...! با این حساب بهترین کار این بود که دیگر به سراغ سحر نروم و به کمک کلانتر، عملیات انهدام باند آنها را آغاز کنیم. همه کار را نیز کردیم و در عرض کمتر از یکساعت تمام مراکز اماکن مربوط به باند سحر را منهدم و نفراتش را بازداشت کردیم، تا بالاخره نوبت رسید به «قصر سحر» که با توجه به این نکته که می دانستم سحر در همه حال نزدیک به ده تا پانزده نفر مسلح توی خانه‌اش دارد، لذا با هماهنگی که کلانتر با نیروی مخصوص انجام داده بود، با حدود چهل نفر مسلح خانه سحر را محاصره کرده و اولین هشدار را خودم با بلندگو از جلوی خانه اعلام کردم: «سحر بازی تمام شد... از قمار بازی مثل تو این انتظار وجود داره که وقتی بازنده میشه، بدون جر زدن و بدون داد و فریاد راه انداختن، باختن رو بپذیره! تو هم حالا که تمام اعضای باندت دستگیر و همه تشکیلاتت منهدم شدن، دستهات رو بگیر بالا و کاری کن که بدون تیراندازی قضیه تموم بشه و تو هم تسلیم بشی... از حالا ۲ دقیقه فرصت داری که تسلیم بشی...

هنوز حرفم تمام نشده بود که صدای خنده سحر را از «دل دیوار» شنیدم؛ از داخل آیفون جلوی خانه‌اش که خندید و گفت: «راست میگی، آدم وقتی بازنده میشه باید همه چیز رو تمام کنه و تسلیم بشه، اما من هنوز یک برگ برنده دارم که الان صداش رو می شنوی [داشتم به منظورش از برگ برنده فکر می کردم که آشناترین و عاشقانه‌ترین صدایی را که در همه عمرم می شناختم از توی آیفون شنیدم:] محسن کمکم کن... این زن دیوونه است...

احساس کردم قلبم دارد می ایستد؛ صدای افسانه آنقدر ضعیف بود که یقین داشتم کتک خورده است! دیوانه شدم و فریاد زدم: «کثافت لجن اگر یک مو از سر زن من کم بشه زجرکشت می کنم...»

سحر دوباره خندید و گفت: «بهت گفتم که اگر کسی به دل من خیانت کنه جهنم در انتظارشه! حالا هم من کاری با این خانم باشخصیت ندارم، به شرطی که خودت بیای تو...»

هنوز جواب نداده بودم که ناله افسانه دوباره به گوشم رسید: «این کار رو نکن محسن، اینها می خوان بکشنت و...»

صدای کشیده‌ای که در صورت زنم نشست باعث شد که فریاد بزنم: «من دارم میام داخل...» اما در همین لحظه کلانتر دستم را گرفت و مرا کشید کنار، ولی قبل از اینکه حرفی بزند من گفتم: «کلانتر امیدوارم از من چیزی رو نخوای که مجبور باشم بهت نه بگم؛ من حتی به قیمت مردنم باشه، باید افسانه‌رو آزاد کنم...»

کلانتر آرامم کرد و گفت: «مگه فکر کردی من غیر از این می خوام؟ افسانه دختر منه و منم به تو نخواهم گفت که داخل نشو... اما قبل از اینکه بری داخل فقط یک لحظه به حرفهای داریوش گوش بده، داریوش یکی از بهترین تک تیراندازهای «نیروی مخصوص» است که تا حالا تیرش خطا نرفته!

کلانتر درست می گفت. در مورد داریوش خیلی چیزها شنیده و یکی، دو بار نیز او را دیده بودم، اما انگار قسمت این بود که نخستین همکاری من با او بر سر جان همسرم باشد. رو به او کردم و گفتم: داریوش خان... افسانه همه وجود منه و...» بغض که گلوگیرم شد، داریوش خان که حدوداً پنجاه ساله بود زد روی شانه‌ام و گفت: «واسه اینکه خیالت رو راحت کنم حرفی رو که به هیچکس تا حالا نگفتم به تو میگم؛ من زن خودم رو در یک همچین غائله‌ای از دست دادم! و چون زخم جگرم هنوز می سوزه، نمی گذارم تو هم این تجربه تلخ رو پیدا کنی! حالا هم تنها کاری که باید بکنی اینه که وقتی میری داخل خونه، اون زن عفریته‌رو یکطوری بکشی جلوی پنجره‌ای که روبروش و داخل حیاط یک شمشاد قرار داره، می بینی کدام رامیگم؟ [نگاهی به حیاط انداختم و پنجره را یافتم و سر تکان دادم و داریوش به ادامه گفت:] فقط کافیه ۱۰ تا ۱۵ ثانیه سحر جلوی پنجره قرار بگیره و بعد... خلاص! برو ببینم چیکاره‌ای؟

با حرفی که داریوش در مورد سرنوشت زن مرحومش بهم زد، آرامش پیدا کردم و خواستم راه بیفتم که کلانتر قرآن جیبی همیشگی‌اش را سر راهم قرار داد و بعد از اینکه از زیر قرآن رد شدم، کلانتر با اشک چشمانش پشت سرم آب ریخت!

داخل حیاط که شدم هیچکس سر راهم نبود و فقط موقعی که توی عمارت رسیدم فهمیدم که جز سحر و دو نفر از محافظین همیشگی‌اش، هیچکس در خانه نیست، ظاهراً تک تک نفرات داخل خانه بعد از اینکه از انهدام سایر خانه‌های تیمی باخبر شده بودند، قبل از اینکه سحر متوجه شود از آنجا گریخته بودند و این بهترین اتفاق برای ما بود! به اتاق پذیرایی که رسیدم افسانه را با سر و صورت زخمی دیدم که اسلحه سحر روی گیجگاهش بود. نقشم را از همان لحظه شروع کردم و برای اینکه او را به سوی پنجره مذکور بکشانم، همانطور که حرف می زدم به آنسو رفتم: «تو یک زن بدبخت شکست خورده‌ای که فقط تا موقعی که اسلحه توی دستته ادعا داری بعدش هم تو با من مشکل داری، به زنم چیکار داری؟

سحر خنده‌ای عصبی سر داد و گفت: «کشتن تو دلم رو خنک نمی کنه، اما اگر همانطور که تو قلب منو شکستی، منم عشقت رو بکشم، آرام می گیرم...»

سحر حالا فقط دو قدم مانده بود تا جلوی پنجره برسد، لحنم را عوض کردم و گفتم: «من ماموریت داشتم، اما تو چرا زورت رو به اون زن می رسونی؟»

سحر طوری دیوانه شد که «افسانه» را هل داد طرف من و خودش نیز درست در تیررس قرار گرفت و گفت: «باشه، حالا که اینقدر عاشقشی، اول او را می کشم و بعد هم تورو می فرستم پیشش تا در بهشت خوشبخت بشی...» این را گفت و دستش را بالا برد و اسلحه را بسوی افسانه نشانه گرفت و... [حالا دیگر ۱۰ ثانیه را رد کرده بودیم و...] که یکمرتبه صدای گلوله، اتاق را پر کرد! ابتدا به افسانه نگاه کردم و وقتی از بابت تیر نخوردنش مطمئن شدم به «سحر» نگاه انداختم؛ داریوش یک تک تیرانداز نابغه بود که از حدود شصت متر فاصله دست سحر را هدف گرفته بود و... که در همین لحظه هر دو محافظ سحر اسلحه‌شان را بطرف من گرفتند، سحر فریاد کشید: «بکشینش... شلیک کنین...»

فریاد من اما پرصداتر از سحر بود که به آن دو گفتم: «اشتباه نکنین، کار سحر تمومه و شما هم از پس صد تا مامور برنمیاین... فرقش اینه که اگر مارو بکشین اون وقت بجای چند سال زندان، طناب دار منتظر تونه...»

دو بادیگارد «خانم» نگاهی به هم انداختند و... سپس نوبت فریاد سحر بود که خانه را بلرزاند: «نه... تسلیم نشین...» اما دو محافظ او اسلحه‌هایشان را بر زمین گذاشتند...

*

فردای آن روز من و افسانه و کلانتر و فاطمه خانم «همسر کلانتر» همراه داریوش در بهشت زهرا بودیم؛ هنگامی که داریوش خان آنطور بالای مزار زنش ضجه می زد، خدا را شکر کردم که این مرد نگذاشت من نیز به سرنوشت او دچار شوم!

■

در جنگی که به مغلوبیت خاتمه یافته است تلفات نفوس چندان اهمیت ندارد

● فردریک کبیر

رمز خواستن را پیدا کردم

من اما رویاهای بزرگی توی سرم داشتم. به بچه‌ها می‌گفتم، می‌خواهم ستاره‌شناس بشوم...

از: کیانا نصرت زاده

همه توی محل مسخره‌ام می‌کردند. به من می‌گفتند: احمد خیالی!... احمد خالی بند!... احمد...

دیگر به این حرفها عادت کرده بودم، هر چند همین حرفهای ظاهراً ساده مرا روز به روز منزوی تر می‌کرد. می‌ماندم توی خانه و دفتر مشقم را باز می‌کردم و فقط می‌نوشتم. مشق که تمام می‌شد می‌رفتم سراغ کتابهای برادرم اکبر و هر چند که هیچ چیز از آن سر درنمی‌آوردم، ولی خودم را با آنها مشغول می‌کردم. این شده بود روزگار من...

مادرم گاهی نگرانم می‌شد و می‌گفت:

–احمد چرا نمی‌ری تو کوچه با بچه‌ها بازی کنی؟

شانه بالا می‌انداختم و می‌گفتم:

–نمی‌خوام!

از سر غیظ می‌گفتم. بچه‌ها اذیتم می‌کردند. باورم نداشتند. وقتی به آنها می‌گفتم، معلم علوممان به من گفته:

–احمد تو یه روز دانشمند می‌شی!

غش غش می‌خندیدند. همه می‌دانستند که من چقدر سر به هوا هستم. گاهی معنی حرفهای ساده را غلط می‌فهمیدم و بقال و میوه‌فروش به راحتی می‌توانستند کلاه سرم بگذارند. خب حق داشتند که حرفهایم را باور نکنند گاهی عصبانی می‌شدم و کارنامه‌ام را می‌بردم توی کوچه و به همه نشان می‌دادم. می‌گفتند؟

–از بس خرخونی می‌کنی این بیست‌هارو می‌گیری.

توی محله فقیرنشین ما، کمتر بچه‌ای بود که بدون تجدیدی قبول شود یا یک سال درمیان رد نشود. بیست گرفتن و شاگرد اول بودن اصلاً معنی نداشت! مهم این بود چه کسی خوب فوتبال بازی می‌کند یا حرفهای بامزه بلد است. برادرم اکبر، استاد جوک و خنده بود. برای همین محبوب همه بچه‌ها بود، ولی من... با آن هیکل لاغر و قد کوتاهم و کم استعدادی‌ام در فوتبال، هیچ کس دوست نداشت با من بازی کند. تازه همه می‌دانستند تا سوم راهنمایی را تمام کنم، باید بروم کنار پدرم تو کارخانه کار کنم. مثل اکبر، مثل محمود برادر بزرگمان... بابام به همه می‌گفت، تا سوم راهنمایی برای پسر بسه، دختر هم تا پنجم دبستان!...

من اما رویاهای بزرگی توی سرم داشتم. به بچه‌ها می‌گفتم، می‌خواهم ستاره‌شناس بشوم... آنها هم نگاهی به من و نگاهی به آسمان می‌کردند و غش غش می‌خندیدند. به مادرم که می‌گفتم، اخم می‌کرد و می‌گفت:

–همین حرفها را می‌زنی که همه فکر می‌کنند تو خل و چلی...

دلم می‌گرفت. هیچ کس به درسخوان بودن من اهمیتی نمی‌داد. مادر می‌گفت:

–دیپلم بگیری که چی بشه؟ باز چهار سال دیگر این بابای بدبختت خرجت رو بده؟!

حقوق پدر هیچ وقت کفاف زندگی را نمی‌داد. مادرم زن سخت و اخمویی بود. باید به امور هفت بچه می‌رسید. فکر شوهر دادن دخترها بود. جهیزیه... پر کردن شکم پسرها و... اجاره خانه، پول برق و... تابستان‌ها هم کار می‌کردیم. من تو یک کارواش شمال شهر کار می‌کردم.

بالاخره سوم راهنمایی را با معدل ۱۹ قبول شدم. شاگرد اول مدرسه بودم. مدیر مدرسه به پدرم اصرار کرد که اجازه بدهد من ادامه تحصیل بدهم. خودم هم سه شبانه‌روز اشک ریختم تا قبول کرد، به شرط اینکه تابستان را حسابی کار کنم!

اینجوری بود که راهی دبیرستان شدم. روزنه‌ای پیدا شده بود. امید داشتم پدرم به ادامه تحصیلم در دانشگاه هم رضایت بدهد... تمام سال تحصیلی جرأت نمی‌کردم حتی بگویم کفشم سوراخ است. انگار نان‌خور اضافی شده بودم. نمره‌های بیستم هیچ کس را خوشحال نمی‌کرد. وقتی فریادهای صاحب‌خانه بلند بود و فیش آب و برق روی دست پدرم مانده بود، اکبر بهم می‌گفت، بی‌غیرتی!... مادرم که اصلاً باهام حرف نمی‌زد، ولی من رویم را سفت می‌کردم و می‌رفتم سراغ دفتر و کتابم.

سال اول تمام شد. تابستان رفتم تو کوره آجرپزی کار کردم. حقوقش بهتر از کارواش بود. هر چه درآوردم گذاشتم برای مخارج مدرسه‌ام و هیچی پول به مادرم ندادم و این همه را بیشتر جری می‌کرد. حالا نه تنها توی محل دوستی نداشتم، بلکه توی خانه هم، هیچ کس از من خوشش نمی‌آمد!

دیپلمم را که گرفتم، بدون اینکه به کسی بگویم در کنکور شرکت کردم. روز کنکور با هزار بدبختی از صاحبکارم مرخصی گرفتم و رفتم سر امتحان. بالاخره هم قبول شدم آن هم در رشته فیزیک...

این رشته نه کسی را خوشحال کرد و نه حتی حاضر بودند باز هم درس خواندن مرا تحمل کنند. همین شد که پدرم گفت: یا می‌روی سر کار یا از خانه می‌اندازمت بیرون!...

و من راه دوم را انتخاب کردم. رفتم خوابگاه دانشگاه. بعدازظهرها کار می‌کردم و صبحها می‌رفتم سر کلاس... ده سال به خانه برنگشتم... یکی، دو بار وسط روز رفتم که مادرم را ببینم، او مثل همیشه هزار گرفتاری داشت و از اینکه من آنها را رها کردم و رفتم پی زندگی خودم اصلاً روی خوش بهم نشان نمی‌داد...

بعد از ده سال که دانشجوی مقطع دکتری بودم و در یک پژوهشکده هم کار می‌کردم، با دست پر به خانه برگشتم.

خواهرها شوهر کرده بودند. یکی شوهرش بیکار بود. آن یکی معتاد... مادر از درد کلیه فریاد می‌زد. پدر افتاده بود توی کار قاچاق... اکبر دستش رفته بود زیر دستگاه و دو انگشتش را از دست داده بود. محمود هم زن گرفته و گرفتار زندگی خودش بود.

فلاکت به معنای واقعی دیده می‌شد. با وجودی که یک محقق معتبر بودم، ولی این القاب و اتیکتها به درد بدبختی خانواده‌ام نمی‌خورد. همه به من جوری نگاه می‌کردند که انگار میدان را خالی کرده و آنها را با غول‌های بی شاخ و دم تنها گذاشته بودم! شاید هم حق با آنها بود. هر چه پول داشتم به مادرم دادم. برای اولین بار بهم لبخند زد. زن بیچاره در زندگی‌اش حتی فرصت محبت و عشق‌ورزی به بچه‌هایش را هم پیدا نکرده بود.

هر وقت فرصتی می‌شد به آنها سر می‌زدم و پولی می‌دادم. برای چند لحظه‌ای می‌خندیدند و بعد از من می‌خواستند که بیشتر و بیشتر به آنها کمک کنم...

حالا من یک مرد ۵۷ ساله هستم. دو فرزند دارم و همسری که جای خالی همه محبت‌هایی که در زندگی‌ام ندیدم را پر می‌کند. دلم می‌خواهد احساس خوشبختی کنم، ولی وقتی از پنجره آپارتمانم به چراغهایی که در ته شهر سوسو می‌زنند نگاه می‌کنم، یاد بدبختی‌های خانواده‌ام می‌افتم. پدر پیرم زمین‌گیر شده و تریاکی... مادرم با درد کلیه مرد... خواهرهایم، خواهرزاده‌هایم... دوستان هم محله‌ایم... کودکی‌ام، آرزوهایم و اشکهای ریخته شده‌ام، هنوز لابه‌لای آن چراغهای ته شهر است... ■

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک)
چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور
حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

احساس تنفر از خود

دختری ۲۵ ساله و دانشجوی ترم آخر دوره کارشناسی هستم. من اوایل از لحاظ ظاهری زیاد به وضع خود اهمیتی نمی‌دادم و شاید همین موضوع و موضوعات دیگری از قبیل اینکه بسیار ساده و زودباور و حساس و زودرنج بودم، باعث شده بود که مورد توجه اطرافیان نباشم، ولی در همان زمان هم با وجود تمام این مشکلات هم در درس و هم در نوشتن داستان – که هیچگاه به طور جدی آن را دنبال نکرده‌ام – موفق بودم.

من فردی بسیار بدبین و حساس هستم، طوری که اگر در جهتی قرار بگیرم و رفتاری که مورد دلخواهم نباشد ببینم، احساس حقارت و پوچی به من دست می‌دهد و خود را عذاب می‌دهم تا از آن جمع رها شوم. از لحاظ عاطفی بسیار به مادرم وابسته هستم و تمام رازهای دلم را با او درمیان می‌گذارم. نکته دیگر اینکه، من رفتار نامتعادلی دارم، بعضی وقتها آنقدر شاد و سرزنده‌ام و گاهی وقتها نیز مغرور و عبوس می‌شوم.

گاهی به دیگران دروغ می گویم که برایم خواستگار آمده. البته کتمان نمی‌کنم که چند مورد خوب و تحصیلکرده در زمانی که در شرایط ازدواج نبودم، از من خواستگاری کردند که با رفتار بد خود آنها را فراری دادم. اکنون با وجودی که از لحاظ سر و وضع و زیبایی و رفتار در حد نسبتاً مناسبی هستم و از تحصیلات هم چیزی کم ندارم، ولی آن فردی که آرزوی قلبی‌ام است به سراغم نمی‌آید. ذکر این نکته لازم است که من از کودکی قرصهای ضد اضطراب مصرف می‌کردم و اخیراً نیز برای درمان اضطراب به روانپزشک مراجعه کردم که تاثیری بر من نداشت. ضمناً من دختر اول خانواده هستم و دو نفر خواهر من هم دانشجو هستند. من فکر می‌کنم اگر درسم تمام شود با وجودی که دوست دارم کار کنم و حتی برای کارشناسی ارشد درس بخوانم، دوران کابوسهایم شروع شود. چون آینده روشنی برای خود نمی‌بینم. به علاوه دوست دارم با فردی ازدواج کنم که در تمام مراحل زندگی بخصوص تحصیل همپایه و هم‌سطح خودم باشد. آیا این خواسته زیادی است.

ت – الف

پاسخ ویژه

زندگی و پستی و بلندیهایش

سرکار خانم ت – الف:

من از قصد بر آن شدم که به نامه شما در میان نامه ها پاسخ دهم، چرا که شبیه به نامه شما را از بسیاری از اشخاص دیگر هم دریافت کرده‌ام که درواقع در میان همه آنها، یک مشکل مشترک، کاملاً مشهود است. درواقع شما و اشخاص دیگری که مشکلاتی شبیه مشکل شما را مطرح کرده‌اند، انسانهایی هستید در جمع انسانها و هر کدام هم با خصوصیات و ویژگیهای خاص و عادات رفتاری و واکنش‌های ویژه خود.

در حقیقت هر کدام از انسانها دارای شرایط خاص خود هستند. این خواسته‌ها تمایلات، پیروزیها، شکست‌ها، بزرگی‌ها و کوچکی‌ها همه و همه در مجموع تشکیل دهنده شخصیت هر یک از انسانها است. با این وصف چگونه ما می توانیم آنها را نشانه‌های ناهنجاری و بیماری بدانیم، در حالی که به هیچ عنوان قادر نیستیم تا مشخص کنیم که کدام سبک و کدام روش در زندگی بهتر از دیگری است؟! بنابراین خواهشی که در درجه اول از شما دارم این است که بیایید و هر تفکر و یا ایده‌ایی را که به ذهن شما راه می‌یابد به عنوان ناهنجاری تلقی نکنید، چرا که ممکن است نظیر این خواسته را در دوستان و حتی خواهران خود ندیده باشید. شما هم مثل هر کس دیگری دارای سبک خاصی و عقاید ویژه خود برای زندگی هستید که هیچ اشکالی هم در آنها وجود ندارد. حال موضوع مهم این است، پس از آنکه بر شما اثبات شد که می توانید ایده‌های خود را داشته باشید، شما باید این حق را برای دیگران هم قائل باشید. وقتی که در جمعی قرار می گیرید، هر کس مانند خودتان نوعی تربیت و رفتار دارد و به هیچ وجه نباید احساس پوچی و حقارت به شما دست بدهد، چرا که کسی قصد تحقیر شما را ندارد. افراد در یک کارخانه ساخته نشده‌اند که همه یک نوع رفتار داشته باشند تا مورد تایید شما قرار گیرد. آری، حتی ممکن است رفتاری مورد تایید شما قرار نگیرد، اما این نه به معنای مخالفت با شما است و نه به معنای توهین به شما، بلکه به معنای تفاوت سلیقه، طرز تربیت و طرز برخورد در میان انسانها است.

آینده روشنی برای خود نمی‌بینم. به علاوه دوست دارم با فردی ازدواج کنم که هم‌سطح خودم باشد

برخوردهای مختلف، زمانهای مختلف

در جای دیگر نوشته‌اید که برخی اوقات شاد و سرزنده هستید و برخی اوقات عبوس و مغموم، اما بدتر آنکه هر دو این برخوردها را نوعی ناهنجاری و اشکال تلقی کرده‌اید. درحالی که اگر طرز تلقی درست نباشد، همین برداشت شما است. انسان در طول شبانه‌روز با مسائل و وضعیت‌های مختلف روبرو می‌شود، بنابراین نمی تواند برخورد خود را به یکسان و آن هم در همه جا نشان دهد. البته کنترل و سوار بودن بر رفتار خود از ویژگیها است، اما از طرفی ما دارای سلایق مختلفی هستیم که در جایی باید این سلایق را اعمال کنیم. بنابراین نمی توانیم سلایق خود را ناهنجاری تلقی کنیم.

نیازی به نمایش ندارید

اما اگر در موردی من رفتار شما را از تعادل به دور تلقی کنم، همانان این ذهنیت شما است که می خواهید به دروغ، خود تان را در میان دیگران محبوب تلقی کنید حال اینکه در جای دیگری هم عنوان کرده‌اید که خواستگارهای خوب هم داشته‌اید. بنابراین خود تان بهتر می دانید که اصولاً شما نیازی به نمایش در مورد خواستگارهایتان ندارید، چرا که اساساً در درجه اول، صرف خواستگاری اگر نتیجه‌ای دربر نداشته باشد، تنها یک فعل است که انجام شده و اهمیت دیگری ندارد. خواستگاری آنجا مورد توجه جامعه قرار می گیرد که توام با نتیجه‌ای مثبت و تشکیل دهنده و شروع یک خانواده باشد. مساله مهم دیگر در مورد خواستگاری، این است که شما شکوه کرده‌اید چرا فرد دلخواه به سراغتان نمی آید، باید بدانید که اصولاً برای داشتن خواستگاران بهتر و بیشتر، شما باید به نوعی در معرض باشید. یعنی اینکه خانواده‌های باشخصیت و مناسب باید از وجود شما در جامعه مطلع باشند، برای به دست آوردن چنین اطلاعاتی آنها هم باید از طرف خود تلاش کنند، ضمن آنکه شما و اعضای خانواده‌تان هم باید کوشش کنید تا وجود خود، ویژگی ها، تحصیلاتتان و سایر موارد مثبت را در معرض این خانواده های باشخصیت و مناسب قرار دهید.

مداوای اضطراب

در جای دیگر عنوان کرده‌اید که برای معالجه اضطراب خود به نزد روان‌شناس رفته‌اید، که نتیجه‌ای دربر نداشته است. دلیل اینکه نتیجه‌ای نگرفته‌اید، کاملاً مشخص است و آن هم این که، شما مبتلا به اضطراب (از نظر روان‌شناختی) نیستید و تنها این در تصور شما است. دلشوره یا (ANXIETY) در همه، بخصوص انسانهای مسوول و عاقبت‌اندیش وجود دارد و اگر ما بخواهیم آنها را هم مبتلا به ناهنجاری اضطراب بدانیم، آنگاه دیگر هیچ انسانی با رفتار عادی یافت نمی‌شود.

در سن شما با توجه به انتظارات و توقعاتی که از زندگی خود دارید، داشتن دلشوره، نه تنها طبیعی، بلکه حتی می توان گفت لازم است، چرا که همین دلشوره، شما را به فعالیت بیشتر برای مطرح ساختن خود تان، وادار می کند که سرانجام به بخش آخر نامه شما کشیده می‌شود.

درواقع همانگونه که خود تان هم عنوان کرده‌اید، این دلشوره شما را به گرفتن تصمیم برای آینده‌تان سوق نمی‌دهد.

برای مثال، اگر ادامه تحصیل را انتخاب کنید، به انتخابی بس مهم و مثبت دست زده‌اید و اگر آغاز زندگی مشترک را در نظر گرفته باشید، باز هم انتخابی خوب را انجام داده‌اید. اینها نه تنها زیاده‌خواهی نیست، بلکه باید نام آن را زندگی خواهی بگذاریم، چرا که شما هم به دنبال خوشبختی هستید و هم به دنبال اینکه خانواده خود تان و سپس خانواده بیشتری را از وجود خود تان به منفعت برسانید. شما نیاز به نجات دادن ندارید، بلکه تنها باید آنچه را که در اطرافتان هست، روشن‌تر مشاهده کنید و متوجه شوید که تا چه اندازه وجودتان برای جامعه اهمیت دارد.

موفق و پیروز باشید

بخل ورزیدن به آنچه در دست داری، بد گمانی به معبود است
● امام علی(ع)

گزارش تصویری هفته

باز هم غافلگیر شدید؟!

سال گذشته هرچه گفتیم که این امکانات در شأن یک نمایشگاه بین‌المللی نیست کسی نشنید گفتند، آخرین دقیقه تصمیم گرفته شده نمایشگاه اینجا برگزار شود و غافلگیر شدیم. اما امسال هم...

قرار است از این غرفه کودکان بازدید کنند ولی چرا هیچوقت قد آنها را در نظر نمی‌گیرند؟ سوالی بی‌جواب است!

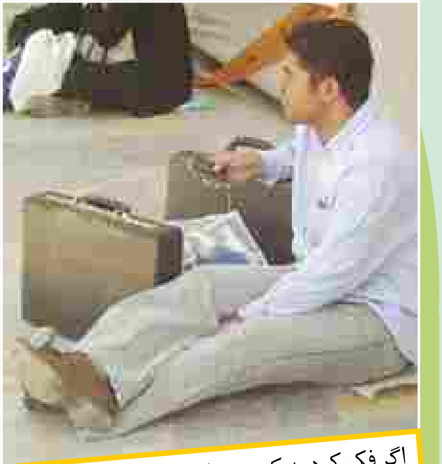

اگر فکر کردید که می‌توانید از تلفن همراه خود در نمایشگاه استفاده کنید کاملاً در اشتباهید. نه داخل شبستان‌ها و نه در محوطه، جواب اپراتورها به شما خارج از این دو جمله نیست «عدم پوشش شبکه»، «خطا در اتصال»

دست خالی می‌آیند و دست پر می‌روند

خلوتی نمایشگاه سبب تردد راحتتر خردسالان شد

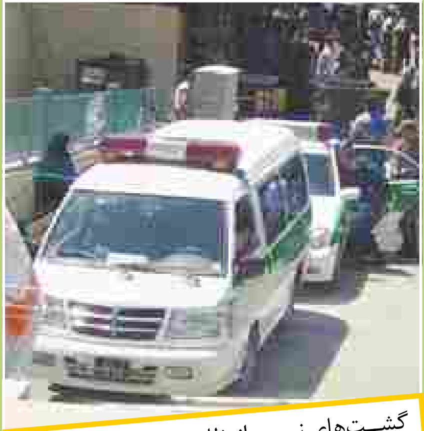

گشت‌های نیروی انتظامی حضوری فعال در نمایشگاه داشتند

اینجا نمایشگاه «بین المللی» کتاب است

وقتی مسوولان دو روز بعد از برپایی نمایشگاه تازه به فکر نصب تلویزیون‌ها بیفتند

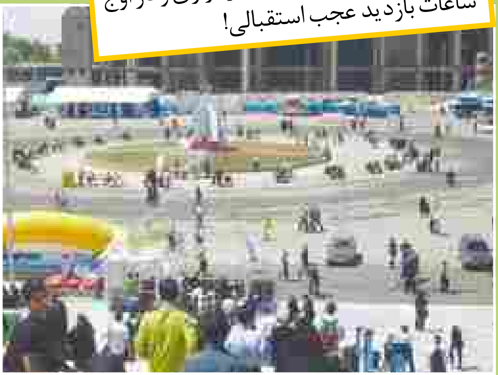

و از تهی سرشار! روز سوم برگزاری و در اوج ساعات بازدید عجب استقبالی!

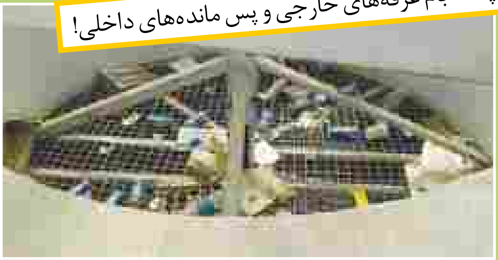

پشت بام غرفه‌های خارجی و پس مانده‌های داخلی!

این هم صف‌های طویل و تمام نشدنی تلفن

اطلاع رسانی رایانه ای ناشران داخلی

اطلاع رسانی رایانه ای ناشران خارجی

چرا تبعیض

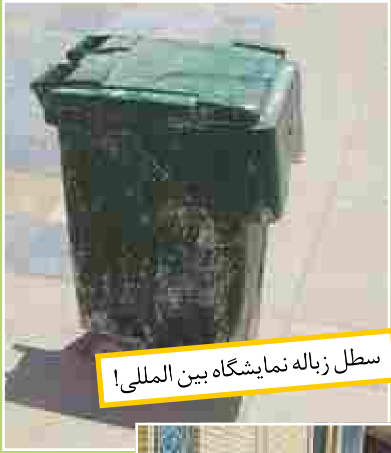

سطل زباله نمایشگاه بین المللی!

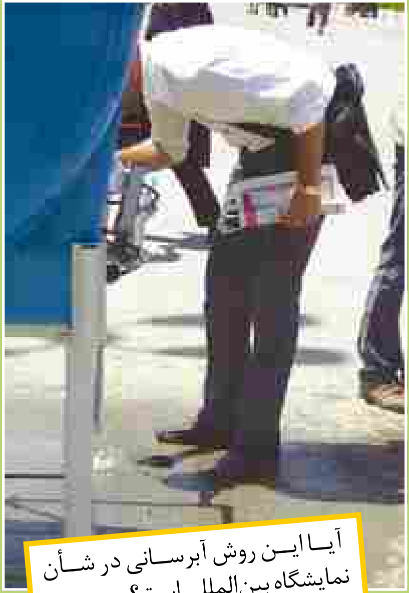

آیا این روش آبرسانی در شأن نمایشگاه بین المللی است؟

امسال با توجه به کاهش استقبال مراجعه کنندگان کار این بندگان خدا هم کساد بود

وقت نهار فضای سبز مصلی به داد بازدید کنندگان خسته رسید

یکی از ابتکارات این نمایشگاه شماره‌بندی خیابانهای مصلی بود. اما از آنجا که تمام محیط برای عبور وسایل نقلیه درنظر گرفته شده بود و از طرفی مردم ناچار بودند از همان فضا برای رفت و آمد استفاده کنند چنین مشکلاتی زیاد دیده می‌شد

میوه‌های سبز بهاری

گردآوری: نیلوفر گردان

گوجه سبز جز اولین میوه‌هایی است که در بهار به بازار می‌آید. بر پایه نوشته‌های قدیمی، نژاد این گیاه قدمت دو هزار ساله دارد و چینی‌ها اولین کسانی بودند که به کشت آن اقدام کردند. گفته می‌شود که این گیاه از طریق سوریه به ایران و یونان انتقال شده است. درختان گوجه سبز در نواحی معتدل بهترین رشد را دارند و در آب و هوای ملایم به رنگ‌های ارغوانی، قرمز، نارنجی، زرد و سبز روشن درمی‌آیند. این میوه به سرعت می‌رسد و مدت نگهداری آن در یخچال چهار روز است. گوجه سبز به صورت تازه و پخته در خورشت‌ها مصرف می‌شود. مصرف زیاده از حد گوجه سبز باعث نفخ معده می‌شود، گوجه سبز اگر به مقدار مناسب مصرف شود، ضرری ندارد و تنها ممکن است خوردن نشسته آن میکروبهایی را وارد بدن کند که به ناراحتی‌های گوارشی مانند دل درد و اسهال منجر می‌شود. این میوه چون حاوی برخی ویتامین‌ها و نیز پیش‌ساز ویتامین A است، برای کمک به درمان شبکوری و نیز رشد بدن مفید است. گوجه سبز دارای ویتامین‌های B و C بوده و به همین جهت برای آرامش اعصاب مفید است.

البته مصرف زیاد آن حالتی از حساسیت موقت را در دهان و دندان‌های مصرف کننده ایجاد می‌نماید.

گیاه‌شناس معروف قرن ۱۷، «کالیپس» عقیده داشت که مصرف گوجه سبز برای بهبود طعم دهان مفید است. از خواص دیگر این میوه خاصیت مسهلی آن است که به خوبی شناخته شده است. همچنین اثرات منحصر به فرد آن شامل کاهش فشار خون و چربی خون، حذف رسوبات از خون و تنظیم عملکرد معدی، روده‌ای است. گوجه سبز باعث تعادل اسید در جریان خون می‌شود. از این رو می‌تواند در درمان حالت اسیدی خون مفید باشد. این میوه اثرات قابل توجهی در جلوگیری از بیماریهایی مانند چربی خون بالا، پیری سلول و سرطان دارد. گوجه سبز خاصیت ضد میکروبی (اسید بنزوئیک) دارد. این ماده به طور طبیعی در گوجه سبز وجود دارد. همچنین بعضی از تحقیقات، بیانگر خاصیت ضد قارچی و ضد باکتریایی این میوه است. مطالعات نشان می‌دهد که این میوه می‌تواند در درمان تومورها موثر باشد. به علاوه به دلیل وجود ویتامین C برای افراد مبتلا به نقرس توصیه می‌شود.

در پایان یادآور می‌شود که گوجه سبز و چغاله بادام کاملاً تمیز و ضدعفونی شده، اگر به صورت کمپوت، خورشت و ترشی در حد مناسب مصرف شوند، هیچ گونه خطری را متوجه مصرف کننده نمی‌کنند و مواد مغذی مناسبی را به بدن می‌رسانند.

دو نکته مهم

بیماری حصبه، نوعی عفونت باکتریایی دستگاه گوارش و ناشی از مصرف آب و مواد غذایی آلوده است که می‌تواند افراد بی‌احتیاط را در تمام سنین مبتلا کند، اما شدت این بیماری در کودکان و افراد بالای ۶۰ سال بیشتر است و عوارضی از قبیل کاهش شدید آب و املاح بدن، سوراخ شدن روده‌ها، خونریزی دستگاه گوارش، عفونت استخوان و زردی را ایجاد می‌کند. مسمومیت‌های غذایی از جمله بیماریهایی هستند که در اثر مصرف غذا و میوه آلوده فرد را مبتلا کرده و عوارض خود را به او تحمیل می‌کنند.

در این دنیای پست و درمانده که کوچکترین شور و اشتیاق مواجه با حرمان می‌شود یگانه روزنهٔ گریز هنر است و بس

● برونو والتر

ماجراهای خواستگاری

بهترین زندگی دنیا را دارم

به هیچ کس نمی‌توانستم بگویم که عاشق شده‌ام! باید دندان روی جگر می‌گرفتم، بلکه او عاشق من شود و پا پیش بگذارد

از: کوروش کاشانی

به هیچ کس نمی توانستم بگویم که عاشق شده‌ام! باید دندان روی جگر می گرفتم، بلکه او عاشق من شود و پا پیش بگذارد... این هم از بخت و اقبال من بود!

فکر کردم حداقل می توانم به خواهرم بگویم. کلی این پا و آن پا کردم. از هر دری حرف زدم و بالاخره به مقصد نرسیدم. فایده‌ای نداشت. این کار از عهده من بر نمی آمد.

از وقتی کمال وارد خانواده ما شده بود، همه نسبت به او حس غریبی داشتند. یکدفعه بعد از سالها باخبر شده بودیم دایی منصور در یکی از کوچه پس کوچه‌های این شهر پسری دارد به اسم کمال!

بعد از فوتش فهمیدیم. آن هم موقع انحصار وراثت... خدا می داند زن دایی و بچه‌هایش چه حالی داشتند. از آنجایی که زن دایی زن بسیار متدینی بود، پا روی احساسش گذاشت و کمال را آورد پیش خودش. دایی جان چند سال پیش با مادر کمال ازدواج کرده بود و حاصل آن عقد موقت هم کمال بود و بعد از چند سال هم از هم جدا شده بودند. دایی ماهیانه مبلغ کمی برای نگهداری کمال به مادرش می داد، اما حالا بعد از فوتش می توانست وارث کلی ثروت شود، البته اگر زن دایی می خواست...

خلاصه بعد از جنگ و جدال، زن دایی این پسر هفده ساله را در طبقه پایین خانه‌اش ساکن کرد. شده بود سرایدار... نوکر... پادو... چه می دانم از او هر کاری که می خواستند انجام می داد. پسرک هم هیچ نمی گفت و دلش خوش بود که یک آپارتمان کوچک دارد و هر روز غذاهای خوب می خورد و خرج تحصیلش را می دهند.

رفت دانشگاه و برای خودش آقامهندس شد، ولی هنوز همان پادو بود! پسر دایی‌هایم که هر کدام از سرشناسان بازار بودند و ثروتمند، هیچ اجر و قربی برای کمال یا مهندس کوچولو به قول خودشان، قائل نبودند و زن دایی هم به چشم ترحم به او محبتهایی می کرد، اما در این میان من بودم که یک دل نه صد دل عاشقش شده بودم. وقتی تصمیم گرفتند برای او زن بگیرند، حتی به یکی از دخترهای فامیل هم فکر نکردند. آخر خانواده ما آنقدر غرق غرور و ثروت بودند که هیچ کس حاضر نمی شد دخترش را به کمال بدهد... درست بود که او پسر دایی منصور به حساب می آمد، ولی در عمل پادوی آن خانواده بود و همه می دانستند تنها سهمی که به او داده‌اند همان آپارتمان زیرزمینی است و این برای هیچ کدام از دخترهای خانواده کافی نبود.

خلاصه آستین بالا زدند و دنبال دخترهایی از خانواده‌های پایین تر گشتند، دختر یکی از شاگردان قدیمی دایی را پیشنهاد کردند، بعد دختر اختر خانم که می آمد خانه ما را تمیز می کرد... یا...

اما من حاضر بودم زن کمال شوم. به نظرم او صد شرف داشت به این بچه پولدارهای لوس و متوقع فامیل!

ولی بدبختی این بود که نمی توانستم این موضوع را به کسی بگویم. آنقدر این پا و آن پا کردم تا باخبر شدم یکی از خواستگاری‌ها دارد به نتیجه می رسد. انگار دنیا روی سرم خراب شده بود. دیگر طاقت نیاوردم. چادرم را سر کردم و رفتم خانه زن دایی... روبرویش نشستم و گفتم: ... من حاضرم عروس شما شوم.

زن دایی خندید و گفت: من که پسر مجرد ندارم.

اخم کردم: شما که همیشه می گویید کمال مثل پسرتان است.

زن دایی خنده‌اش گرفته بود. تعجب هم کرده بود. چشم‌های گشاد و لبهای بازش مرا می ترساند.

سرم را پایین انداختم. چشمم را بستم و حرف دلم را

در پیچ و خم دادگاه

به خاطر خوشبختی زنم را طلاق دادم

همه می‌گویند او مرا کشته... و دلیل مرگم نه سرطان که محبوبه خواهد بود!

از: راشین مختاری

یک شب تا صبح تو پارک راه رفتم و فکر کردم. نفهمیدم کی صبح شد. باید تصمیم مهمی می گرفتم. مهمتر از آن بود که بتوانم با خیال راحت سر بر بالش بگذارم. راه رفتم و راه رفتم. تمام شب به این فکر بودم که چه کاری برای زن و بچه‌ام بهتر است!

هشت سال از ازدواج من و محبوبه می گذشت. نمی توانم بگویم زندگی خیلی خوبی داشتیم. در خیلی از موارد اختلاف سلیقه داشتیم، مخصوصاً در مورد خانواده‌ها... رابطه مادر من با محبوب خیلی بد بود. با هم نمی ساختند. هر دو فکر می کردند آن یکی مرا از او گرفته است. محبوبه کوتاه نمی آمد. مادرم هم نمی خواست باور کند که من زن دارم و متعلق به یک زندگی دیگر هستم.

اما به هر حال زندگی‌مان پیش می رفت. دخترم شبنم بهانه‌ای بود برای ادامه دادن این زندگی. خیلی سال پیش، پدرم را از دست داده بودم. ثروت پدرم همگی به مادرم رسید. همه تصمیم گرفتیم خانه پدری را تا زمانی که مادر زنده است نگه داریم. خانه‌ای که حالا با تورم، زمینش چند میلیارد تومان می ارزید. آپارتمانی که در آن زندگی می کردم، هم مال مادرم بود و عملاً من با وجودی که وارث ثروت زیادی بودم، هیچ چیز به نامم نبود. به احترام مادر، همه چیز را در اختیار او گذاشته بودیم. این رسم خانوادگی ما بود. هر وقت پولی می خواستیم یا به سرمایه‌ای احتیاج داشتیم، مادر قطعه زمینی را می فروخت و می داد به ما و هرگز کمکش را دریغ نمی کرد... اما حالا...

می دانستم با محبوبه آنقدر بد است که امکان ندارد، یک ریال پول به او بدهد... این موضوع مرا خیلی نگران می کرد. هرچه باشد، محبوبه مادر بچه من بود. زن زحمت کشی هم بود و من خوب می دانستم که او به اندازه کافی تلاشش را می کند که این زندگی به خوبی پیش برود، ولی نمی توانست با یکسری قواعد و قوانین خانوادگی ما کنار بیاید که البته به او حق هم می دادم، اما گاهی زیاده‌روی می کرد و برخوردهای خصمانه از خودش نشان می داد. حالا اما موضوع خیلی جدی شده بود. دکتر به من گفته بود که سرطان نیمی از ریه‌ام را گرفته. سرطان که در مرحله چهارم باشد، دیگر امیدی برای بهبود وجود ندارد. به من گفت، همین قدر فرصت داری که تا روی پا هستی و مغزت کار می کند به امور زندگی‌ات برسی و تکلیف مال و اموالت را مشخص کنی. بعد کم کم درد می آید سراغت، یک درد طاقت‌فرسا. آنطوری که واقعاً طاقتت را می برد و نمی توانی هیچ کاری انجام بدهی.

من هم باید یک تصمیم جدی می گرفتم. بعد از مرگم، هیچ ارثی به محبوبه و دخترم نمی رسید. می دانستم مادر حسابی به دخترم می رسد، ولی محبوبه... محبوبه تکلیفش چه می شد؟! مادر هیچ لطفی در حقش نمی کرد. حتی شاید مجبورش می کرد بچه را به آنها بدهد!

محبوبه هیچ پشتوانه‌ای نداشت. برادرهایش هر کدام رفته بودند سراغ زندگی خودشان، پدرش ازدواج مجدد کرده و در بچگی مادرش را از دست داده بود. شغل خاصی نداشت و هیچ حرفه‌ای را هم بلد نبود...

فکر این چیزها را که می کردم، نگران محبوبه می شدم. مادر و برادرهایم نمی گذاشتند آب تو دل شبنم تکان بخورد، ولی زنم را...

باید یک فکر اساسی می کردم. تازه فهمیده بودم چقدر محبوبه را دوست دارم و چقدر نسبت به او احساس مسوولیت می کنم. بالاخره رفتم بعد از یک شب تا صبح فکر کردن به نتیجه نهایی رسیدم.

فکر کردم اگر موضوع را با خانواده‌ام در میان بگذارم و محبوبه از من تا روز آخر مراقبت کند، همه می گویند او مرا کشته... و دلیل مرگم نه سرطان که محبوبه خواهد بود! می دانستم آنها حتی مشکل فشار خون مرا به گردن زنم انداخته بودند که غذاهای چرب درست می کند و باعث می شود چربی خونم بالا برود! و... نه نمی شد اینطور

زدم. نمی‌دانم چقدر گفتم و چقدر آن را زن دایی شنید. فقط بهم گفت: به کمال هم گفتی؟!

رنگم پرید. گفتم: نه... نه!...

زن دایی نفس راحتی کشید و سری جنباند: بیچاره مادرت... اگر بفهمد دخترش دلبسته کمال شده...

گفتم: گناه کردم؟

خندید: نه... فقط یک اشکال وجود دارد و آن هم این است که عرف بر این نیست که دختر به خواستگاری پسر بیاید!

سرخ شدم. داغ کرده بودم. گفتم: خلاف شرع که نیست؟!

زن دایی زد زیر خنده: نه دختر جان... خلاف شرع نیست. گناه هم نکردی. فقط این کار را به من بسپار و در این مورد دیگر با کسی حرف نزن.

پریدم و صورتش را بوسیدم و رفتم خانه.

روز بعد مادر انگار روی اسپند داشت جلز و ولز می‌کرد... عصبانی بود که زن دایی به چه جرأتی مرا برای کمال خواستگاری کرده. من هم سرم را بالا گرفتم و گفتم: ولی جواب من بله است...

مادر داشت از حال می‌رفت. شب به پدر گفت و چند هفته‌ای خانه ما روی آتش بود. تا بالاخره مادر و پدرم مجبور شدند دل به دل دخترشان بدهند و به این وصلت رضایت بدهند...

از این واقعه دوازده سال می‌گذرد. کمال مرد بسیار خوبی است و صراحتاً می‌توانم بگویم که من خوشبخت‌ترین زن خانواده هستم. او حالا مدیر پروژه‌های عمرانی بزرگی است و همه به عنوان یک مبتکر و مدیر لایق او را می‌شناسند. ■

محبوبه را با آنها تنها بگذارم. فکر کردم باید کاری کنم که زنم بعد از مرگ من ارتباطش با خانواده‌ام کاملاً قطع باشد. برای همین به این فکر افتادم که او را طلاق بدهم.

قبل از طلاق، باید امکانات یک زندگی راحت و خوب را برایش فراهم می‌کردم. برای این کار موضوع طلاق را به یکباره مطرح کردم و به محبوبه گفتم همه مهریه‌اش را هم می‌دهم. زن بیچاره شوکه شده بود. گفتم، پای زن دیگری در میان است! اینجوری به اندازه کافی از من نفرت پیدا می‌کرد. به مادرم هم همین را گفتم.

برخلاف تصورم، مادر خیلی از این حرف خوشش نیامد، ولی گفتم چاره‌ای نیست باید مهریه‌اش را بدهم. محبوبه اصرار می‌کرد که طلاق نمی‌گیرد و من وقتی موضوع را به مادر گفتم و او را متقاعد کردم که تنها راه پرداخت مهریه‌اش است، پذیرفت آپارتمانی که در آن زندگی می‌کردیم را به محبوبه بدهد... این حداقل سهم من از ارثیه پدر بود و مادر این را خوب می‌دانست.

خانه را به نام محبوبه کردم و مبلغی تعیین کردم که هر ماه به او داده شود. ماشین و موبایلم را فروختم و هرچه پول نقد داشتم ریختم تو حساب شبنم و اجازه برداشت را به محبوبه دادم. زن بیچاره من هاج و واج مانده بود که این زن جدید کیست که مرا اینقدر شیدا و واله خود کرده که دارم از همه چیزم می‌گذرم...

روز به روز نسبت به من نفرت عجیبی پیدا می‌کرد. وقتی خیالم از بابت همه چیز راحت شد، قرار دادگاه را گذاشتم. امروز آمدیم و قال قضیه کنده شد و با یک طلاق توافقی، همه چیز تمام شد...

حالا با خیال راحت به پیشواز مرگ می‌روم. هنوز هیچ کس جز شما از بیماری‌ام خبر ندارد و بقیه واقعیت را بعد از مرگم می‌فهمند!

شاید من تنها کسی باشم که امروز وقتی پایم را از دادگاه بیرون می‌گذارم، خیالم راحت است و احساس سبکی می‌کنم. ■

شکوفه های زندگی

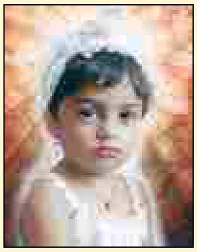

آناهیتا بیژن پور

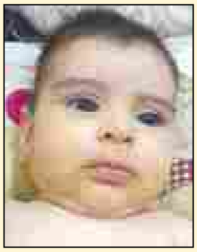

محدثه لاچینی

آرش حسنی

مهدی صفری

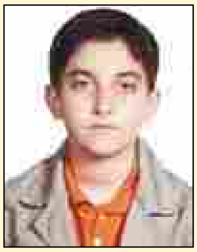

محمدرضا محمدنژاد

مریم محمدنژاد

سوگند صیدی

ستایش سلیمی

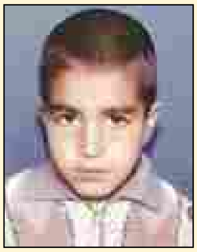

علیرضا
اثنی عشری شعبجره ای

فاطمه الزهرا صیفوری

سمانه
ایزدی قریه علی

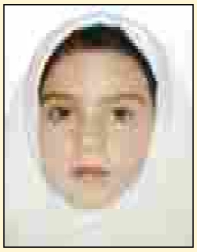

سعیده عباس زاده

تا جان بازی میسر است، مردان خدا زبان بازی نمی کنند.

● «محمد حجازی»

مادام کوری: زندگی ام را مدیون همسرم هستم

از: محمد حسن امینی
Mh۲۰۰۳amini@yahoo.com

«ماریا» در آخرین لحظات عمرش می گفت: «رادیوم عزیز، رادیوم عزیز، باید نجات دهنده بشریت باشی»

در این جهان هستی افرادی بوده و هستند که نه تنها زندگی خود، بلکه عزیزانشان را نیز برای بقای بشریت، برای نجات جان انسانها و برای راحتی دیگران فدا کرده اند و تمام زندگی خود را وقف نموده اند. در این مقاله می خواهیم درباره یک زوج فداکار و فرزندانشان صحبت به میان آوریم. آنان زندگی و هستی و جان خود را در گرو نجات بشریت گذاشتند. اعضای اصلی این خانواده بشر دوست «پیر کوری» و «ماری کوری» هستند.

دوران کودکی مادام کوری

«ماریا اسکولودووسکا» در ۷ نوامبر ۱۸۶۷ در ورشوی لهستان چشم به جهان گشود. در آن زمان لهستان تحت اشغال روسیه بود. مردم ورشو به دلیل وجود دشمن در فقر به سر می بردند. ماریا هم در یک خانواده فقیر، اما تحصیل کرده به دنیا آمد. او از همان کودکی تحت تعلیمات پدر قرار گرفت و با علوم زیست شناسی و آزمایشهای شیمیایی و فیزیکی آشنا شد. او کودکی ۳ ساله بیش نبود که همه تفریحش انجام آزمایشهای متعدد فیزیک و شیمی در کنار پدرش بود. در سن ۶ سالگی به مدرسه ای نزدیک محل زندگی اش رفت و شروع به تحصیل نمود، اما دروس معمولی راضی اش نمی کرد. چاره ای نبود، زیرا در حیطه محل زندگی اش مدرسه ای برتر وجود نداشت. در همان سنین نوجوانی به دلیل فقر حاکم بر خانواده احساس مسئولیت می کرد؛ پس معلم خصوصی فرزندان یک خانواده ثروتمند شد. خواهرش «برونیا» آرزو داشت به دانشگاه پاریس برود و به تحصیل در رشته پزشکی بپردازد. ماریا با کار و تدریس توانست پولی جمع کند و به خواهرش بدهد تا بتواند به دانشگاه برود، اما برونیا با مخالفتهای خانواده اش مواجه شد و هیچ گاه به آرزویش نرسید.

ماریا دانش آموزی کوشا و درس خوان و جدی و بسیار خجالتی بود. همه معلمانش او را دوست داشتند. البته بعضی مواقع از سوالات متفرقه او خسته و ناتوان می شدند.

مرگ نابهنگام یکی از خواهرانش و بعد از آن از دست دادن مادرش سبب شد که رو به طبیعی گرایی بیاورد.

ورود به دنیای بزرگتر

ماریا با تلاش و جدیت بالاخره دیپلمش را گرفت و با نمرات بسیار عالی فارغ التحصیل شد. علی رغم رسومات آن زمان که اجازه نمی دادند دختر به راه دور برود و تحصیل کند، وقتی پدر ماریا علاقه وافر و پافشاری او را به تحصیل دید، وی را به شهر کراکوس در نزدیکی ورشو فرستاد. ماری به این وسیله انقلابی در رسومات خانواده به وجود آورد.

در شهر کراسوس به کار در یک آزمایشگاه پرداخت. او بسیار کنجکاو، تیزبین و دقیق بود. همه اتفاقات رخ داده شده در فعل و انفعالات شیمی و فیزیک را یادداشت می کرد. کراسوس تحت سلطه اتریش بود. در آنجا ماری توانست کمی پول پس انداز کند تا بتواند به پاریس برود و ادامه تحصیل بدهد. او در سال ۱۸۹۱ به پاریس رفت. زیرا می دانست در آنجا امکانات بیشتری برای ادامه تحصیل و پیشرفت در علم وجود دارد. دانشگاه «سوربن» مهد پرورش دانشمندان بزرگ، به راحتی او را پذیرفت، زیرا دیپلمش را با نمرات بسیار بالایی گرفته بود. او در آن دانشگاه توانست در رشته ریاضیات و فیزیک پیشرفت چشمگیری داشته باشد و با عنوان دانشجوی ممتاز مدرک لیسانس دریافت کند.

در سال ۱۸۹۴ در همان دانشگاه بود که با «پیر کوری»، پرفسور بخش فیزیک آشنا شد. آشنایی این دو منجر به کشفیات بسیاری در زمینه شیمی و فیزیک گردید. با این کشفیات بسیاری از مسائل و مشکلات بشریت برطرف شد. او در حقیقت شاگرد پرفسور پیر کوری بود و در کنار او در همان اوایل آشنایی به تحقیقات در زمینه «مگنتیسم» و «کریستال گرافی» پرداخت. پس از مدتی کم کم به هم علاقه مند شدند و در همان سال با هم ازدواج کردند. آن دو مراسم بسیار ساده ای برگزار نمودند. مدعوین در مراسم عروسی شان اساتید و دانشمندان بزرگ بودند.

این دو احساس خوشبختی می کردند و در کمال سادگی و بی بضاعتی زندگی مشترک خود را با شادی آغاز کردند.

آرزوهای بزرگ

ماری بعد از ازدواج توانست توسط همسرش کرسی ریاست بخش آزمایشگاه فیزیک دانشگاه سوربن را به خود اختصاص دهد. البته او خود لیاقت و ذکاوت نشان داده بود. این سمت در میان دانشجویان مقام بسیار بالا و با ارزشی محسوب می شد و تا به آن زمان هیچ زنی نتوانسته بود به این درجه نایل شود. او بارها در محافل خودمانی گفته بود: «زندگی ام را مدیون شوهرم هستم.»

ماری در سال ۱۸۹۶ مدرک دکترای علوم را از این دانشگاه دریافت کرد و در دانشگاه عالی دختران در شهر سور فرانسه استاد فیزیک شد. او در همه دوران زندگی اش زنی مقاوم و استوار بود و از مشکلات نمی هراسید. در سال ۱۸۹۷ به کمک «هانری بکول» خواص «رادیواکتیو» را در «اورانیم» کشف کرد و در سال ۱۸۹۸ به یاری همسرش پیر، خواص رادیواکتیو در «توریوم» و «پولونیم» کشف کرد.

آنها گوشه ای از خانه را به آزمایشگاه فیزیک و شیمی اختصاص داده بودند. این آزمایشگاه امکانات زیادی نداشت. در سرمای زمستان حتی یک بخاری برای گرم کردن آنجا نداشتند. در دفتر خاطرات ماری آمده است که: «آن روزها بهترین و شیرین ترین روزهای زندگی من محسوب می شد.»

آنان می خواستند فعالیتهای بیشتری در زمینه فیزیک و شیمی داشته باشند اما از لحاظ مالی در مضیغه بودند. حتی پیر مجبور شد آزمایش رادیوم را روی پوست خودش انجام دهد، زیرا او می خواست تاثیرش را بر روی پوست انسان تجربه کند، که نتیجه آن سوختن پوست و زخم شدن آن بود. به این ترتیب بعدها رادیوم برای معالجه تومورهای بدخیم به کار رفت و پیر با این عمل توانست خدمت بزرگی به بشریت انجام دهد و نام این معالجه توسط رادیوم را «کوری تراپی» نهادند.

ماری در همان سال توانست فلز رادیوم را که بیش از تمام فلزات خاصیت رادیواکتیو دارد، به طور کامل و مجزا از فلزات دیگر کشف کند.

در سال ۱۹۰۳ ماری پایان نامه دکترای خود را ارایه داد و به همراه بکرل جایزه نوبل در فیزیک را برای کشف خواص رادیواکتیو در رادیوم دریافت کرد. به ماری دکترای افتخاری در رشته حقوق و علوم زیست شناسی اهدا نمودند. همچنین وی مدال داوری از سوی جامعه سلطنتی علوم زیستی لندن دریافت کرد.

این زن و شوهر همدل و همزبان صاحب دو دختر به نامهایی «ایرن» و «ایو» شدند. این دو دختر از زمان کودکی تلاش و فعالیت والدین خود را در آزمایشگاه می دیدند. ایرن به پدرش خیلی وابسته بود. همچنین به موسیقی علاقه زیادی داشت و از سن ۳ سالگی آموزش پیانو را آغاز کرد.

پدر پیر، پدربزرگ خانواده، دو دختر را دوست داشت و در مواقعی که ماری نمی توانست به بچه ها

رسیدگی کند، پدربزرگ نقش پرستار و حامی بچه ها را داشت. شادی و خوشبختی در زندگی ماری دوره کوتاهی داشت و به زودی سایه خوشبختی از زندگی آنان رخت بست. پیر به دلیل تماس با رادیوم و اشعه رادیواکتیو بسیار ضعیف و رنجور شده بود و در سال ۱۹۰۶ درحالیکه از عرض خیابان عبور می کرد یک اتومبیل به او برخورد کرد و تن رنجورش زیر چرخهای اتومبیل رفت. به این ترتیب ماری شوهر مهربان و عزیزش را از دست داد و غم بزرگی تا پایان عمرش بر دوش وی نهاده شد، اما او آنقدر مقاوم بود که عقب ننشیند. خودش به تنهایی دست به کار شد. او مجبور بود به سختی کار کند تا خرج تحصیل دخترانش را فراهم سازد. بعد از مرگ همسرش جایگاه پیر را در دانشگاه سوربن به خود اختصاص داد و به مقام پرفسوری رسید. او اولین زن با درجه پرفسوری تا آن زمان بود. در سال ۱۹۱۱ از ورود او به «آکادمی علوم» خودداری کردند؛ زیرا او یک زن بود و تا آن زمان هیچ زنی پا به آن آکادمی نگذاشته بود. مردم آن دوران تصور می کردند زنان موجوداتی کودن هستند و تنها وظیفه و ومسولیتشان شوهرداری و به دنیا آوردن بچه است، اما ماری با این تعصبات می جنگید. او در سال ۱۹۱۲ افتخار کسب جایزه نوبل را در رشته شیمی برای تعیین «وزن اتمی رادیوم و تجزیه رادیوم از کلرید» به دست آورد. آرزوی او زدودن دردهای مردم بود. در سال ۱۹۴۱ یک موسسه برای تحقیقات در زمینه رادیوم به کمک دانشگاه پاریس و موسسه پاستور برپا کرد؛ به این ترتیب توانست تا حدودی به آرزوهای بزرگش دست یابد و خدمات بزرگی به معالجه تومورهای بدخیم نماید. او همیشه به دخترش ایرن می گفت: «ما باید به گفته هایمان عمل کنیم.»

ماری می خواست اشعه X را در یک تفنگ گلوله افشان قرار دهد تا در عملهای جراحی سبب سهولت کار شود، همچنین اشعه X بتواند از رشد زخمها جلوگیری نماید.

ایرن و ایو

ایو علاقه ای به آزمایشهای مادرش و مطالعه در زمینه ریاضیات، فیزیک و شیمی نداشت. بر عکس او ایرن با علاقه تمام کنار مادرش می ایستاد و از او تعلیم می گرفت. علاوه بر این در سال ۱۹۲۵ توانست مدرک دکترا در رشته فیزیک دریافت کند و در مجله نیویورک تایمز با او مصاحبه ای نمودند. او گفت: «من معتقدم که باید به زنان دانشمند مانند مردان دانشمند به طور یکسان نگاه کنیم. حتی می توان گفت زنان دقیق تر و پر تلاش ترند؛ زیرا مسئولیت بچه و خانه را هم به عهده دارند و می خواهند در برابر مردانی که آنان را قبول ندارند، مقاومت نمایند.»

ایو به نویسندگی علاقه داشت و در سال ۱۹۷۳ کتابی در زمینه زندگی مادرش و پدرش به نام مادام کوری به رشته تحریر درآورد. ایو با یک دیپلمات آمریکایی به نام «لابویس» ازدواج کرد. آن دو علاقه به مطالعه در زمینه حل مشکلات اجتماعی داشتند.

ایو به عنوان مدیر سازمان ذخیره پس انداز کودکان سازمان ملل انتخاب شد و به همراه شوهرش فعالیتهای زیادی در این زمینه انجام داد و در سال ۱۹۶۵ جایزه صلح نوبل را گرفت. ایرن نیز در ۲۸ سالگی با یک فیزیکدان جوان به نام «فردریک جولیوت» ازدواج کرد. او مانند پدرش دوش به دوش شوهرش به کارهای تحقیقاتی می پرداخت. فردریک در فرانسه به عنوان یک آرشیتکت و محقق در زمینه قدرت اتم در فرانسه برگزیده شد.

پایان غم انگیز

جنگ جهانی اول آغاز شده بود. ماریا به همراه ایرن در آزمایشگاه دکتر «کلودیوس ریگارد»، رئیس و سرپرست بخش بیولوژی دانشگاه به تحقیقات خود ادامه داد. آن دو به عنوان پرستارهای داوطلب به پانسمان سربازان زخمی می پرداختند. آنها مانند سربازان لباس نظامی به تن می کردند و مشغول به کار می شدند. همچنین به ۳۰۰ بیمارستان در فرانسه و بلژیک سرکشی کردند. آنان می خواستند رادیوم را برای پزشکان و جراحان معرفی کنند، به ویژه پزشکانی که به معالجه بیماران سرطانی می پرداختند.

ماریا، جان و مال خود را وقف پیشرفت علوم نمود. ناگفته نماند دو سال قبل از مرگش به آمریکا سفر کرد. تا آن زمان هیچ جواهری نداشت. حلقه ازدواجش نیز یک حلقه بسیار باریک و ساده بود. او از آمریکا یک سرویس جواهر با طراحی بومیان آمریکایی خریداری کرد و بعدها آن را برای کمک و رفع مشکلات مردم به مزایده گذاشت.

همچنین رئیس جمهور آمریکا، «هوور» به او ۵۰۰۰۰ دلار هدیه داد. او نیز این مبلغ را در اختیار دانشجویان شیمی نهاد تا در جهت رادیوم و رادیواکتیو تحقیق کنند.

او بر اثر تماس با اشعه X و کار یا رادیوم و رادیواکتیو بینایی اش را تقریبا از دست داده و انگشتانش سوخته و بر روی دستش لکه های قهوه ای رنگ ظاهر شده بود. ماریا بالاخره دچار سرطان خون گردید و در جولای ۱۹۳۴ در سن ۶۷ سالگی دارفانی را وادع گفت. ماریا در آخرین لحظات زندگی اش می گفت: «رادیوم عزیز، رادیوم عزیز باید نجات دهنده بشریت باشی.»

او به دخترش وصیت کرد که ادامه دهنده راه او باشد. ایرن نیز بعد از مرگ مادرش به تحقیقات نیمه تمام او ادامه داد و در ژانویه همان سال به همراه همسرش فردریک آزمایشگاه ماری را سر و سامان داد و توانست «رادیواکتیویته» مصنوعی را کشف کند و جایزه نوبل را دریافت نماید.

کشف این رادیواکتیویته رویای ماری بود که توسط دخترش به حقیقت پیوست و هم اکنون از این رادیو اکتیویته در درمان بیماریهای سرطانی استفاده زیادی می شود.

البته اگر به روی دیگر سکه نگاه کنیم، این کشف تنها نجات دهنده انسانها نبود؛ بلکه نابودی بشریت را هم با خود به همراه داشت زیرا منبع اصلی انرژی نوکلئور بمب اتم می باشد که با کشف رادیواکتیویته آغاز ساخت بمب اتم توسط انیشتین و دیگر افراد به وقوع پیوست.

پیر کوری

پیر کوری در ۱۵ می ۱۸۵۹ در پاریس به دنیا آمد. پدرش پزشک و ریئس بخش پزشکی در پاریس بود. او دوران کودکی اش را نزد پدرش به آموزش علوم گذراند و به مدرسه ای در نزدیکی محل زندگی اش رفت و دیپلم گرفت. او جوانی محکم، جدی و با عزت نفس بود. پیر تصمیم گرفت به دانشگاه برود. لذا به دانشگاه سوربن رفت و در رشته علوم و فیزیک به تحصیل پرداخت و در سال ۱۸۷۸ مدرک لیسانس را در رشته فیزیک دریافت کرد. او در دانشگاه پیشرفت زیادی داشت و در آزمایشگاه دانشگاه فعالیتهای زیادی انجام داد. در سال ۱۸۸۲ به فعالیتهای علمی در زمینه رشته های فیزیک و شیمی صنعتی پرداخت و توانست پرفسوری را در رشته فیزیک بگیرد. او حتی در خانه نیز دست از آزمایش بر نمی داشت و به همراه برادرش «جک کوری» به فعالیتهایی در زمینه فیزیک و شیمی مشغول بود. پیر در مورد مرکز حرارت «مگنتیسم» که اکنون به «نقطه کوری» معروف است، تحقیقات زیادی داشت و به نتایج مطلوبی رسید. همچنین «پیزوالکتریسیته» و تفاوتها را در فیزیک کشف کرد و «قانون کوری» را درباره ظرفیت الکتریسیته به وجود آورد. همانطور که گفته شد در سال ۱۸۹۵ با ماری ازدواج کرد. پیر کوری در سال ۱۹۰۳ از جامعه سلطنتی علوم زیستی لندن مدال داوری را دریافت کرد و در سال ۱۹۹۰۵ عضو آکادمی علوم لندن شد. او در ۱۹ آوریل ۱۹۰۶ در سن ۴۷ سالگی بر اثر یک تصادف در خیابان جانش را از دست داد و ماری را سوگوار کرد. اگر بخواهیم درباره فعالیتهای پیر بنویسیم، باید چند صفحه را به این موضوع اختصاص دهیم. او به موفقیتهای زیادی در طول عمر کوتاه، اما مفید و پربار خود دست یافت و تحقیقاتی را آغاز نمود که تا کنون دانشمندان پیگیر آن هستند و تحقیقات نیمه تمام این خانواده دانشمند را ادامه می دهند.

■

ویکتور هوگو در پانزده سالگی روی دفتر یادداشت خود نوشته بود که من می خواهم شاتوبریان باشم. یا هیچ نباشم. و سر انجام بر تر از آن نویسنده نامدار شد.

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

بی کلاس، اما پولساز

مشاغل کاذب، گرچه ظاهر شیکی ندارند و خیلی ها اشتغال به این کارها را دون شأن خود می دانند اما کیست که نداند خیلی ها از راه همین مشاغل ظاهراً بی قواره با قواره شده، به نان و نوایی رسیدند، خانه و زندگی بهم زدند و حتی در راه تشکیل خانواده گام برداشتند! تصویری که ملاحظه می فرمایید، یکی از همین مشاغل کاذب را نشان می دهد که قدر مسلم فعالیت در این عرصه نیاز به هیچگونه مدرک دانشگاهی و آزمون ورودی و تست عدم اعتیاد نداشته و تنها به روابط عمومی قوی (لاجرم به همراه یک عدد زبان سرخ از نوع درجه یک!) و یک عدد حنجره طلایی نیاز دارد که آنهم به وفور یافت می شود! ساعت کار نیز کاملاً آزاد است و نیاز به هیچگونه کارت زدن و مرخصی ساعتی و استعلاجی ندارد. فقط می ماند مشکل بی کلاسی شغل مذکور که صد البته درآمد بالای آن این معضل را تا حد زیادی ماست مالی می کند! باز هم بگویید کار نیست!

کیسه بوکس

چگونگی اشتغال همواره یکی از موانع زندگی و پیشرفت جوانان بوده و یکی از مهمترین موضوعات جلسات خواستگاری نیز به شمار می رود، اما آن چیزی که حرص آدمیزاد را به طرز عجیبی درمی آورد این است که بعضی صاحبکاران محترم، ضمن سرکوب زیردستان اقدام به اهانت به کسانی که قرار است بعداً استخدام بشوند کرده و به خیال خودشان گربه را دم حجله می کشند!

تصویری که ملاحظه می فرمایید، مغازه یکی از همین صاحبکاران را نشان می دهد که با یک آگهی مثلاً خوش خط برای جوانان منتظر الشغل دعوت نامه فرستاده است، ولی با این اوصاف و خط و نشان کشیدن مذکور، احتمالاً تا زمان زرد شدن کاغذ بر اثر اشعه خورشید، ایشان باید منتظر کارگر خیالی باشند تا بلکه یک کیسه بوکس (ببخشید یک آدم مظلوم!) پیدا و کمک حال این آقا شود!

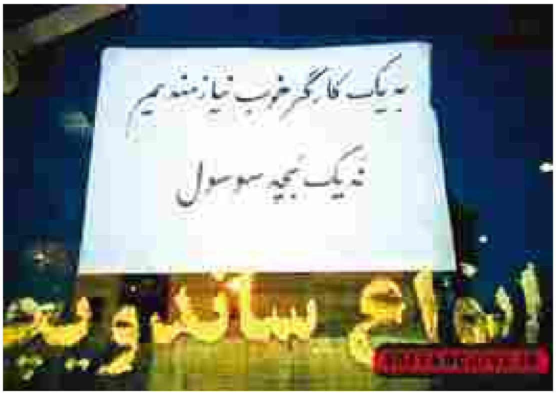

مشکلی که حل شد

نه تنها مردم تهران، بلکه تمام کسانی که یک روز از عمرشان را در تهران زندگی کرده و از مواهب پایان ناپذیر زندگی در این پایتخت دلربا بهره برده اند، معترف و معتقدند که در خیابانهای این شهر، یک وجب هم جای خالی وجود ندارد و حال که طرح سهمیه بندی بنزین و زوج و فرد کردن پلاکها و روزها زورشان به اژدهای ترافیک نرسیده، بهتر است طرح انقلابی ممنوعیت تردد خودروها در سطح معابر اجرا گردد، تا بلکه آسمان تهران از خاکستری به آبی تغییر رنگ داده و آسفالت کف خیابان یک نفس راحت از دست اتومبیل ها بکشد!

گرچه ممکن است که با تصویب این پیشنهاد، اتحادیه اتومبیل فروشان و صافکارها و مکانیک های تهران و حومه راقم این سطور را به خاک و خون بکشند، اما در راه حل مشکل ترافیک شهر تهران دادن یک کشته (که آنهم لاجرم نگارنده است!) چندان زیاد به نظر نمی رسد و خلوت شدن تهران بیش از اینها ارزش دارد!

خداحافظ همین حالا

از قدیم گفته اند، هر آمدنی یک رفتنی دارد، ولی از آنجایی که ما ایرانی ها خوش استقبال و بدبدرقه هستیم، منتظریم که یک نفر زمین بخورد تا حسابی از خجالتش دربیابیم و کاری کنیم که برود و پشت سرش را هم نگاه نکند!

دوست عزیز **جناب مسعود ذوالفقاری**، تصویر مراسم استقبال از ناصر حجازی، زمانی که مربی نساجی قائم شهر بود را ارسال کرد و از اینکه تیم های ایرانی از تیم های عربی هم بدتر شده و گوی سبقت را در برکناری مربی از همتای عرب ربوده اند، انتقاد کرده است!

نگارنده ضمن احترام به نظرات جناب ذوالفقاری اعتقاد دارد که باختن بار اول تقصیر داور است، بار دوم به کج بودن زمین و پنچر بودن توپ و ولق بودن پایه نیمکت ذخیره ها مربوط می شود، اما بار سوم را هر کاری اش بکنیم نمی شود گردن چیز دیگری انداخت و این جناب مربی است که باید ساکش را بردارد و با همه طرفداران خداحافظی کند!

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

به بهانهٔ سالگشت درگذشت گل آقا

طنز،شوخی نیست!

ما جماعت اهلِ طنز ـ چه سـرمان به تنمان بیارزد چه نیارزد ـ عموماً دنبال اثبات این قضیه هستیم که: ایهاالناس، طنز شوخی بردار نیست. کاملاً جدی است؛ و حتی جدی تر از جدی (وبلکه هم بیشتر). جدی عرض می کنم.

مرحوم صابری در بیست سال دوران گل آقایی اش تمام هم و غمش جاانداختن همین مطلب بود که مافرمودیم. و ایضاً سایر طنزپردازان همیشه در صحنه (کثرالله امثالهم). خود بنده نیز به سهم خودم سالهاست دارم خودم را جر می دهم که طنز را جدی بگیرید برادران (و ایضاً خواهران)!......

بیت جعلی:

«طنز» شیری است قوی پنجه و می گوید فاش
هر که از جان گذرد، بگذرد از بیشهٔ ما

توضیح ادبی: حالا یک آدم بیکاری ممکن است پیدا شود مته لای خشخاش بگذارد که در اصل «عشق» است و «طنز» نیست. پاسخ لطیف و صمیمانه این است که آخه آدم بیسواد!....این دو مقوله مگر چه فرق و توفیری با هم دارند؟ عشق در این زمانه (و بلکه در هر زمانه) از هر جهت که حساب کنید طنز است. از سوی دیگر (و بلکه از هر سوی)، طنز هم عشق می خواهد. باید عاشق بوده باشی یا زیر خط فقر که سایر کارهای نان و آبدار را ول کنی بری بشینی برای خودت طنز در کنی. حالا گیریم که وزیر محترم رفاه از اعلان عمومی خط فقر در حال حاضر طفره برود. خب عقل خود ما کجا رفته است. حساب دو دو تا چهار تاست (حالا فوقش پنج تا).

خلاصه کنم. باعث و بانی عرایض اعتراض آمیز امروز، جناب محمد خان عطریانفر است که با یک حرف حساب شده اش داغ ما را تازه و هرچه رشته بودیم، به سهم ناچیز خود (به عنوان یک شهروند امروز) پنبه کرد. عرض شود که این عضو شورای حزب کارگزاران در واکنش به این حرف رئیس جمهور سابق (جناب آقای خاتمی) که چندی پیش گفته بودند دیگر در عرصهٔ سیاست بازنشسته شده اند؛ آن را صرفاً یک شوخی دانسته و در جمع دانشجویان دانشگاه آزاد مشهد گفته اند که: «این حرف آقای خاتمی بیشتر یک طنز است و باید از کنار آن عبور کرد.»

تشکر و امتنان وافر: واقعاً دست مریزاد!....این فرمایش ایشان از دو جهت قابل تامل و تحمل است. اولاً باید در یک دادگاه صالحه ثابت کنند که حرف آقای خاتمی طنز است؛ در ثانی بالفرض که طنز. خب این که مطلب خیلی جدی تر می شود و روزها و شب های مدید باید روی آن تامل و تفکر کرد. نه که از کنار آن عبور کرد.

حالا این که با این فرمایش جناب عطریانفر، زنده یاد گل آقای قب (قربانش بروم) تا چند درجهٔ ریشتر در قبرش لرزیده باشد، خدا عالم است.

قابل توجه کسبه

در یک جامعه به هم پیوسته که بنی آدمش اعضای یک پیکرند، هرکسی باید کار خودش را بکند تا چرخ امور مملکت بچرخد و سنگ روی سنگ بند شود. اگر هم یک کسی حواسش نبود کار خودش را بموقع یا درست و حسابی انجام نداد؛ این دلیل آن نمی شود که دیگران هم کار خودشان را بموقع و درست و حسابی انجام ندهند.

دستنوشته:

یاد دارم که کسی در کف دستم بنوشت:
«هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت»

به عنوان مثال اگر رسیدگی به برخی گران فروشی های پاره ای از کسبه بازار از نان گران شدهٔ شب هم لازمتر است؛ اما حالا که هنوز دست اندرکاران مبارزه با گرانفروشی و سایر مسوولان مربوطه اش نتوانستند چنان که باید و شاید دستی به سر و روی بعضی از کاسبِ کاران محترم بکشند؛ این دلیل نمی شود که مثلاً وزارت فخیمه ارشاد یا شعبه هایش در سراسر کشور کار خودشان را انجام ندهند و فارسی را پاس ندارند.

خبر وارده: شهاب نیوز گزارش داد که اداره کل ارشاد خراسان به کلیه مغازه ها و شرکت ها اخطار داد حداکثر ظرف ۱۵ روز، تمام عبارات، عناوین و اصطلاحات انگلیسی و لاتین غیرمجاز را از تابلوها، سر در مغازه ها و بیلبوردهای تبلیغاتی خود حذف کنند.

اظهار امیدواری: از آنجا که آدم امیدوار خوب است همیشه مراتبِ امیدواری اش را اعلام و اظهار کند؛ فلذا ما نیز شدیداً امیدواریم که پس از سر به نیست شدن اسامی و عناوین انگلیسی از سر در مغازه ها؛ نوبت به برچسب و اتیکت های قیمت اجناس داخل مغازه ها هم برسد. ما صبر می کنیم چون می دانیم که وقت می خواهد و آسیا به نوبت است. این را تمام ساکنان قاره آسیا می دانند. ما و شما که جای خود داریم.

حکایت بی ربط: دو کس را دیدند که دارند در سطح خیابان کار می کنند. اولی زمین را با کلنگ می کند و خاکبرداری می کرد، و آنگاه نفر دوم بلافاصله آن خاکها را سر جایش می ریخت. یک نفر آدم مشکوک و مساله دار از دیدن این صحنه متعجب شد و علت این کار صحنه دار را پرسید. گفتند: ما سه نفر هستیم که یکی از ما زمین را می کند، دومی لوله آب را کار می گذارد، و سومی هم دوباره خاکها را روی لوله و چاله کنده شده می ریزد. امروز اما متاسفانه نفر سوممان کار داشته نیامده سر کار؛ ولی هرگز این کار او باعث نمی شود که ما شانه از زیر کار خالی کنیم و کار خودمان را می کنیم.

ابر و باد و مه و خورشید وفلك بیكارند؟!

سابق بر این من نمی دانم میان ابر و باد و ماه و خورشید و فلک ،همکاری و هماهنگی بیشتر و منسجم تری وجود داشت که باعث می شد ما بتوانیم روزانه نانی به کف آریم و به غفلت نخوریم، یا این که نانوایی شاطرعباس سر کوچهٔ ما خیلی گوشش به اقتصاد جهانی بدهکار نبود و مثلاً تحت تاثیر افزایش قیمت حمل و نقل بین المللی قرار نمی گرفت؟...... نمی دانم. شفاف عرض کنم باید قاطعانه بگویم: والله اعلم!

زبان حال یک شاطرعملی: هر که نان از عملکرد خویش خورد!

ابر و باد و مه و خورشید و فلک هم همان ابر و باد و مه و خورشید و فلک های سابق. هم رابطه شان با وزرات بازرگانی بهتر بود و هم با شاطرهای سراسر کشور. امسال ولی انگار این ارتباط مثل سالهای قبل نیست. شاطرها کار خودشان را می کنند؛ نان سنگک و بربری و لواش خیلی یواش قیمتشان دو برابر نرخ مصوب سال قبل می شود؛ وزرات بازرگانی هرگونه افزایش قیمت را در نطفه تکذیب و محکوم می فرماید؛ و دولت هم که به ضرس قاطع با هرگونه افزایش قیمت در هرچیز، ولو در نان، سرسختانه مخالف است.

نتیجه گیری علمی:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک بیکارند
که تو نانی به کف آری و به زحمت بخوریش!

در حاشیه نان: اگرچه حواشی نان عموماً قابل خوردن نیست، اما حاشیه های خبری اش از جهاتی قابل تامل و تناول است. علی الخصوص که راجع تورم باشد.

در همین راستا خوشحالیم عرض کنیم که اگرچه صندوق بین المللی پول لاکردار اعلام کرده ایران در جایگاه پنجم رشد تورم جهان قرار دارد؛ ولیکن با عنایت به خبرهای خوشحال کننده ای که این روزها از در و دیوار می ریزد؛ یحتمل به زودی زود مشت محکمی بر دهان تمام یاوه گویان خواهیم کوفت. از همین الآن بروند توی نوبت ارتودنسی و سرویس کردن دهان و دندان.

مژدهٔ رئیس جمهوری: معضل گرانی به زودی سرو سامان می یابد.

مژدهٔ رئیس مجلس: اولویت مجلس هشتم، مبارزه با گرانی و تورم است.

زبان حال یکی از مردم:

بر این مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده، هم آب و هم نان ماست

مژدهٔ شاطر سر کوچه معشوقهٔ ما: در همین راستا بنده به عنوان حسن همکاری با ابر و باد و مه و خورشید و فلک، و سایر مسوولان و دست اندر کاران عزیز نان رسانی به مردم همیشه در صحنه؛ از همین فردا صبح نرخ نان خود را به کمک خلیفه، دو تایی می کشیم پایین. تا که قبول افتد و چه در نظر آید!

زبان حال یک عاشق فعال: ای که از کوچهٔ معشوقه ما می گذری؛ خوش به حالت!....پیاده شو باهم بریم!

بامنزلت‌ترین مردم نزد خدا، کسی است که در راه خیر و برای خلق او بیش از دیگران قدم بر دارد ●رسول خدا(ص)

از گوشه و کنار جهان

وقتی که فرق کربوهیدرات و هیدروکربن را نمی‌دانند

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، یک ظرف هیدروکربن و دارای پارافین، بنزین و کروسن است و از نظر شیمیایی هم فقط حاوی کربن و هیدروژن است، درحالی که کربوهیدرات را می‌توان در داخل معده به مواد انرژی‌دهنده و آنزیم‌های قدرت‌دهنده تقسیم کرد، که البته این مورد درخصوص هیدروکربن صدق نمی‌کند.

درواقع – مانند بسیاری از زمانها – اگر کسی تفاوت میان کربوهیدرات و هیدروکربن را نداند. ممکن است برخی از مواد داخل هیدروکربن مانند بنزین و کروسن برای بدن انسان مضر باشد که در صورت مصرف، به سرعت شخص باید تحت مداوای پزشکی قرار گیرد.

پارافین هم اگرچه زیان خطرناکی ندارد، اما باعث خواب‌زدگی و مدهوشی می‌شود.

بنابراین بهتر است همگان تفاوت میان هیدروکربن و کربوهیدرات را بدانند.

نوزادی که مومیایی می‌شود!

اصولاً برای پوسیده شدن و از بین رفتن لاشه یک حیوان، سه پروسه اصلی وجود دارد که عبارت‌اند از: در ابتدا پوسیده شدن سلولهای بدن و آنزیم‌ها شروع می‌شود، سپس به سرعت مرحله بعدی آغاز می گردد که توزیع باکتریایی یا پوسیدگی باکتریایی به آن گفته می‌شود و سرانجام در مرحله آخر، حمله به جسد توسط حشرات و سایر لاشخورها آغاز می گردد. اما در مورد برخی از نوزادان حیوانات که هنوز حتی یک وعده غذا هم صرف نکرده و جان خود را از دست می‌دهند، مانند نوزاد تمساحی که در تصویر مشاهده می کنید، از آنجا که آنها هنوز در بدن خود باکتری ندارند (چون هیچ غذایی مصرف نکرده‌اند) پوسیدگی از درون اتفاق نمی‌افتد و در نتیجه اگر در شرایط خشک و نامرطوب باشند، آنگاه به طور طبیعی پروسه مومیایی شدن برای آنها اتفاق می‌افتد و لاشه از بین نمی‌رود و درواقع لاشه حالت یک تکه پلاستیک را به خود می گیرد!

عظیم‌ترین فسیل

آنچه در تصویر مشاهده می کنید، نتیجه یک حفاری است که اخیراً در کشور چین انجام گرفته و هیجان فراوانی را در محافل علمی ایجاد کرده است. درواقع آثار مربوطه متعلق به بزرگترین دایناسوری است که تاکنون در آسیا کشف شده است. البته تنها ستون فقرات و هفت قطعه متعلق به بخش گردن دایناسور در این حفاری به دست آمده که همین مقدار جزیی از بدن او در حدود شش متر اندازه داشته است. این درحالی است که برای بخش سر و انتهای بدن دایناسور مربوطه، هنوز هم حفاری به دقت هرچه تمامتر ادامه دارد. این موجود عظیم در ایالت هنان چین پیدا شده و توجه بسیاری از زیست‌شناسان را نیز جلب کرده است.

اژدها وارد می‌شود!

می‌خواهید باور کنید یا نه، برای این حیوان ریز دریایی و زیبایی که در تصویر مشاهده می‌کنید، نام «اژدها» را انتخاب کرده‌اند. البته اژدهایی که نه آتش از دهانش خارج می‌شود و بیچاره نه دندان دارد! این حیوان دریایی که تنها در سواحل جنوبی استرالیا یافت می‌شود، یکی از عجیب‌ترین نظام‌های زندگی را دارد. بدین ترتیب که پس از وضع حمل و تخم‌گذاری توسط حیوان ماده، این حیوان نر است که وظیفه نگهداری از تخم‌ها و رشد دادن آنها را در کیسه‌ای در زیر کمر خود برعهده می‌گیرد. او برای مدت دو ماه از تخم‌ها نگهداری می‌کند و سپس جوجه‌ها سر از تخم بیرون آورده و رشد را آغاز می‌کنند. تغذیه اژدهاها از گیاهان و دانه‌های دریایی و میگوهای میکروسکوپی و دریایی است. در تصویر اژدهای نر را که تنها از طریق خرطوم خود تغذیه می‌کند، به تنهایی و در کنار غواصی مشاهده می‌کنید.

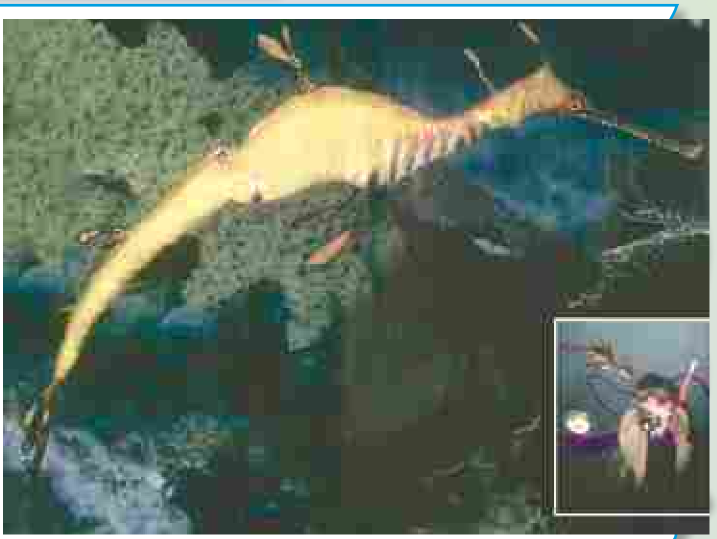

یک از جان گذشته آلمانی

نام این آلمانی ۳۰ ساله و از جان گذشته را به خاطر بسپارید، چرا که در آینده هم از او بسیار خواهیم شنید.

نام او دیرک آئور است و در تصویر او را در هنگام یک فرود بسیار خطرناک با اسکیت، از بالای یک آسمانخراش با ارتفاعی ۱۴۱ متری مشاهده می کنید.

مردم فرانکفورت، این شهر بزرگ آلمانی را هم در پای ساختمان مشاهده می کنید که انگشت به دهان گزیده و با وحشت مشغول تماشای این شعبده باز ۳۰ ساله هستند، اما زمانی که ۳۰ ثانیه بعد، او ترمزها را کشید و به سلامت به حرکت خطرناک خود پایان بخشید، همه نفسی به راحتی کشیدند. البته این برای نخستین بار نیست که دیرک اقدام به انجام عملیات خطرناک می کرد. قبلاً هم او عملیاتی نظیر اسکیت کردن به موازات یک چرخ و فلک ۵۲۰ متری آن هم با سرعتی معادل ۶۵ کیلومتر در ساعت را انجام داده است. بنابراین عجیب نیست که او را یک از جان گذشته نامیده اند.

رویای شکسته!

قایق عجیب و غریبی را که در تصویر و به هنگام شناور بودن در بندر مالاگا واقع در اسپانیا مشاهده می کنید و لنگ لنگان برای لنگر انداخت اقدام می کند، چند ماه پیش با نام «مسابقه زمین» بر آن شد تا رکورد سرعت در حرکت به دور کره زمین را که تا آن زمان ۷۵ روز بود، بشکند. اما واقعیت این است که آنچه شکسته شد، خود قایق بود! با این حال این قایق نیوزلندی و صاحبان آن از رو نرفته اند و خیال دارند تا دوباره با این قایق ۲۴ متری رکورد حرکت به دور کره زمین را که یک قایق دیزل انگلیسی در سال ۱۹۹۸ به میزان ۷۵ روز، گذاشته بود، بشکنند. آنها حتی زمانی را که به دست خواهند آورد محاسبه کرده و اعتقاد دارند که رکورد ۶۵ روز را به جای خواهند گذاشت. حال باید دید که این قایق که سوخت آن هم از بیودیزل تامین می گردد، آیا آنها را به رویای خود خواهد رساند و یا باز هم شکستنی در کار خواهد بود!

حفاظت از مدارک و اسناد محرمانه

هرچه که علم و تکنولوژی رو به پیشرفت می گذارد، یافتن مدارک و اسناد و کپی برداری از آنها هم آسان تر می شود. اکنون از همین علم و تکنولوژی کمک خواسته شده تا برای حفاظت از مدارک و اسناد، فکر بکری را ارائه دهد و نماینده ال.جی در انگلستان، همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، موفق به طراحی وسیله ای شده که وظیفه آن تنها بررسی آثار انگشت کسانی است که مجاز به مطالعه پرونده و یا اسناد هستند. درواقع این وسیله می تواند تا ده اثر انگشت را در حافظه خود جای دهد. ال.جی نام این وسیله را بیوتریک گذاشته است. البته ال.جی برای کسانی که به واقع مشکوک هستند، وسیله دیگری هم از انواع همین بیوتریک تکمیل کرده است که کار آن مقابله با اسم رمز است و تنها صحیح بودن نام رمز را روی مدارک برای مشاهده کننده تایید می کند.

ال.جی هنوز این وسیله را به طور رسمی وارد بازار نکرده و به همین دلیل هم قیمت آن مشخص نشده است.

وضعیت چینی‌ها و قانون یک بچه برای هر زوج

پس از چند دوره انفجار جمعیت چین، سرانجام سردمداران آن کشور بر آن شدند تا محدودیتی در زاد و ولد به وجود آورند. به همین خاطر از سال ۱۹۷۹ قانون یک بچه برای هر زوج طرح شد و مقامات برای اجرای هرچه بهتر و منظم تر این قانون، جرایم سخت و سنگینی را برای مردم چین وضع کردند.

چینی ها ادعا می کنند که به لطف همین قانون اکنون پس از ۳۰ سال، چهارصد میلیون نفر کمتر از آنچه در روند قبلی امکان پذیر می شد، جمعیت دارند. با این همه چینی ها متوجه این موضوع نشده اند که با تولد کمتر، میزان مرگ و میر هم کاهش پیدا کرده است و در نتیجه کاهش جمعیت چندان مفهومی نیافته است.

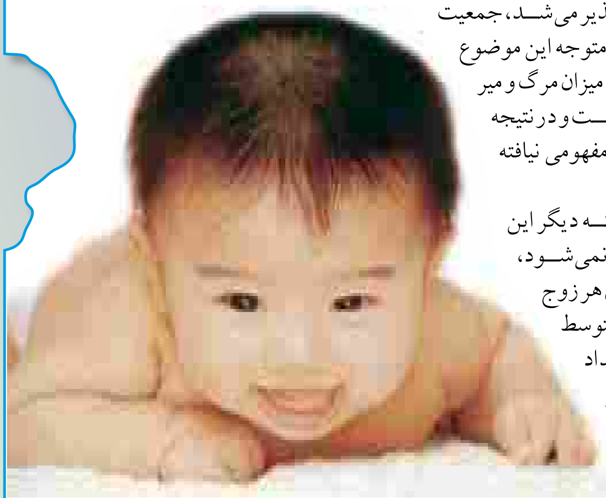

درواقع هم اکنون که دیگر این قانون چندان رعایت نمی شود، متوسط تعداد نوزاد برای هر زوج ۱/۵ است، درحالی که متوسط مرگ و میر در همین تعداد ۰/۵ است. یعنی برای هر دو تولد، یک مرگ محاسبه شده است.

به جای این که قبلاً شما را ساخته باشند، خودتان خویش را بسازید.

●«هربرت اسپنسر»

ترازو

امیر پرندک

* مسجدی تاریخی

مسجد تاریخی «گریمنچ» در شهرستان قاین در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسید.

این مسجد در روستایی به نام «گریمنچ» واقع شده و قدمت آن به دوره صفویه تا قاجاریه می‌رسد.

عناصر مهم معماری این بنا شامل ورودی، دهلیز، صحن، ایوان و شبستان ستوندار است.

از ویژگیهای معماری، نقشه و طرح، نوع طاقها و سقف‌ها و دارا بودن عناصر معماری ایرانی و سبک درون‌گرایی آن است.

این بنای تاریخی با شماره ۱۵ هزار و ۳۱۶ در فهرست آثار ملی کشور به ثبت رسیده است.

پرندک

* گرانی و بیماری!

درآمدهای پایین از یک سو و هزینه‌های بالا از سوی دیگر، باعث شده است که بسیاری از هموطنان بخصوص کارمندان ادارات و قشر مظلوم بازنشسته از خوردن غذاهایی که مورد نیاز بدن است، پرهیز کنند و در پی آن به بیماریهای گوناگون مبتلا شده و دست آخر برای درمان بیماری، نزد پزشکان این دوره و زمانه که ویزیت‌شان بیشتر باعث تشدید درد بیماران می‌شود، مراجعه کنند. به علاوه تجویز داروهای گران قیمت که بیماران را بدحالتر از قبل می‌کند، مزید بر علت شده است! آیا کسی هست که به درد و داد مردم برسد؟

علی اکبر فرقانی - خبرنگار اجتماعی

* محروم از نعمات

روستای جوزدر از توابع نیکشهر سیستان و بلوچستان، از نعمات بسیاری محروم است.

قرار بود ۱۳ آبان ماه سال گذشته در این روستا گیرنده موبایل روستایی افتتاح شود، ولی تاکنون از آن هیچ خبری نشده است.

شورای اسلامی روستا در این ارتباط نامه‌نگاریهای فراوانی کرده‌اند، اما نتیجه‌ای نداشته است. آیا ظلم نیست روستای جوزدر از امکانات محروم باشد.

امیرمحمد دهقان - خبرنگار اطلاعات هفتگی

* یک شورای فعال روستایی

شورای اسلامی و دهیاری دهستان خرمدشت از توابع شهرستان کوهبنان کرمان از آغاز فعالیت خود تاکنون، اقدامات چشمگیری جهت عمران و آبادانی این دهستان انجام داده‌اند که قابل تحسین است. از جمله این فعالیت‌ها، می‌توان به پیگیری مستمر برای حل مشکل آب آشامیدنی محل، پیگیری احداث زمین ورزشی برای جوانان، احداث پارک کودک شماره ۱ و تکمیل و تجهیز آن به وسایل تفریح کودکان، تکمیل و تجهیز پارک شماره ۲ در جلو قلعه باستانی، احداث طاق نصرت و نصب چراغ در ورودی ده علی و بلوار امامزاده، احداث فلکه جلو بانک کشاورزی و نصب چراغ و رنگ آمیزی جدولها، احداث و نصب جدول بلوار امامزاده، احداث و جدول گذاری فضای سبز سه راهی امامزاده و محله ده معین، خرید سردخانه دوکشویی جهت نگهداری اموات، احداث و راه‌اندازی کارگاه جدول زنی جهت دهیاری، و پشتیبانی مالی از ورزشکاران محل اشاره نمود که موجب رضایت و خشنودی اهالی سختکوش و پرتلاش خرمدشت شده است. امید است همواره شاهد این گونه اقدامات خیرخواهانه و خداپسندانه در سطح شهرها و روستاهای میهن عزیزمان باشیم.

جعفری - خرمدشت

* سرعت گیرهای بی‌قواره

من ساکن شهرک اندیشه شهریار هستم. اگر سری به این شهرک و خیابانهای منتهی به آن بزنید، واقعاً از این همه سرعت گیر در خیابان تعجب خواهید کرد. شاهد بودم که به خاطر همین سرعت گیرها که بدون کار کارشناسی در محل‌های نامناسب نصب شده‌اند، چندین تصادف شده است. با این حال این سرعت گیرها روز به روز در حال افزایش و همینطور بزرگتر شدن هستند.

چطور است موقع رانندگی طاقت ۳۰ ثانیه معطلی را نداریم. من این انتقاد را اول از خود می‌کنم. به نظر من ساخت این موانع هیچ کمکی به ترافیک یا حتی عابر پیاده نمی‌کند، بلکه باید روی فرهنگ‌سازی ترافیک کار شود.

لعیار غلامزاد

* صنایع دستی رامهرمز جای مناسب می‌خواهد

کارشناس صنایع دستی رامهرمز از نبود ساختمانی مشخص برای صنایع دستی این شهرستان خبر داد.

نسرین غزنوی در گفت و گو با خبرنگار ما اظهار داشت: صنایع دستی رامهرمز ساختمان مشخصی ندارد و کلاسهای آن تا قبل از عید در عمارت صمیمی برگزار می‌شد، اما به علت موزه شدن این مکان، به جای دیگری منتقل خواهد شد.

امیدواریم مسوولان در این مورد اقدام کنند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی

* یک پیشنهاد خوب

زنده یاد حیدر اکبری از بنیانگزاران آموزش و پرورش در کوهبنان، یکی از شخصیت‌های برجسته فرهنگی بود که در سالهای دور، خدمات بسیار ارزنده‌ای در جهت اعتلای سطح تعلیم و تربیت در این دیار نمود.

پیشنهاد می‌کنم مسوولان کوهبنان جهت زنده نگه داشتن یاد و نام این فرهنگی محترم ترتیبی اتخاذ نمایند تا یکی از مراکز فرهنگی یا خیابانهای این شهر به نام او نامگذاری شود.

مریم پارسا - کوهبنان

رایانه

زیر نظر: م - سروش - ب

قسمت سوم: انتخاب یک الگو و نشر یک پیغام

هر الگو تعیین کننده فرصتی است که Blogger باید برای تبدیل پیغام‌های شما به صفحه‌های وب که وبلاگ را می‌سازند از آن استفاده کند. برای مثال الگوهای از پیش تعریف شده در Blogger را برای پیغام خود انتخاب کنید. در ادامه برای مشاهده پیش نمایش یک وبلاگ فرمت‌بندی شده، روی دکمه View در الگوی آن کلیک کنید و بعد الگوی Minima را انتخاب کرده و سپس در پایین صفحه روی دکمه Continue کلیک کنید تا وارد پنجره نشر اولین پیغام شوید.

اکنون برای وارد کردن اولین پیغام خود روی گزینه START Posting کلیک کنید تا پنجره Posting dreate ظاهر شود حال شما می‌توانید پیغام خود را در (ناحیه اصلی ویرایش) تایپ کنید و در ادامه همچنین برای اضافه کردن پیغام جدید در وبلاگ خود روی دکمه Publish Post (نشر پیغام) که در پایین صفحه قرار دارد کلیک کنید و پیغام خود را وارد کنید، در صورت تمایل شما می‌توانید روی دکمه Preniew کلیک کنید تا نحوه نمایش وبلاگ پس از نشر را مشاهده کنید. پس از نشر پیغام خود صفحه Posting Status ظاهر می‌شود اکنون برای مشاهده وبلاگ جدید خود و اولین پیغام آن روی View Blog کلیک کنید.

حال پس از آشنا شدن با چگونگی نشر یک پیغام و انتخاب الگو شما وارد صفحه Dashboard خواهید شد، شاید این سوال در ذهن شما ایجاد شود که صفحه Dashboard چیست؟

صفحه‌ای که پس از مراجعه به سایت http://www.blogger.com یا با کلیک کردن بر روی هر یک از آیکون‌های Blogger ظاهر می‌شود را Dashboard گویند و در قسمت اصلی صفحه Dashboard لیست وبلاگ‌های شما نمایش داده می‌شود که از طریق این صفحه می‌توانید به پیغام‌های خاص و هر یک از تنظیمات وبلاگ دسترسی داشته باشید در ضمن شما می‌توانید در صفحه Dashboard با کلیک روی پیوند Edit profile اطلاعات حساب بلاگر خود را اصلاح کنید.

در آخر پس از به پایان رساندن کارهای خود در وبلاگ روی پیوند Signout در گوشه راست فوقانی پنجره Dashboard کلیک کنید تا از برنامه Blogger خارج شوید در صورتی که از برنامه Blogger خارج نشوید چنانچه فردی پس از شما از این کامپیوتر استفاده کند می‌تواند تنظیمات وبلاگ شما را تغییر داده یا از طرف شما پیغامی نوشته و آن را منتشر کند. همچنین اگر بخواهید کار با وبلاگ خود را ادامه دهید با کلیک روی آیکون Blogger یا با تایپ نشانی http://www.blogger.com به صفحه خانگی Blogger بروید که برای وارد شدن باید نام کاربری و کلمه عبور خود را وارد کرده و پس از آن روی گزینه Signin کلیک کنید.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

فرمان شگفت

مردی بزرگ و عارف دو مرید داشت، که هر دو احمد نام داشتند یکی را احمد بزرگتر و دیگری را احمد کوچکتر می نامیدند. شیخ به احمد کوچکتر توجه و عنایت بسیار داشت و یاران شیخ که از این عنایت خبر داشتند بر او رشک می بردند، نزد شیخ آمدند و عرض کردند، یا شیخ احمد بزرگتر ریاضت کشیده و منازل سلوک را پیموده است چرا او را دوست تر نمی داری؟

شیخ گفت: آن دو را بیازماییم که مقامشان بر همگان آشکار گردد.

روزی احمد بزرگتر را گفت: این شتر را برگیر و بر بام خانه ببر. احمد بزرگتر گفت: چگونه می توان این شتر را به بام برد؟ شیخ گفت: از آن در گذر که تو راست می گویی! پس از آن احمد کوچکتر را گفت: این شتر را بر بام خانه ببر!

احمد کوچکتر در همان دم کمر بست و آستین بالا زد و به زیر شتر رفت که او را بالا ببرد و به بام آورد. اما هرچه توان و نیرو به کار گرفت و سعی کرد نتوانست. شیخ به او فرمان داد که رها کند و گفت: آنچه می خواستم ظاهر شد.

دوستان شیخ گفتند: آن چه که بر شیخ ظاهر شد هنوز بر ما نهان است. شیخ گفت: از آن دو، یکی به توان خود نگریست نه به فرمان من و دیگری به فرمان من اندیشید نه به توان خود.

باید که به وظیفه اندیشید و بر آن قیام کرد نه به رنج و زحمت آن. خداوند از بندگان می خواهد که به تکلیف خود قیام کنند و چون به تکلیف و احکام روی آورند و به کار بندند او را فرمان برده اند و سزاوار صواب اند گرچه از عهده آن بر نیایند و البته خداوند به ناممکن فرمان ندهد.

زهرا مترجمی از جهرم

نامه ای از خدا...

ظهر یک روز سرد زمستانی، وقتی امیلی به خانه برگشت، پشت در پاکت نامه ای را دید که نه تمبری داشت و نه مهر اداره ی پست روی آن بود. فقط نام و آدرسش روی پاکت نوشته شده بود. او با تعجب پاکت را باز کرد و نامه ی داخل آن را خواند:

«امیلی عزیز، عصر امروز به خانه ی تو می آیم تا تو را ملاقات کنم. با عشق، خدا"

امیلی همان طور که با دستهای لرزان نامه را روی میز می گذاشت، با خود فکر کرد که چرا خدا می خواهد او را ملاقات کند؟ او که آدم مهمی نبود. در همین فکر ها بود که ناگهان کابینت خالی آشپزخانه را به یاد آورد و با خود گفت: «من، که چیزی برای پذیرایی ندارم»

پس نگاهی به کیف پولش انداخت. او فقط ۵ دلار و ۴۰ سنت داشت. با این حال به سمت فروشگاه رفت و یک قرص نان فرانسوی و دو بطری شیر خرید. وقتی از فروشگاه بیرون آمد، برف به شدت در حال بارش بود و او عجله داشت تا زود به خانه برسد و عصرانه را حاضر کند. در راه برگشت، زن و مرد فقیری را دید که از سرما می لرزیدند.

مرد فقیر به امیلی گفت: "خانم، ما خانه و پولی نداریم. بسیار سردمان است و گرسنه هستیم. آیا امکان دارد به ما کمکی کنید؟"

امیلی جواب داد: "متاسفم، من دیگر پولی ندارم و این نان ها را هم برای میهمانم خریده ام"

مرد گفت: «بسیار خوب خانم، متشکرم» و بعد دستش را روی شانه های همسرش گذاشت و به حرکت ادامه دادند.

همانطور که مرد و زن فقیر در حال دور شدن بودند، امیلی درد شدیدی را در قلبش احساس کرد. به سرعت دنبال آنها دوید: "آقا، خانم، خواهش می کنم صبر کنید"

وقتی امیلی به زن و مرد فقیر رسید، سبد غذا را به آنها داد و بعد کتش را درآورد و روی شانه های زن انداخت. مرد از او تشکر کرد و برایش دعا کرد.

وقتی امیلی به خانه رسید، یک لحظه ناراحت شد چون خدا می خواست به ملاقاتش بیاید و او دیگر چیزی برای پذیرایی از خدا نداشت. همانطور که در را باز می کرد، پاکت نامه دیگری را روی زمین دید. نامه را برداشت و باز کرد:

امیلی عزیز، از پذیرایی خوب و کت زیبایت متشکرم.

"با عشق، خدا"

گفتگو با استاد

روزی غرق در فکر، ناگهان خود را در دیاری یافتم دور دست و غریب. دیدم کامل مردی در کنار من است با نگاهی مهربان به نرمی از من پرسید: «چرا اینطور گرفته ای؟»

گفتم: فکرم پریشان است.

گفت: شاید کمکی از من ساخته باشد.

گفتم: به دنبال حقیقت می گردم.

گفت: در خود فرو رو کلیدش را در قلبت می یابی.

گفتم: چگونه ؟!

گفت: خیالهایت را کنار بگذار و نیتت را خالص کن. آن وقت حقیقت در قلبت می تابد.

پرسیدم: از کجا بدانم حقیقت است که می تابد؟

پاسخ داد: در این مرحله اولیا و انبیا را همه بر حق می بینی و تفاوت بین ادیان نمی گذاری یعنی به مرحله خود شناسی گام نهاده ای.

مرحله خود شناسی؟

در مرحله خود شناسی می دانی که از کجا آمده ای چرا آمده ای در اینجا چه باید بکنی و بعد به کجا می روی.

گفتم: نمی دانم در اینجا چه باید بکنم؟

گفت: به وظایفمان عمل می کنیم به دیگران خیر برسانیم و بکوشیم انسان واقعی باشیم.

انسان واقعی ؟

بله کسی که به راستی دلسوز، نیک خواه و نیک خو باشد. از شادی دیگران شاد شود و از غمشان غمگین و در پی یاری به دیگران باشد.

چگونه؟

با دیگران همیشه همان باش که می خواهی با تو باشند و هر چه بر خود نمی پسندی بر دیگران مپسند.

گفتم: گفتنش آسان است...

او ادامه داد: اما به کار بستنش دشوار .

گفتم: فرازو نشیب زندگی گاهی عرصه را بر من تنگ می کند و مطمئن نیستم آیا روزی به سعادت واقعی می رسم.

گفت: در راه حقیقت سعادت واقعی بازگشت به سر منزل ابدیست.

سر منزل ابدی؟

بازگشت به همان جایی که از آن آمده ایم اما داناتر و مهربان تر.

فکر کردم و پرسیدم : این همه را از کجا میدانید؟

لبخندی زد و گفت: عمری تحقیق و تجربه.

...ممنونم حالم خیلی بهتر شد. اما شاید باز سوالاتی داشته باشم. می شود دوباره شما را دید؟

بالبخندی مهربان دستی بر شانه ام گذاشت و گفت: هر وقت که بخواهی ، من همیشه هستم.

معصومه کاظمی

«گذشته» قابل مطالعه است، قابل تقلید نیست. ● «دکتر هرمز انصاری»

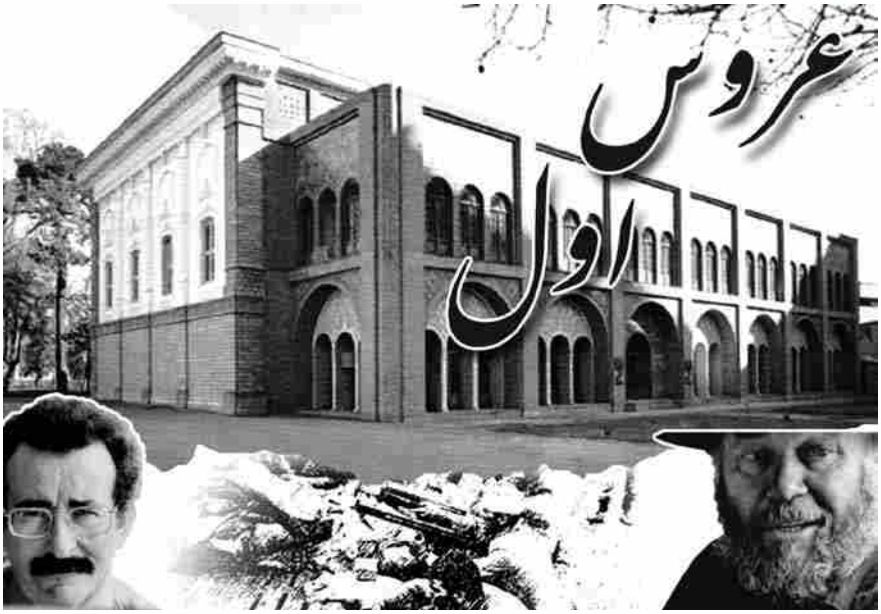

عروس اول

قسمت بیست و نهم

محمود اکبرزاده

در شماره‌های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می‌رود و...

آرمان که تند تند به سیگارش پک می‌زد، دود را همراه آن پرصدایی که در نمی‌دادی، و –به گفته خودت –فقط تشریفات بودی، واسه چی اول انقلاب فرار کردی؟»

می‌دونی آصف، تا اون لحظه هیچکس این سوال‌رو ازم نکرده بود، یعنی راستش‌رو بخوای، قبل از رفتن به بازپرسی، پاسخ هر سوالی‌رو که احتمال می‌دادم ازم بپرسند با خودم مرور کرده بودم جز این سوال‌رو! واسه همین اولش موندم که چی بگم؟ منتهی می‌دونی چیه آصف؟ آدمیزاد گاهی اوقات به یک جایی می‌رسه که حس می‌کنه جز حقیقت هیچی نمی‌تونه به دادش برسه! این بود که منم عین حقیقت‌رو بهش گفتم... یعنی اینطوری گفتم:

–می‌ترسیدم آقای بازپرس شنیده بودم که شماها، هر کدام از ماهارو که گیر بیارین، بدون بازجویی و بدون تشکیل دادگاه، همان جا دادگاهی می‌کنین و حکم صادر می‌کنین و دو تا گلوله میزنین توی مغزش و خلاص! این بود که ترسیدم و فرار کردم.

بازپرس پوزخندی زد و بعد علت برگشتنم‌رو پرسیدم، باز هم حقیقت‌رو بهش گفتم، که نمی‌تونستم ببینم زنم جلوی چشمم کثافتکاری کنه و من سکوت کنم، گفتم که دلم برای بچه‌هام می‌سوخت که داشتن پیش چشمام پرپر می‌شدن! و اینم گفتم که از دربه‌دری و وحشت همیشگی خسته شده بودم، از اینکه هیچ کجا جرأت نکنم بگم ایرانیم خسته شده بودم و...

دوباره اشک چشمهای آرمان را شفاف کرد. آصف پرسید: بالاخره چی شد؟ بازپرس چی گفت؟

–هیچی، گفت که باید در موردم تحقیقات بشه، گفت که تا روز تشکیل دادگاه بعدی به قید ضمانت –با یک سند –می‌تونم آزاد باشم و همینطور هم شد و به طور مشروط آزاد شدم.

آصف چشمهایش را ریز کرد و پرسید:

–سند از کجا گرفتی؟ آقاجون؟

آرمان سکوت کرد و حرفی نزد تا آصف دوباره بپرسد: آریا سند آورد؟

این بار آصف پوزخند زد، انگار دلش پر بود، ولی نمی‌خواست حرف بزند. آصف اما، اول می‌خواست پاسخ همین سوال را بفهمد و بعد سر دربیاورد که علت پوزخند برادر بزرگتر –وقتی اسم آریا را آورد –چی بود: پس از کجا سند آوردی داداش؟ بیست سوالی راه انداختی؟

آرمان لبخندی کمرنگ بر چهره نشاند و زمزمه کرد:

–حاجی سند گذاشت، حاجی صادقی، رفیق خودت...

چیزی زیر پلکهای آصف داغ شد. حسی شبیه به غرور پرش کرد و دوباره سوالاتش را ادامه داد:

–روز دادگاهت مشخص شده؟

آرمان پاسخ نداد و آصف سوالش را تکرار کرد تا دوباره رگه‌های اضطراب در چهره آرمان پدیدار شود. صدایش لرزید و گفت: آره، هفده روز پیش بود.

آصف بی‌آنکه بخواهد هیجان زده شده بود و با نگرانی پرسید: خب؟ حکم برات صادر شد

آرمان سر پایین انداخته بود و حرف نمی‌زد. آصف کمی ترسید و ادامه داد: محکوم شدی؟

–صدای آرمان انگار از ته چاه به گوش می‌رسید:

–نه...

آصف کمی امیدوار شد و با نگرانی کمتر پرسید:

–یعنی تبرئه شدی؟

آرمان سرش را تکان داد و باز هم پاسخ قبلی‌اش را تکرار کرد:

–نه...

آصف سر درنمی‌آورد، انگار از این بیست سوالی خسته شده بود که با ناراحتی و –کمی هم دلخوری –پرسید: نه؟ بهت میگم تبرئه شدی، میگی نه، میگم محکوم شدی، میگی نه، بعد هم که میگی روز دادگاهت هفده روز قبل بود، پس واسه چی درست حرف نمی‌زنی که من بفهمم چی شده؟

آرمان گویی منتظر این لحن رنجیده آصف بود که یکدفعه لب به سخن باز کرد؛ سرپا شد و توی چشمان برادر کوچک خیره شد و گفت:

–نرفتم دادگاه، می‌فهمی آصف؟ روز دادگاه خودم‌رو معرفی نکردم، غیبت کردم صلاح نبود که برم... واسه همین نرفتم و...

رنگ صورت آصف همرنگ چشمان آرمان شده بود که به خون نشسته بود و بعد با همه وجودش فریاد زد:

–نرفتی؟ غیبت کردی؟ صلاح نبود؟ از کجامی دونستی که صلاح نبود؟

آرمان بی‌آنکه از فریاد برادر کوچکترش باخبر باشد به آرامی گفت:

–می‌دونستم، از حکمم خبر داشتم، صحبت از اعدام بود... می‌فهمی داداش، می‌خواستن منو اعدام کنند...

حالا دیگر آصف نمی‌توانست بفهمد که ناراحتی‌اش بابت «به دادگاه نرفتن آرمان» است یا امکان اعدامش؟ این بود که صدایش را پایین آورد:

–از کجا خبر داشتی؟ کی بهت گفته بود؟ حکم‌رو که –حتی اگه برائت باشه –به هیچ‌کس نمیگن جز خود متهم؟ اونم در روز دادگاه، پس تو از کجا باخبر شدی؟

آرمان دوباره سیگاری آتش زد و دودش را بلعید و از بینی خارج کرد و باقیمانده دود را به آرامی صدایش، از دهان بیرون فرستاد:

–آریا بهم گفت، اون خبر داشت!

آصف بی‌اراده سرپا ایستاد:

–آریا؟ آریا بهت گفت؟ اون از کجا خبر داشت؟

آرمان شانه بالا انداخت و گفت:

–من به ایناش دیگه کار نداشتم، فقط می‌گفت صحبت از اعدام و حبس ابد و اینطور حکم‌هاست که برات ببرند...

آصف بعضی وقتها دچار این حالت می‌شد که بدون انگیزه، به یک حرف یا یک نفر یا یک اتفاق، ظنین می‌شد –مثل حالا –و با تردید گفت:

–خب، اگه آریا اینقدر نفوذ داره که توانسته از حکم تو سر دربیاره، لابد علت این حکم‌رو هم می‌دونه؟...

آرمان حالا باز همان آدمی شده بود که موقع ورود به ایران، آصف او را دیده بودش؛ مضطرب و هراس زده و پر از وحشت، صدایش را آنقدر پایین آورد که آصف هم به سختی می‌توانست بشنود:

–آره از همه چیز باخبره، می‌گفت یک شاکی داشتم، یک نفر که مدعیه من پسرش‌رو تا سرحد مرگ شکنجه کردم و اون هم سه ماه بعد مرده!

آصف یک لحظه حالت تهاجم به خود گرفت، اما

آرمان پیشدستی کرد و گفت:

–ولی دروغه آصف، به ارواح خاک مادر دروغه، به جون دوتا بچه‌هام دروغه، تو خودت که منو خوب می شناسی، شاید اداو اطوار درمی آوردم، ولی هیچوقت به صورت کسی یک کشیده هم نزدم، اونوقت بیام یکنفررو شکنجه بدم که طرف بمیره؟ خب اگر اینطوری بود، مگه مغز خر خورده بودم که بلند بشم از اونطرف دنیا بیام اینجا و خودم‌رو معرفی کنم؟ دروغ میگم داداش؟ که اون کاررو کرده بودم، یعنی اینقدر کودن بودم که خودم با پای خودم بیام زیر چوبه دار؟ تو باور می کنی آصف؟ باور می کنی که من شکنجه گر باشم؟

آصف سرش را به پشتی تخت تکیه داد و چنگ داخل موهایش کرد: مهم نیست که من یا هر کس دیگری – یا حتی دادگاه – باور بکنه یا نه؟ مهم اینه که خود تو باور کنی، که باور کردی...

آرمان از جا پرید: من؟ من باور کردم؟ شوخیت گرفته آصف؟ من دارم اینقدر پیش تو ناله می کنم که این اتهام دروغه، اونوقت تو میگی...

آصف دیگر از کوره دررفت و فریاد کشید: آره، اگه باور نمی کردی، اگه راست میگی که این اتهام دروغه، واسه چی خودت‌رو معرفی نکردی و فراری شدی؟

آرمان می‌لرزید و حرف می‌زد:

–واسه چی؟ کاری نداره، تو فقط دو دقیقه به حرفهای آریا گوش بده و ببین اون چی میگه، بابا ناسلامتی اون –اگه توی دستگاه نیست – توی حاشیه‌اش که هست؟ از این چیزها و این احکام که بیشتر از من خبر داره؟ وانگهی، من چیکار می تونستم بکنم؟ با کی می تونستم حرف بزنم؟ وقتی آریا داره قسم می خوره که بلافاصله می گیرنم و می گذارندم کنار دیوار و...

–آریا غلط کرد...

آصف این را چنان باصدای بلند فریاد زد که حتماً صدایش در سراسر راهروی بیمارستان هم پیچید و بعد با خود زمزمه کرد: «پس واسه این بود که در این مدت آریا به من سر هم نزد!»

آرمان زمزمه را شنید و با دل نگرانی پرسید:

–چی؟ آریا چی؟ بگو منم بفهمم.

آصف پاسخ نداد. از روی تخت بلند شد و به سختی دو قدمی راه رفت و کنار پنجره ایستاد و رو به برادر کرد و به آرامی پرسید:

–نظر آقاجون و آمنه چی بود؟ باهاشون حرف زدی؟

آرمان هم کنارش ایستاد و به امتداد نگاه آصف –لابلای درختهای فضای سبز – محوطه بیمارستان –خیره شد و آرام‌تر از لحن برادرش، طوری که انگار دارد با خود زمزمه می کند گفت:

–تو راجع به من چی فکر می کنی آصف؟ من هر آشغالی هستم، بی غیرت که نیستم! اون وقت تو میگی چرا سراغ آقاجون نرفتم؟

–می رفتم چی به اون پیرمرد می گفتم، می گفتم «آقاجون امکان داره پسر بزرگت‌رو –که این روزها از غصه‌اش داری دق می کنی –اعدام کنن؟ به نظر شما صلاح چیه؟» اینو بهش می گفتم آصف؟ نه برادر، اون پیرمرد به اندازه کافی سر من مصیبت کشیده، از این گذشته، این خبر رو در روزهایی به من دادن که خبر مجروح شدن تو هم بهش رسیده بود، پیرمرد بیچاره فقط به امید زنده موندن تو بود که سکته کرد، اون وقت من وسط این «هیروویر» می رفتم و بهش می گفتم چی؟ آصف قبول کن کار درستی نبود...

آصف حالا باور می کرد که برادربزرگ هنوز احساسات گذشته را از دست نداده! این بود که بخش دوم سوالش را تکرار کرد: آمنه چی؟ با اون حرف زدی؟

آرمان رو برگرداند و تا کنار دیوار رفت و پشت به ستون داد:

–دلت خوشه‌ها آصف، آمنه؟ آبجی حتی جواب سلام منو نمیده! بعد از رفتن تو، یکی –دو بار باهاش حرف زدم، اوایل زیاد نفرتش رو نشون نمی داد، حتی بهم دلداری هم می داد، با بچه‌هام مهربون بود، اما چند روز بعد علناً توی روم وایساد و گفت: «من هرگز نمی تونم تورو نگاه کنم و خون حسین رو فراموش کنم!» من که نفهمیدم چی می گفت؟ ولی اینطوری شد که دیگه کاری با هم نداشتیم، روزی هم که قرار شد سند خونه‌رو به عنوان ضمانت بگذارم بهم گفت: «اگه فکر می کنی می تونی آقاجون‌رو جلو بندازی تا سند رو از من بگیری کور خوندی، اگر زیاد سربه‌سرم بگذاری، تو و آقاجون‌رو می گذارم و خودم با پسرم از این خونه میریم.»

خب آصف جون، توقع داشتی چیکار کنم؟ به دست و پاش بیفتم؟ به خدا اگه می دونستم که با این کار منو می بخشه – یعنی بهش التماس کنم –حاضر بودم کف پاش‌رو ببوسم، اما اون طور عجیبی از من نفرت پیدا کرده، میگم «پیدا کرده»، چون اوایل رفتن تو اینطوری نبود، اما هرچی می گذره نفرتش بیشتر میشه...

حالا دیگر آصف به حرفهای آرمان گوش نمی داد، فکرش پیش خواهر بود «آمنه چرا؟» و بعد از آریا پرسید:

–به آریا هم رو زدی؟ واسه سند میگم، از اون خواستی که سند خونه‌اش‌رو بگذاره؟

آرمان سر تکان داد و پوزخند زد و گفت:

–آریا؟ مگه تو او را نمی شناسی؟ آریا موقعی که من توی این مملکت برو و بیایی داشتم و «ولی نعمت»اش بودم، و اگر یک کراوات می خواستم ازش قرض بگیرم، جونش درمی آمد، اون وقت حالا، به عنوان یک ساواکی فراری که از نظر اون امکان فرار مجددش هم هست، حاضر میشه سند خونه‌اش‌رو برام گرو بگذاره؟ اون نالوطی حتی دبه نکرد و بهانه هم نیاورد که دلم خوش بشه! خیلی رک و پوست کنده گفت «اگه تو خریت کردی و برگشتی، من حماقت نمی کنم که سند خونه‌ام‌رو بگذارم، اونم برای یک ساواکی فراری که هر لحظه امکان داره عقلش برگرده سر جاش و جونش‌رو برداره و دوباره بزنه به چاک!»

آره برادر، وقتی خواهرم اونطوری جوابم کرد و برادرم هم اینطوری آب پاکی‌رو ریخت روی دستم، ناچار شدم که به حاجی صادقی رو بزنم و اون پیرمرد هم بدون یک لحظه مکث، روم‌رو قبول کرد، خودش که از خودش خونه نداشت، ولی ظاهراً سند خونه باجناقش‌رو برام آورد...

آصف کمی که به حرفهای آرمان فکر کرد، باورش شد که خواهی و نخواهی او هم درگیر این بازی شده! و باز هم پرسش کرد:

–خب، با این حساب که میگی روز دادگاه نرفتی خودت‌رو معرفی کنی، سند حاجی چی شد؟ اصلاً با اون حرف زدی که ببینی نظرش چیه؟

رنگ از صورت آرمان پرید. انگار در همه این مدت منتظر همین سوال از طرف برادر بود...

ادامه دارد

نکته های طنز آمیز

حمید.ب

قبل از غذا

پدری در یک مجلس میهمانی از روی غرور پسر کوچک را صدا می کند و به او می گوید:

پسرم می شود با صدای بلند دعای قبل از غذا را بخوانی؟

پسر: ولی بابا من که دعا بلد نیستم!

پدر: چطور بلد نیستی، یه کمی فکر کن، شاید یادت بیاید، دیروز قبل از غذا من چی گفتم؟

پسر: آهان یادم آمد، خدایا چه چیزی باعث شد که من در این هوای سرد، یک مشت آدم مفت‌خور را برای شام دعوت کنم؟!

اختراع

اولی: می خواهم وسیله‌ای اختراع کنم که با آن بتوان پشت دیوار را دید.

دومی: زحمت کشیدی قبلاً اختراع شده است

اولی: کدام وسیله را می گویی؟

دومی: پنجره را می گویم!

دختر پرخور

مادر به دختر کوچکش گفت: من دیشب دو تکه کیک در یخچال گذاشته بودم ولی امروز یکی است. چرا؟

دختر گفت: مادرجان، چون داخل یخچال تاریک بوده من آن یکی را ندیدم!

محمدرضا مستعلی زاده – بردسیر

خاطره خوب

در یک برنامه تلویزیونی مجری از یکی از میهمانان می پرسد: آقا میشه بهترین خاطره عمرتان را برای بینندگان تلویزیون تعریف کنید

بله: بهترین خاطره عمر من زمانی بود که فهمیدم دو دوتا می شود ۴ تا

مجری: چه جالب حتماً از پدر و مادرتان هم جایزه‌ای به این خاطر دریافت کرده‌اید؟

طرف: نه، چون اون موقع ۴۰ سالی بود که پدر و مادرم را از دست داده بودم!!!

طلاق به سبک خسیس‌ها

خسیس معروفی سر میز غذا در رستوران رو به همسرش کرد و گفت: حالا که تو اینجوری میخوای از هم جدا بشیم، از همین الان جدا بشیم بهتره

سپس بلافاصله با صدای بلند گفت: آهای گارسون لطفاً صورتحسابها را جداگانه بیاورید!

عبدالملک معلمی – تنکابن

شخص متکبر

مردی پیاده و فقیر به شخص متکبری که سوار الاغ بود برخورد کرد.

مرد فقیر رو به شخص الاغ سوار کرد و گفت: خسته نباشید

مرد الاغ سوار گفت: من که سوار خر هستم و خسته نمی شوم

مرد فقیر گفت: من هم به تو نگفتم به الاغت گفتم

وقتی با دوستان بسر می بریم دیگر آرزویی نداریم.

● «لابرویر»

پای صحبت اسکی باز ایرانی ساکن آلمان

پیام قهرمان اسکی به شما

داوود غرانوش

اشاره:

در نظر و نگاه اول نمی توان تصور کرد که «او» ورزشکاری درجه یک و ملی باشد و یا جایزه و کاپی را به خاطر «قهرمانی» تصاحب کرده باشد، اما چاپ عکسش - حدوداً ٤٦ سال قبل در مجله اطلاعات هفتگی - ثابت کرد که نه، او یک قهرمان اسکی است!

«کریم موهبی» که الان یک تاجر موفق در اوفن باخ آلمان است، به ما ثابت کرده که موفقیت یک فرد به عنوان ورزشکار - آنهم در رشته های اسکی، تنیس، جودو، کشتی و وزنه برداری - آنچنان رمز و راز نهفته ای ندارد، بلکه اگر فعل خواستن باشد، آن وقت «توانستن» نیز مکمل آن می شود و آن چیزی می شود که در حال حاضر «کریم موهبی» است. کسی که فدراسیون نشینان اسکی ایران او را نمی شناسند، اما در اروپا و کشورهای دارای اسکی مشهور و نامدار است.

رمز و راز موفقیت من از ۸۰ سالگی، سالم بودن، کار و تلاش زیاد است

موهبی از زبان خودش

کریم موهبی متولد سال ۱۳۰۸ خیابان نادری تبریز هستم. بنده از شش سالگی در تبریز به کار و ورزش مشغول بودم. آن زمان بنده در یک چاپخانه به نام ایران کار می کردم. این چاپخانه زیر نظر مادام «النا» اداره می شد. این خانم یک هنرستان بالت هم داشت به نام خودش که در خیابان دانشگاه تهران واقع شده بود. نشانی آن را سالهاست به یاد دارم، مابین دانشگاه و جمهوری. من همراه فرزندان مادام «النا» ورزش بالت می کردم و از همان زمان بدنم برای ورزش هایی چون اسکی، جودو، تنیس، کشتی و... مستعد بود. البته بنده فقط تا ١٦ سالگی در تبریز بودم و در همان جا نیز به سوی ورزش سنگین کشتی کشیده شدم که بعداً این رشته ورزشی را به خاطر صدمه دیدگی بازویم، ادامه ندادم.

زندگی در اوفن باخ

دارای دو برادر و دو خواهر هستم. زن و بچه هم ندارم. به علت مشغولیات زیاد و کار و تجارت و ورزش اسکی و تنیس طی این سالها نتوانستم همسری برای خود اختیار کنم. فعلاً منزل شخصی ام در شهر اوفن باخ نزدیک فرانکفورت کشور آلمان است. این منزل بزرگ است و می خواهم آن را بفروشم و در کشورم و خصوصاً تبریز مکانهایی را بسازم - البته با کمک و یاری دولت و مسوولان این شهرستان - که به مردم محتاج و بی بضاعت در خصوص بهداشت و درمان کمک و یاری کنم تا شاید توشه ای را برای آخرت و رضای خدا از خود بر جای گذارم. امیدوارم مسوولان تبریز در این امر خیر مرا یاری و کمک کنند.

از دست حکومت پیشه وری فرار کردم

آن سالها که در تبریز زندگی می کردم، کار و کاسبی پدرم بد نبود. او مغازه فروش لوازم ساختمانی داشت و چیزی از ما کم نمی گذاشت. او برای ما چند برادر و خواهر به اندازه کافی ملک و املاک گذاشته بود تا در وقت نبودنش بی چیز نباشیم. سال ١٣٢٥ را به یاد دارم. آن زمان شانزده سالم بود، زمان حکومت پیشه وری. سربازگیری می کردند، اما من فرار کردم. در واقع والدینم مرا فراری دادند و گفتند این جا نمان و برو تهران! آنها اینگونه ترفند زدند. مرا در میان صندوق های تخم مرغ پنهان کردند و من از تبریز همراه بار تخم مرغ با کامیون به تهران آمدم.

استخدام در موسسه اطلاعات

وقتی به تهران رسیدم، نمی دانستم کجا بروم، بعد از یک روز سرگردانی، سر چهارراه حسن آباد تهران موفق به اجاره یک اتاق شدم و چون در امور چاپ و چاپخانه تخصص کامل داشتم، دنبال کاری در این رشته بودم که روزی نگاهم به تابلوی چاپخانه موسسه اطلاعات افتاد و در دفتر این موسسه حضور یافتم و پس از صحبت با مسوولان وقت روزنامه اطلاعات، موفق به استخدام شدم. پس از استخدام، چون روابط عمومی ام خوب بود، با مرحوم عباس مسعودی در امور چاپ همکاری داشتم. این همکاری ها ادامه داشت و من نیز بر داشته های خود در امور چاپ افزودم تا رسید به جایی که در رابطه با خرید ماشین های چاپ روزنامه نظر می دادم. آن زمان ماشین های چاپ توسط «نوریانی» به ایران می آمد. کلاً در حدود ١٣ سال در موسسه اطلاعات کار کردم.

موهبی همراه با یکی از مدیران بیمه اجتماعی اوفن باخ

کریم موهبی در حال اسکی در پیست های اسکی دهکده لش آل برگ

من و قوام السلطنه

دیپلمه طبیعی هستم. در آن زمان که قوام السلطنه در ایران یک حزب داشت و علیه کمونیست ها میتینگ می گذاشت، من چندین بار با وی مواجه شدم. آشنایی با او باعث شد تا بتوانم بهتر تحصیلات خودم را ادامه بدهم. بنده دیپلم طبیعی ام را «شبانه» گرفتم، چون روزها در روزنامه اطلاعات به کار مشغول بودم. یادم می آید بنده در همان وقت چندین ماشین چاپ روزنامه برای موسسه اطلاعات خریداری کردم. البته شخصی به نام آقای ارجمندی نیز در این راه کمک حال بنده بود.

گذشته و تختی

وقتی به گذشته فکر می کنم، یاد روزهایی می افتم که تازه از تبریز به تهران آمده بودم. آن روزها به تمرین کشتی هم می رفتم، سالن کشتی مدرسه دارالفنون. در خیابان نادری کلوپی بود به نام «گاردن بوکس» که آقایان آقاسی، نامجو، فردوس، دکتر دهنوردی و... در آنجا هالتر می زدند و بنده نیز ضمن تمرین کشتی، هالتر هم می زدم! اما زمانی به خاطر هالتر بلند کردن «ترقوه» بازویم شکست و تمرینات را تا مدتی کنار گذاشتم. بعداً در سال ۱۹۵۲ میلادی شروع به تمرین کشتی در مدرسه دارالفنون کردم. آن زمان مرحوم «تختی» نیز گاهگداری برای تمرین به آن مدرسه می آمد. حتی به چشم خود دیدم که مرحوم تختی با سلیم بیک کشتی گیر ترکیه تمرین می کرد. مرحوم تختی انسان خوب و محترمی بود. باز هم به چشم خود دیدم او را که در صف خرید بلیت سینما، پشت سر مردم می ایستاد... مردم به او می گفتند شما بروید جلو، اما او در صف می ایستاد. کشتی های محمود ملاقاسمی را هم دیده ام.

مدالها کسب کردم

بنده ورزش اسکی را سالهای دور در تهران و زیر نظر آژانس هایی که با آنها به طرف پیست های اسکی آبعلی و لشکرک می رفتیم، به صورت تفریحی یاد گرفتم. سال ۱۹۶۰ میلادی که در اتریش بودم، زیر نظر یک مربی به نام «یله اشنایدر» -که قهرمان اسکی المپیک ۱۹۵۳ بود- اسکی را آموختم. بارها در مسابقات اسکی محلی اروپا در کشورهای آلمان، اتریش و... هنگامی که ۳۰ سال داشتم، شرکت کرده و مقام آوردم. مدال طلا نیز کسب کردم. در ایران در مسابقات اسکی شرکت نکردم و حتی مسوولان ورزش اسکی کشور نمی دانستند که بنده در خارج اسکی بازی می کنم. مستر «آروید» که در استخدام موسسه اطلاعات بود، روزی محل اسکی بازی ام را پرسید و من نیز پیست آبعلی و لشکرک را به او نشان دادم. او بعداً خیلی چیزها در اسکی کردن را به من یاد داد.

دهکده لش آل برگ

حدود سه سال قبل، مسابقات اسکی محلی در دهکده «لش آل برگ» برگزار شد و بنده موفق شدم قهرمانی این مسابقات را نصیب خود کنم. حتی در سال ۲۰۰۵ میلادی به واسطه اینکه ۴۸ بار در این مسابقات در دهکده لش آل برگ حضور داشتم، یک جشن به افتخارم برگزار شد و مدال الماس نشان به من هدیه دادند.

بد نیست بدانید، دهکده لش آل برگ در اتریش یکی از زیباترین نقاط خوش آب و هوا و پیست های اسکی اروپاست. تمام شخصیت های معروف اسکی جهان و یا قهرمانان، اوایل ژانویه هر سال به این دهکده می آیند و ورزش اسکی می کنند. ضمناً در مسابقات اسکی که در این دهکده انجام می شود، از تمام کشورهای اروپا و آمریکا، قهرمانان حال و گذشته به سوی آن هجوم می آورند.

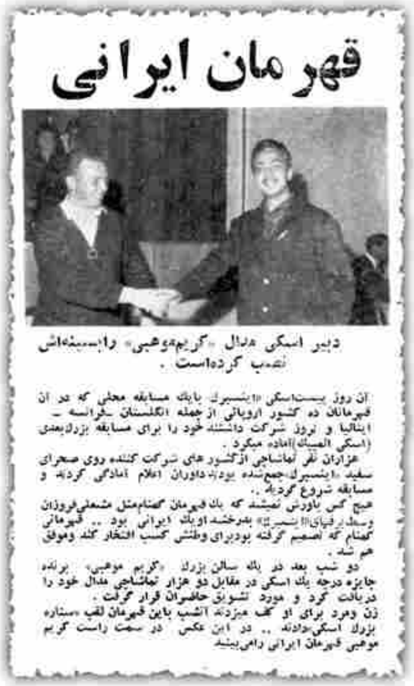

قهرمان ایرانی

دبیر اسکی مدال «کریم‌موهبی» رابسینه‌اش نصب کرده‌است .

آن روز پیست‌اسکی «اینسبرگ» بایك مسابقه محلی که در آن قهرمانان ده کشور اروپائی از جمله انگلستان ـ فرانسه ـ ایتالیا و نروژ شرکت داشتند خود را برای مسابقه بزرگ‌بعدی (اسکی المپیك)آماده میکرد .

هزاران نفر تماشاچی ازکشور های شرکت کننده روی صحرای سفید «اینسبرگ»جمع‌شده بود.داوران اعلام آمادگی کردند و مسابقه شروع گردید ..

هیچ کس باورش نمیشد که یك قهرمان گمنام‌مثل مشعلی‌فروزان وسط رقبای «اینسبرگ» بدرخشد واویك ایرانی بود .. قهرمانی گمنام که تصمیم گرفته بودبرای وطنش کسب افتخار کند وموفق هم شد .

دو شب بعد در یك سالن بزرگ «کریم موهبی» برنده جایزه درجه یك اسکی در مقابل دو هزار تماشاچی مدال خود را دریافت کرد و مورد تشویق حاضران قرار گرفت .

زن ومرد برای او کف میزدند آنشب باین قهرمان لقب «ستاره بزرگ اسکی»دادند .. در این عکس در سمت راست کریم موهبی قهرمان ایرانی رامی‌بینید

۴۶ سال قبل کریم موهبی قهرمان و عکسش چاپ شد

یک پیشنهاد به دولت

بنده چند روز قبل بعد از سی سال دوری از وطنم پا به تهران گذاشتم. می دانید، سالها دور از وطن بودن و زندگی در غربت یعنی چه؟! پس از ورود به تهران قصد داشتم برای دیدن یک دوست سری به بازار بزنم. تصادفاً از میدان امام خمینی (ره) گذر می کردم. در گوشه و کنار این میدان بزرگ انسان هایی را مشاهده کردم که بر اثر استعمال مواد مخدر در کنار خیابان روی زمین ولو شده بودند. از دیدن این منظره بسیار متاسف شدم. شما به ندرت در فرانکفورت، اوفن باخ و... شهرهای آلمان از این مناظر مشاهده می کنید! نمی گویم در آنجا نیست، هست، اما نه به این گستردگی و فراوانی! چرا در کشورمان ایران -که این همه پیشرفت کرده- باید اینگونه صحنه ها را مشاهده کنیم؟

یک پیشنهاد هم برای دولت آقای احمدی نژاد رئیس جمهور و هم برای والدین دارم. دولت باید با قاچاقچیان مواد مخدر سرسختانه مبارزه کند و نگذارد جوانان برومند کشورمان به این مواد معتاد بشوند. باید جاهایی برای ترک این جوانان از افیون راه اندازی و ساخته شود. بنده به سهم خودم آمادگی همه نوع کمک در این راه را دارم. اما پیام من به والدین این است: والدین گرامی، برای مبارزه علیه مواد مخدر، فرزندان خود را به ورزش تشویق و ترغیب کنید. والدین باید هم هنگام تمرین و هم مسابقه همراه و مواظب جوانان و فرزندان خود باشند. جوانان نسل آینده این کشور هستند، فردا آنها باید این کشور را اداره کنند. این جوانان باید از همه نظر سالم، بانشاط و شاداب و باتفکر باشند.

در ایران زمین چمن کم است

بنده از ورزش ایران کوچکترین اطلاعی ندارم. در بازار تهران با شخصی آشنا شدم که شناگر است. به او گفتم، دنبال ورزش اسکی و تنیس هم برود. او باریک اندام است و بدنش برای ورزش تنیس و اسکی معرکه است. بنده تنیس بازی را در ۵۱ سالگی شروع کردم و الان یک تنیسور درجه یک در سن و سال خودم هستم.

راستی یک سوال؛ چرا در ایران زمین چمن کم است؟ زمین گلف نیست؟ چرا برای ساخت این گونه زمین ها کسی سرمایه گذاری نمی کند؟ واقعاً تعجب انگیز است!

رمز موفقیت موهبی

جوانان این مرز و بوم بدانند بنده ملی پوش نبودم، اما ورزش اسکی را در اروپا در حد قهرمانی انجام دادم. رمز موفقیت بنده به عنوان اسکی باز و تنیس باز ایرانی در آلمان و تجارت، فقط چند چیز مهم بوده است: ۱- درستی، پاکی و صداقت را همیشه در ورزش و تجارت سرلوحه زندگی ام قرار داده ام. ۲- تمرینات ورزش مورد علاقه ام را درست و روی اصول انجام می دادم و از هر گونه کار خلاف و مسکرات دوری می کردم. ۳- کسانی که مرا در آلمان و اتریش دیده و می شناسند، به عینه دیده اند که فقط اهل ورزش و کار و تجارت هستم. صادرات و واردات چرم، قالی، صنایع دستی و لباس و... از شهرهای اصفهان، تبریز و کاشان و... جزء کارم بوده است. حتی چندین سال در آلمان و اتریش مجانی کار کردم تا بعداً در کارم موفق شدم. جوانان تصور نکنند یکدفعه صاحب همه چیز می شوند!

وسایل اسکی و تنیس ارزان در آلمان و اتریش

وسایل ورزش اسکی و تنیس در آلمان و اتریش برخلاف ایران ارزان است، چون وقتی حقوق ماهیانه یک کارگر در اتریش حدود شش میلیون تومان است، خب خریدن وسایل اسکی و تنیس برای او ارزان تمام می شود. ضمناً تورم و گرانی که در ایران است در آلمان و اتریش به این شدت نیست. اگر در سال تورم و گرانی حادث شود، حدود دو تا سه درصد است نه ۲۰ تا ۳۰ درصد! مثلاً امسال تورم و گرانی در آلمان بالای ۳/۵ درصد بود که صدای مردم درآمد و به مسوولان کشورشان اعتراض کردند.

بقیه در صفحه ۵۷

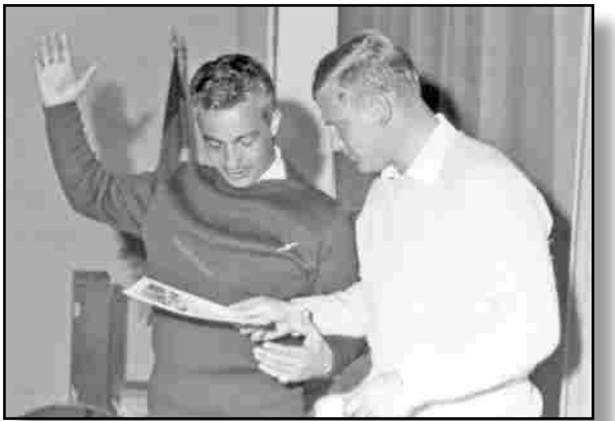

موهبی همراه با «اشنایدر» معلم خصوصی اش

وظیفه آن چیزی است که از دیگران توقع انجامش را داریم ● اسکار وایلد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

سفر در هوای تو

ای حُسن یوسف دکمهٔ پیراهن تو
دل می‌شکوفد گل به گل از دامن تو
جز در هوای تو مرا سیر و سفر نیست
گلگشت من دیدار سرو و سوسن تو
آغاز فروردین چشمت، مشهد من
شیراز من اردیبهشت دامن تو
هر اصفهانِ ابرویت نصف جهانم
خرمای خوزستانِ من خندیدن تو
من جز برای تو نمی‌خواهم خودم را
ای از همه من‌های من بهتر، منِ تو
هر چیز و هرکس رو به سویی در نمازند
ای چشمهای من، نماز دیدن تو!
حیران و سرگردان چشمت تا ابد باد
منظومهٔ دل بر مدار روشن تو!
قیصر امین‌پور

نمونهٔ شعر نو

ترانهٔ کوچه باغی

دیوارهای سیاه سنگ
خشن‌ترین حادثه را
در کوچه پراکنده‌اند
آسمان خاموش است:
تنهایی، در آتش
زیبایی، در چاه
بینایی، گریان
مهربانی، بردار
اندوهی، در طشت
غریبی، در کوه
و من،
با اندوه کوچک خود
سر در گریبانم...

*

دیروزم بی‌تو سنگلاخ بود
و امروزم
ـ در شمیم گیسوان لحظه لحظه‌ات ـ
سرشار از رایحه‌ای
که به کوچه‌های فردا
می‌ریزد
و دیوارهای روشن را
بیدار می‌کند

سهیل محمودی

بهار پشت بهار

شبی که از تو جدا می‌شد، چه خسته بود و چه حالی داشت
شکسته بود و نمی‌خندید، چه اشکهای زلالی داشت
کنار پنجره می‌آمد که دل به راه عزیزی بود
کنار پنجره می‌خوابید، چه انتظار محالی داشت
لباس تیره به تن می‌کرد، به رنگ موی سیاه تو
و روی شانهٔ رنجورش به رنگ چشم تو شالی داشت
به گریه زیر لبش می‌گفت: پسرا! برای تو دلتنگم
به آسمان تو می‌آمد، دلم، اگر پروبالی داشت
بهار پشت بهار آمد، کبوتران همه برگشتند.
چرا به خانه نمی‌آیی؟ همیشه از تو سؤالی داشت
شبی که پیش تو می‌آمد، فرشتگان همه می‌گفتند:
قرین رحمت حق بادا، چه شیر پاک و حلالی داشت
زهرا بیدکی فیلیان

با یاد تو

شب تا سحر با یاد تو بیدار بودم
من همدم و هم صحبت دیوار بودم
از زندگی این مردن تدریجی خویش
از این و آن و از همه بیزار بودم
در سوگ عشقی بی‌ثمر، بر باد رفته
مرثیه‌خوان با این دل تب‌دار بودم
میعادگاه عشقمان یادش گرامی
من تشنهٔ گل لحظهٔ دیدار بودم
با یاد چشمان بلوطی رنگ و زیبات
شب را پیاپی زخمه زن بر تار بودم
دلخسته‌ام از این همه نامردمی‌ها
ای کاش چون «منصور» سر بردار بودم
با این دل بشکسته، غمگین، گُر گرفته
شب تا سحر با یاد تو بیدار بودم
عبدالرسول میرکیانی ـ اندیمشک

توضیح و پوزش

در شماره قبل مصراع «گلبوته غرور مرا دست کم گرفت» سروده شاعر گرامی یوسف شیردژم اشتباهاً «گلبوته های عشق مرا...» چاپ شد که پوزش می طلبیم.

دیشب

دیشب میان پنجره‌ها صحبت تو بود
حرف از دل غریب من و غیبت تو بود
رفتی و همصدای دلم بغض کرده باز
سجاده‌ای که گریه بر آن عادت تو بود
من ماندم و هوای رسیدن به آسمان
همسایهٔ ستاره شدن قسمت تو بود
آخر به راه آمدنت آب می‌شود
چشمی که آشنای غم و غربت تو بود
بغضم به انتظار صدایت نمی‌نشست
شاید اگر نشانه‌ای از تربت تو بود
محبوبه بزم‌آرا

بعد از تو

بعد از تو آغوشم تهی ماند از زلال یاد
بعد از تو ای فریاد، ای فریاد، ای فریاد
تاریک تاریکم به رنگ گیسوان شب
انگار هرچه روشنی از دست من افتاد
من ماندم و این روزها، این روزهای بد
ماندم به شکل بیدها در رهگذار باد
این زخمها، این زخمهای بی‌در و پیکر
این دردها، این دردهای تلخ مادرزاد
در آسمان خالی من کو چراغ ماه
در کوچه‌های خستهٔ من کو صدایی شاد
بعد از تو دارم آسمانی بسته، بی‌روزن
بعد از تو شیرین نیستم چون حالت فرهاد
تاریکی‌ام را می کند روشن صدای تو
ویرانی‌ام را چشمهایت می کند آباد
انگار درآغاز پایانی ملال‌انگیز
در دستهای من جنون تازه‌ای گل داد
گم می‌شوم در جنگل انبوه شیدایی
دل را به دریا می‌زنم ای عشق! بادا باد
شعبان کرمدخت ـ بابلسر

برای یک مرد

از لبانم خنده را دزدید و رفت
خنده‌ها را از لبانم چید و رفت
دید با حسرت نگاهش می‌کنم
حسرتم را لحظه‌ای، خندید و رفت
از کنار آرزوها می‌گذشت
مثل باد از ایل ما کوچید و رفت
چون شهاب روشنی در آسمان
چشمهایش را به شب بخشید و رفت
باز هم دیدم که آن شب بی‌صدا
یک نفر خورشید را بوسید و رفت
سعید حیدری

کلاف رویاها

امشب را فقط فرصت دارم
می‌خواهم تا خود صبح
از کلاف رویاهایم
لباسی ببافم
تا همیشه بوی کسی را بدهد
که بهار با او آغاز می‌شود
اردیبهشت من!
باور کن
نطفهٔ عاشق شدنم
با بوی تو بسته شد
آه...
اگر تو باشی
همیشه زندگی‌ام
چهار فصلش بهار است
مسعود علیرضایی

آن پنجره

کو کلبه‌ای که داشتم در باغ گردوها؟
آن پنجره که باز می‌شد رو به شب بوها
آن شاخه‌های روشن نارنج و سیب و یاس
آن آسمان سبز آن فوج پرستوها
آن ازدحام ساکت پروانه های عشق
عطر اقاقی ها و بوی تُندِ لیموها
آن آشیانهای پر از آواز مرغ حق
آن سهره‌ها، گنجشک‌ها آن کبک و تیهوها
آن دل سپردن بر عبور لحظه‌های سبز
آن پر شدن از های و هوی جاری جوها
آن روزهای انتظار آخر اسفند
که می‌نشستم در کنار برکهٔ قوها
گلگشت‌ها و پرسه‌های صبح و ظهر و عصر
در امتداد کرت نعناها و کاهوها

*

دلگیرم از دیوارهای سنگی و خاموش
از آسمان بی شهاب از برج و باروها
از این خیابان‌های تار، آن کوچه‌های تنگ
از همهمه، از ازدحام، از این هیاهوها
محمد رحیمی ـ رامهرمز

جوانه های ادبی

*** محمدابراهیم سمیع ـ لشت نشاء**
رباعیات شما از لحاظ دستوری دچار اشکال است:
تا چشم غزل نکرد جادو ما را
بر سفرهٔ خیام کمی بنشینیم
به جای فعل «نکرد» باید از فعل «نکند» استفاده می‌کردید.
چندی است که روزگار بی‌معنی شد و به جای فعل «شد» باید می گفتید: «شده است» که البته وزن به هم می‌خورد.

*** سیفا... باقری‌ها ـ کرج**
می‌توانید بهتر و پرطراوت‌تر بسرایید:
نمی‌دانم کجا جویم نسیم مهر کویت را
نمی‌دانم چسان پویم ببینم ماه رویت را
سر سودایی‌ام خواهد طلسم خواب بردارد
و دستم میوهٔ عشقت روان برآب بردارد

*** الهام شیخ‌الاسلامی ـ مشگین شهر**
در زمینهٔ وزن و قافیه تمرین کنید:
چگونه دوریت را تحمل کنم وقتی
هنوز بی‌وفایی‌ات را ندارم باور
من هنوز محتاج عشقم و مهر
هنوز طفلی گریانم وزار

*** یاسر زیدونی ـ امیدیه**
می‌توانید شعرهای سپید خوبی بسرایید:
وقتی برای ایستادن نیست
کبوتران کوهی
در آخر همین جنگل
به تکرار می‌رسند
باید برود
و تمام شانه‌های بودنت را بتکاند

نامه‌هایتان را خواندم، بیشتر مطالعه بفرمایید:
علی حسن‌زاده ـ شهریار، رویا سلیمی ـ کرج، محسن صرافی ـ رشت، حمید قادرپور ـ مسجد سلیمان، سودابه نعیم‌پور ـ شهربابک، فرشته قوامی ـ تهران.

برای تو

برای تو
دانه‌هایی از بنفشه آورده‌ام
که سالها بود
انتظارش را می‌کشیدی
و حال آفتابی پیدا کن
و آبی
و زمینی که ارتفاعش
بلند باشد
منوچهر آتشک ـ رشت

صبح

صبح
نشانی از چشمان روشن توست
که بر
دلتنگی‌های ما
می‌تابد
تا عشق و شور و مستی
هرگز نخوابد
فرشته صادقی ـ شیراز

یاد

هر روز
به یاد تو
آفتاب را نگاه می‌کنم
و تو را
در افق‌های دور
می‌بینم
که ایستاده‌ای
و عشق را آواز می‌دهی
سهیل آقایی ـ کرج

نه‌چندان نرمی کن که بر تو دلیر گردند، نه‌چندان درشتی کن که از تو سیر شوند.
● «سعدی»

در قلمرو داستان

یادگاری

مهشید نیکروش ۱۸ ساله - شیراز

در افکارش غوطه‌ور بود. چند وقتی بود که فکری شده بود. بیکاری از یک طرف و نگاههای دلسوزانه مادر از طرف دیگر عذابش می‌داد. با کلی دوندگی و عملگی توانسته بود دو میلیون تومان جمع کند. از وقتی هم که دیسک کمر گرفته بود نمی‌توانست سراغ اینجور کارهای سنگین برود به همین خاطر تقریباً بیکار شده بود. دوست نداشت خرج عمل و هزینه‌های دارو و اینجور چیزها هم به مخارجش اضافه شود، این بود که رعایت حال خودش را می‌کرد. با خودش فکر می‌کرد در این دوره و زمانه با دو میلیون پول چه کار می‌شود کرد؟! نه می‌شود با آن سرمایه گذاری‌ای را شروع کرد و نه با کسی شریک شد، این روزها مردم به چشمهای خودشان هم اعتماد ندارند چه برسد به او...

تمام راهها را رفته بود و به بن‌بست خورده بود، توی همین افکار بود که یکباره چشمش افتاد به وانت رنگ و رو رفته و درب و داغانی که جلوی سوپر محله‌شان پارک شده بود. یکدفعه به خاطرش رسید اگر بشود این وانت را از صاحبش خرید که به نظر نمی‌رسد بیشتر از دو میلیون بیارزد می‌شود کار و باری برای خودش راه بیندازد، بار بزند و روزانه پول خوبی به دست بیاورد. لبخندی بر لبانش نشست، حاصل یک سرخوشی شاید نه چندان پایدار. خواست تا اطراف ماشین گشتی بزند و آنرا برانداز کند، به پشت ماشین که رسید خشکش زد و لبخند بر روی لبانش ماسید وقتی که این جمله را خواند: «یادگار بابامه، دوستش دارم!»

■

«مرگ و زندگی»

فاطمه کاظمی (تهران)

مرد را با قامت رعنا در برابر خود یافت و تبری را که در دستش خودنمایی می‌کرد، برق تبر که در زیر نور خورشید، چون خنجری به چشمش فرو می‌رفت را به خوبی احساس می‌کرد، مرد که تبر را بالا برد. از ترس به خود لرزید، حالا مرگ را در برابر خود می‌دید هر بار که تبر بالا و پایین می‌رفت، از جانش کاسته می‌شد، حالا جان داده بود و روی زمین افتاده بود، مرد با لبخندی تنه‌ی درخت را به سوی خانه‌اش می‌کشید تا بلکه گرمابخشی برای زن و فرزندش باشد.

■

خواب دروغ

فرزانه مومبنی گرمسیری - رامهرمز

«ایست»... سرش را برگرداند. پلیس در ده قدمی‌اش ایستاده بود. پدر جلوی چشمانش آمد. طناب دار دور گردنش بود. به پدر زل زد. پدر برای بار آخر گفت بی گناه است. آن موقع هشت ساله بود. خواهر چهار ساله‌اش بیقراری می‌کرد. زیر پای پدر خالی شد، احساس خفگی کرد. دقیقه‌ای طول نکشید که پدر مرد. مادر گریه کرد و خواهر بیقراری. ولی او... فقط به چهره‌ی پدر زل زده بود. صحنه جلوتر رفت. سیزده ساله بود. عمو به خانه‌شان آمده بود. خنده‌ای شیطانی سر داد. اسلحه را از جیبش بیرون آورد. گفت که مرگ صاحب کارشان کار او بوده و به عمد گردن پدر انداخته. سر ماجرای تقسیم ارث پدر بزرگ از پدر کینه به دل گرفته بود و این کینه روز به روز بزرگتر شد. و حالا ارث پدر را بالا کشیده بود و برای خودش کار می‌کرد. می‌خواست پسر را با خودش ببرد. با آنکه سیزده ساله بود ولی مقاومت کرد. به عمو حمله کرد. اسلحه‌اش روی گیجگاه خواهر شلیک کرد. مادر شوکه شد. عمو تهدید کرد که اگر با او نرود مادر را هم می‌کشد. او با نفرت همراه عمو شد. عمو جسد دخترک را برد و دور از چشم آنها در بیابان خاک کرد. پسر بزرگ شد. قاچاقچی شد. نوکر عمو شد. عمو صاحب کارش شده بود...

به پلیس نگاهی انداخت. پلیس نزدیک می‌شد. اسلحه‌اش را از جیب درآورد. پلیس همه جا را محاصره کرده بود. باز هم به گذشته برگشت؛ «به دیدن مادرش رفته بود. مادر که پیر شده بود به پسرش گفت که همیشه چشم به راه بوده. از او خواست انتقام پدر و خواهرش را بگیرد. فردا صبح وقتی از خواب بیدار شد مادر دیگر زنده نبود. به سمت منزل عمو رفت. عمو خنده‌ای چندش‌آور تحویلش داد و چند بسته اسکناس جلویش انداخت. این دستمزد کار هفته‌ی پیش بود. عصبانی شد ولی در این چند سال از عمو یاد گرفته بود که بی گدار به آب نزند. منتظر ماند، نقشه کشید. و امشب انتقام خانواده‌اش را از عمو گرفته بود. عمو داشت چرت می‌زد که از این فرصت استفاده کرد و عمو را با طناب خفه کرد. می‌خواست فرار کند که سگ منزل عمو، به او حمله کرد. مجبور به شلیک شد. صدای تیر که آمد همسایه‌ها به ۱۱۰ زنگ زده بودند...

اسلحه را روی گیجگاهش گذاشت. دیگر زندگی معنا نداشت. صدای تیر توی محله پیچید. چهره‌ی پدرش جلوی چشمانش آمد. آن موقع هشت ساله بود. پدر باز هم گفت بی گناه است. مردم با صدای شلیک از خانه‌هایشان بیرون آمدند. به زمین افتاد. پدر و مادر و خواهرش دست در دست هم در آسمان منتظر او بودند. آخرین نفس را بیرون داد. آمبولانس جسد یک قاتل را به سردخانه برد. اما... او امروز هم برای رفتن به سر کار خواب مانده بود.

پاسخ ما

*** محمد کاظم قاسمی ـ شیراز**

داستان کوتاه شما را که نامش «اینم یه جورشه» خواندم و چند نکته برایم پیش آمد؛ اول اینکه این قصه طنز بود، در حالی که قصه «درام» بود. دوم آن که «اسم داستانتان» چه ارتباطی با مضمون داشت؟ سوم آن که نفهمیدم منظورتان از پیام قصه چه بود؟ با همه این احوال، چون صاحب نثر روان و شسته رفته‌ای هستید، چشم انتظارم که در آینده قصه‌های بهتری از شما به دستم برسد.

*** مهدی بیاضی - گرگان**

دو قصهٔ کوتاهتان را ـ که هیچکدام هم اسم نداشت ـ خواندم. قصهٔ کبریتها، که چنگی به دل نزد، داستان کنسروها اما بد نبود، منتهی اگر می‌خواستی ضرب‌المثل «از ماست که بر ماست» را نشان بدهی، بهتر بود که قصه‌ای محکم‌تر با «پایانی» تأثیرگذار انتخاب می‌کردی.

*** مهشید گشمردی ـ بوشهر**

«انعکاس» شما را دیدم. ولی منظورتان را از این قصه متوجه نشدم. باز اگرچه شکل شخصیت اول قصه تان «همان خواستگاری که کارمند بانک بود» را داخل ماجرا می‌آوردید می‌توانستید قصه را جذاب کنید! ضمن اینکه مرد قصه شما نیز زیاد آدم بدی نبود؛ وقتی جواب آزمایش خون عروس خانم مشکوک به بیماری خون می‌آید نباید انتظار داشته باشید که آقا داماد لوطی گری کند و آینده بچه‌هایش را به خطر بیندازد! ختم کلام اینکه؛ اگر قرار است «شخصیت منفی» در قصه وجود داشته باشد، دلایل و منطق نیز باید برای بد بودنش وجود داشته باشد.

*** مهرداد ورشوساز ـ یزد**

«نیوتن در خواب دهخدا» را خواندم؛ همین که تخیلتان اینقدر قوی بود که بتوانید میان یک دانشمند بزرگ و یک ادیب بزرگ بصورت ذهنی ماجرایی به وجود بیاورید، نشاندهنده این است که ذهن پویایی برای قصه نویسی دارید، اما اشکال این قصه تان آن بود که اگر بنده آن را چاپ می‌کردم، قطعاً از نان خوردن می‌افتادم!

*** شیرین - الف - تهران**

نام فامیلت را مخصوصاً مخفف نوشتم تا مبادا فردا بگویی «مرا ضایع کردید!»

و اما بعد؛ در مقدمه نامه‌ات نوشته‌ای؛ قصه‌ام را به هشت نفر از کارمندان شرکت پدرم [که آنجا مدیرعامل می‌باشد] نشان دادم و هر هشت نفر بهم گفتند؛ تو نابغه‌ای!» نمی‌دانم چه عرض کنم؟ فقط یک سوال دارم و آن هم این است که؛ آیا یقین داری که آن ۸ نفر مشاوره صادقانه بهت داده‌اند؟ یا اینکه از ترس اخراج توسط «پاپاجان مدیرعامل تان» مجبور شده‌اند «به به» و «چه چه» کنند؟ دختر خوب این روزها کار آنقدر کمیاب است که اگر قصه‌ات را به آقای معاون شرکت هم می‌دادی می‌گفت عالی است!

عکسها و حرفها

بخورد میل آهنی را چوب

من عمراً توی این خوک دونی برم!

باز هم بگویید صندوق عقب پراید کم جا دارد

وقتی به تابلوی جاده باریک می شود توجه نشود

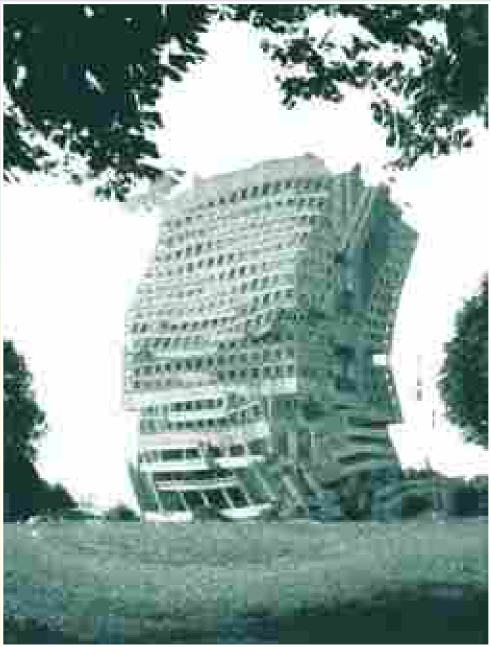

قابل توجه مهندسین ایرانی و
شهرداریهای ضد زلزله ساز

کدوم یکی از ما دو تا خوش تیپ تریم؟!

هزاران سال است سپیده سر زده و هرگز خطا نکرده است، اما اینکه چه زمانی سپیده راستین سر می زند معلوم نیست.
● «آلن پیتون»

«نازنین»، دختری بی پناه و آواره در شهر، از زبان خود او بخوانید و از سر گذشتش تجربه کسب کنید.

افسوس که تکیه بر باد کردم!

مینا(گلبرگ)

minagolbarg@yahoo.com

من دل به مردی سپرده ام که جای پدرم است. خدایا این دیگر چه سرنوشتی است که من به آن دچار شده ام؟! همیشه از آدم هایی که عشق و زندگی دیگران را هدف هوس ها و خواسته های شخصی خود قرار می دادند متنفر بودم و امروز...

قلبم از یادآوری همه ی آنچه که در طول این مدت دو-سه سال رخ داده است، می سوزد. از خودم بدم می آید، ده ها بار تصمیم به خودکشی گرفته ام اما...

چند روز پیش ناخودآگاه با منزل او تماس گرفتم، خواستم ضمن اعتراف اشتباه خود به همسرش، هم از بار گناه خود کم کنم و هم لااقل یک نفر پیدا شود تا به خاطر عمل دور از عقلی که انجام داده ام مرا سرزنش کند. با خود می اندیشم هر چه به من بگوید، به حق سزاوارش هستم. آخر چطور ممکن است دل در گرو محبت مردی ببندم که دخترش همسن خود من است و به زودی دومین نوه اش هم به دنیا خواهد آمد؟!

اما متاسفانه همسر او با کمال بی خیالی و بی تفاوتی به حرفهایم گوش سپرد و بعد هم به خونسردی تمام گفت:

-«اگر با اعتراف آنچه روی داده قصد تان این بود که شوهرم را از چشم من بیندازید و یا کاری کنید، تا او را شماتت کنم سخت در اشتباه هستید خانم، چون ابدا برای من روابط شخصی شوهرم با همکاران و یا دوستانش اهمیتی ندارد. او مرد مهربانی است و از همه نظر وسایل رفاه و آسایش من و فرزندانش را مهیا میکند. در نتیجه شخصا به مسایل و روابط خصوصی او در خارج از محیط منزل اهمیتی نمی دهم. اما اگر قصد شما از این تماس تلفنی این بود که نسبت به دختری که شوهرم یا از روی ترحم و یا به دلیل برخی موقعیت ها و مصالح پیش آمده قول ازدواج به او را داده است و حالا از این وصلت پشیمان شده، دلم بسوزد و در این رابطه حس کنجکاوی و زنانه ام برانگیخته شود و زندگی را برای شوهرم تیره و تار کنم، مطمئنا سخت در اشتباه هستید خانم.»

راستش با شنیدن حرفهای آن زن بهت زده شدم و گوشی تلفن را محکم در دست گرفته و گیج و منگ مانده بودم، که دیگر چه به او بگویم. او بدون آن که منتظر کلمه ای و پاسخی از سوی من باشد، گوشی را گذاشت و من همچنان با چشمهایی مات و قلبی مجروح بر صندلی خود خشکم زد. دیگر راهی برایم باقی نمانده بود. احساس می کردم دنیا با همه کائناتش قصد دارد مرا در گرداب غم نابود کند.

خدایا، دو سال پیش همه چیز علی رغم آن که به نظر می رسید، به پایان رسیده است، برای من مژده آینده روشنی را می داد، پس چرا این طور همه چیز به پایان رسید؟ دو سال پیش وقتی پدر و مادرم تصمیم داشتند از یکدیگر جدا شوند من آن قدر افسرده بودم که نمی توانستم درباره آینده ام فکر کنم. در همان زمان برای سرگرمی و البته کسب درآمدی که بتواند موجبات استقلال مالی ام را فراهم کند، به سفارش و معرفی یکی از دوستانم به شرکتی مراجعه کردم و در همان روز اول از سوی مدیر آن شرکت که مردی با ظاهری ساده اما تمیز و بسیار مرتب و در حدود ۵۵ سال سن داشت، به عنوان منشی شخصی وی پذیرفته شدم.

خوب یادم است که در آن زمان، بحرانی ترین زمان زندگیم را پشت سر می گذاشتم. اغلب شبها به خاطر سر و صدا و فریادهای پدر و مادرم و تهدیدهای دو طرف در طلاق و خاتمه آن جهنم خانوادگی، تا نزدیک صبح از اضطرب و سر درد و ناراحتی به خود می پیچیدم و صبح زود در حالیکه آثار خستگی و بی خوابی به وضوح از چهره ام قابل تشخیص بود، با عجله لقمه ای نان و پنیر را داخل نایلونی می پیچیدم و در کیفم می گذاشتم و به سرعت به طرف محل کارم می دویدم. تمام راه را در اتوبوس یا چرت می زدم و با چشمهایی پف آلود و اعصابی متزلزل پا به شرکت می گذاشتم.

یک روز صبح آقای رئیس که تنها فرد حاضر در شرکت به جز من و آبدارچی بود، با نظاره اوضاع بد روحی و جسمی ام، مرا به داخل اتاق خود راهنمایی کرد و در حالی که قیافه ای مهربانانه به خود گرفته بود و به جای آنکه پشت میز خود بنشیند، روی مبل مقابل من نشست و آرام و صبور به من گفت:

-«ببین دخترم، من چندان تمایلی ندارم در زندگی خصوصی شما دخالت کنم، آدم فضولی هم نیستم. اما از آن جایی که شما را مثل دختر خودم دوست دارم، بعد از دو-سه روز که دائم قیافه خسته و افسرده شما را دیدم و به روی خودم نیاوردم، بالاخره تصمیم گرفتم علت این همه ناراحتی و پریشانی را بپرسم، البته اگر بنده رو قابل نمی بینید اصراری ندارم، اما اگر واقعا نسبت به بنده احساس بدی ندارید می تواند کم درددل کنید، فکر کنید من پدر شما هستم و هرچه در دل دارید بگویید. گاهی اوقات تا آدم دردش را به یک دوست نگوید آرام نمی شود.»

نمی دانم چرا حرف های او با آن لحن آرام و با آن کلمات ساده و بی ریا، به دل من نشست؟ از طرفی آنقدر احساس تنهایی مرا خرد کرده بود که تنها منتظر تلنگری از سوی آشنایی بودم تا همه آلام خود را با او در میان گذارم. از طرف دیگر می دانستم آقای رئیس واقعا مرد موفقی است و زندگی خوب و وضعیت مطلوبی دارد. بنابراین درددل با چنین کسی ممکن بود، مرا در راه درستی که فعلا برایم گم شده بود قرار دهد. پس لب به سخن گشودم.

همه چیز را برایش گفتم از خودم، وضعیت نابسامان خانواده ام، مشکلات مالی و اندیشه طلاق پدر و مادرم، او در تمام مدت با صبوری حرفهایم را شنید. حتی با دیدن اشکهایم که ناخودآگاه و دردمندانه به سرعت و لاینقطع از دیده فرو می چکید، با چهره ای که نشان از دلسوزی و همدردی بود، گرفته و ناراحت گوش فرا داد. وقتی همه چیز را گفتم احساس کردم که خیلی راحت شدم حتی بدون آن که او هیچ قول مساعدی به یاریم دهد. انگار همه مشکلاتم حل شده باشد، حس می کردم حال بهتری دارم.

او آن روز به من قول داد در صورتی که مایل باشم با خانواده ام تماس بگیرد و به عنوان یک مرد سرد و گرم چشیده و یک پدر خیرخواه با خانواده ام درباره تصمیم نابخردانه شان صحبت کند.

من با شادی بسیار شماره تماس پدرم را به او دادم. دو روز بعد پدرم به من گفت که آقای رئیس با او تماس گرفته و قرار است شب برای گفتگوی حضوری به منزلمان بیاید.

از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدم. حس خوبی داشتم و امیدوار بودم که حضور او، خانواده ام را از آشفتگی و بی سر و سامانی نجات دهد.

بقیه در صفحه ۵۷

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول‌های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۱۰۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

صاحب سیر فلسفه در ایران درود گفتن		از ضمایر رهبر		اتاق قطار		ترک شده لغزنده		بت		مریض و بستری جزء سوره		صاحب سیاست‌نامه خدا	
				جایگزین از فراعنه									
مامور آمار مرغ سعادت								منشی کشور کانگورو					
			عزلت ولایت‌ها						کجاوه مطیع				
دلیر اندک					جمع آیه	شکستن				قمر زمین معدن			
		شبانگاه ماتم				پرده‌در ورم کردن					تکرار حرف اسم		
آلرژی حیوانی با پوستی گرانبها							داستان					نژاد اعراب	
				استاد عوامانه اجرت					از سازمان‌های فضایی اجزاء دوخت و دوز				
ده‌متر رمق آخر							سست بزرگنمایی			مادر وطن سوغات قم			
		دکترین عدل			ناامید رفوزه						من و تو زرد انگلیسی		
از کشیدنی‌ها شیر بیشه			مروارید کاشی			از مشتقات نفتی سرسلسله اعداد							
				صومعه آرامش				آشامیدن نشانه مفعول صریح				غذای آبکی	
نشانی وارفته					کاروان شادی از درختان								
		پژواک صدا				در انگشتان بجوییدش تصدیق فارسی					تردید		
نوشابه‌ای قدیمی ستون بدن													
		پول ژاپن سفید انگلیسی			شهری نزدیک تهران سرگردان								
ضربه‌ای در بوکس دارو				نمایشنامه سود پول									
			فرمان چیز			دفاع فوتبالی							
نوعی انگور مغزنگاری رایانه‌ای													

جدول کاکورو ۳۳۲۴

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

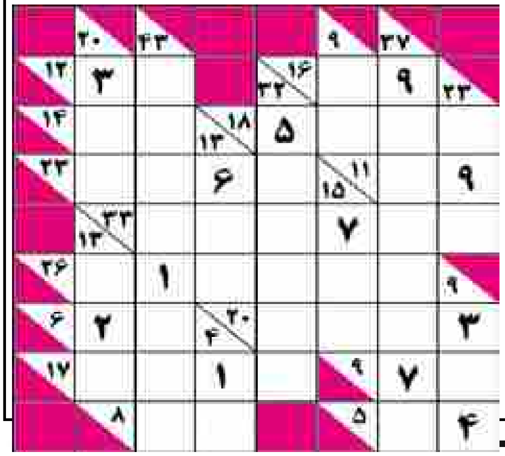

یکی از مختصات اصلی آزادی این است که آن را کاملاً از نظر فردی نمی‌توان تصور و ادراک کرد.

● «پول لانژون»

طراح جداول: داود بازخو

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۱۶

۱- متقاطع: پرویز مدرس از تهران
۲- شرح درمتن: آیلک آی قاری از گلستان
۳- کاکورو: شهمیسا از نکاح

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

افقی:

۱– سرگردان و معطل – خالق آمریکایی رمان مشهور بربادرفته **۲–** مکمل بلوچستان – شهری زیبا و کردنشین در غرب کشورمان **۳–** تصدیق روسی – شتافتن – مکمل پیچ – از حروف ندا **۴–** برگزیدن – تاب و طاقت – مخالف درونی **۵–** خنده کوتاه، تبسم – از اجزاء رگ – از روستاهای خوش آب و هوا در الموت قزوین **۶–** قصد کننده – نام گرامی پیامبر اسلام(ص) – باران اندک – سریش و سریشم **۷–** حاصل آسیاب – پرورش دهنده – از شهرهای شمالی – یکصد و یازده **۸–** مجموعه‌ای از علوم پایه – پرنده شکاری – بز کوهی – تکه و پاره از چیزی **۹–** پشیمان – همسر خروس – اینک **۱۰–** مساوی – نفی عرب – جعبه قطعات اسمبل شده رایانه – چیزی را بو کردن **۱۱–** خوشا به حال کسی که از آن او را به نیکی یاد کنند – از خونخواران تاریخ – پیشوا و مقتدا – کمانگیر افسانه‌ای ایران زمین **۱۲–** برداشت محصول زراعی – گچ بتونه – مال بعضی کارها سردرگم می‌شود – پهلوان اسطوره‌ای ایران **۱۳–** پرشدن – از اجزاء پرده – ناتمام ناتمام **۱۴–** ضعیف و زرد چهره را گویند – بر ناخن خانم بجوییدش – حذر کن، دورباش **۱۵–** رفوزه – از بخش های سردسیر در منطقه کندوان – سنگی است مدور و استوانه‌ای شکل که در قدیم بر پشت بام‌ها می غلطاندند تا بام محکم شود و باران نفوذ نکند – عدد ضایع **۱۶–** مفتش و جستجوکننده – گله و شکایت کردن **۱۷–** بانوی نیکوکار و نامدار که دو مسجد همنام در شهرهای هرات و مشهد مقدس بنا نهاد – شاباش.

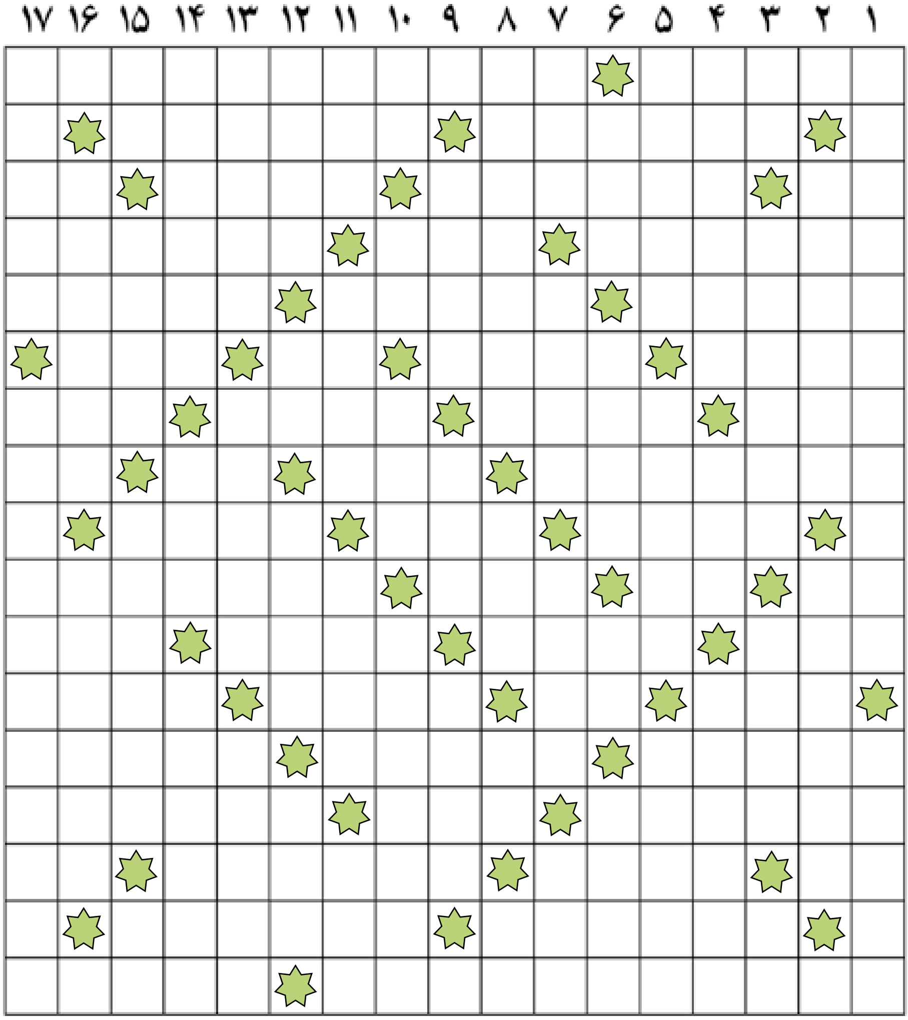

عمودی:

۱– از آثار معروف دانشمند بنام ایرانی خواجه عبدالله انصاری – حریص **۲–** از اجزاء آپارتمان – جوانمرد **۳–** کافی – قسمت اصلی گل که در آن یک یا چند تخمک وجود دارد – کافر – کوچک **۴–** استهزا و مسخره کردن – گمراه – بی‌بند و بار و بی‌قید **۵–** مدرس دانشگاه – فلکه – برای تهیه چای لازم می‌شود **۶–** گرمی و حرارت – هدف و مقصود – پایتخت اروپایی – پر و سرشار **۷–** جای بازگشت – از این کار، خارها گل می‌شود – گروهی انسان فاقد ملیت مشخص – موهای ریز و زرد بدن را گویند **۸–** تشریح بدن – بمب کاشتنی – خاندان – از آنطرف میوه‌ای مربایی است **۹–** خبر خوش و بشارت – ماهوت پاک کن – پرنده‌ای تقریباً همه چیزخوار **۱۰–** ناپیدا – مخالف خیر – بوستان – از بازی‌های کودکان **۱۱–** واحد مقاومت الکتریکی – خوک وحشی – سهل – تمام و کامل **۱۲–** در دیر و صومعه بجوییدش – پایان روز – خورشید گرفتگی – هوشیار و زرنگ **۱۳–** مرکز استان آذربایجان شرقی – قراضه و از کار افتاده – دعا و ستایش **۱۴–** رویی چون ماه دارد – رنگ – کسی که وسیله نقلیه را می‌راند **۱۵–** دست – بلند و افراشته – ماده ای سفید رنگ و بی‌بو و بیمزه و تهیه شده از گندم یا سیب زمینی – ناب توخالی **۱۶–** غیرعادی – در آب غوطه خوردن **۱۷–** غیرمذهبی – اثر معروف نویسنده شهیر روسی آنتوان چخوف.

حل جداول شماره ۳۳۱۶

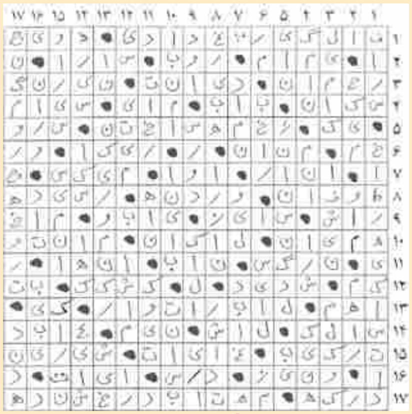

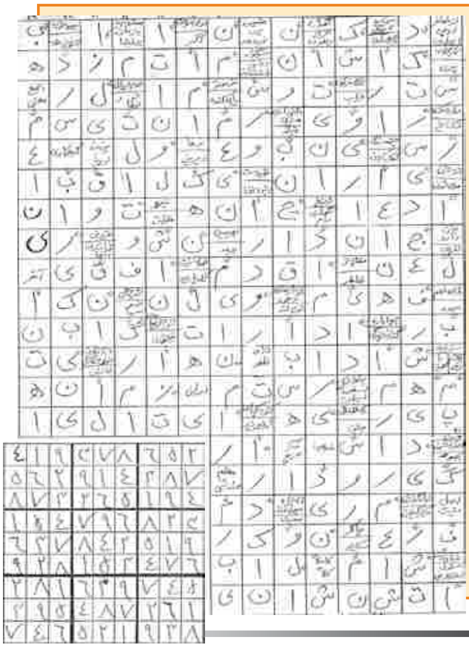

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر:
سیروس گنجوی

قهرمان حواس پرت!

این قهرمان اتومبیلرانی، مسیر مسابقه را گم کرده و به نقشه پناه برده است. آیا می‌توانید به او کمک کنید تا پس از گذشتن از این مسیر پرپیچ و خم، خود را به نقطه پایان مسابقه برساند؟

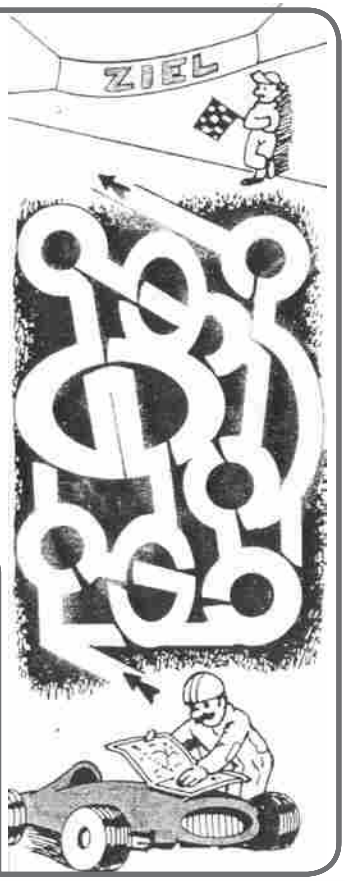

پاسخها در صفحه ۵۷

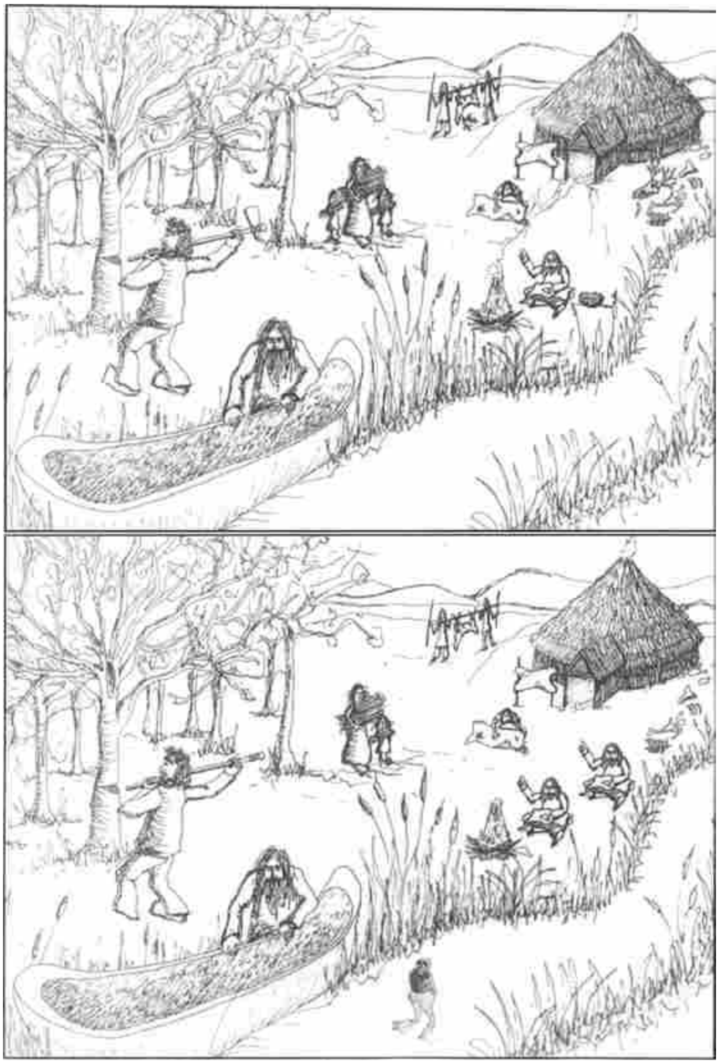

جزیره گمشده با (۱۰) اختلاف!

باستان‌شناسان، در اعماق آبهای قاره آمریکا در جستجوی جزیره گمشده‌ای هستند به نام «بولدنورکلیف» که معتقدند ۸۰۰۰ سال قبل مردمانی در آن جزیره می‌زیسته‌اند. یکی از باستان‌شناسان از این صحنه دو تصویر خیالی با مداد تهیه کرد، اما وقتی این دو تصویر را کنار یکدیگر گذاشت متوجه شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوتها را پیدا کرده علامت بزنید؟

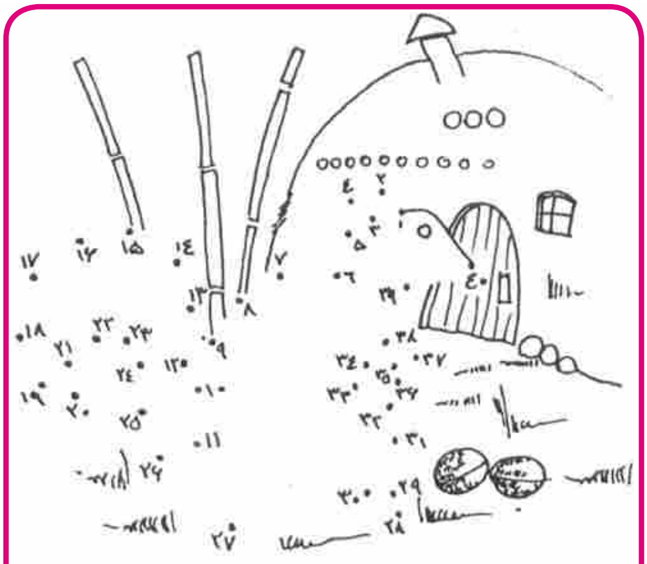

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه جانوری نهفته است، نقطه‌ها را از شماره یک تا ۴۰ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

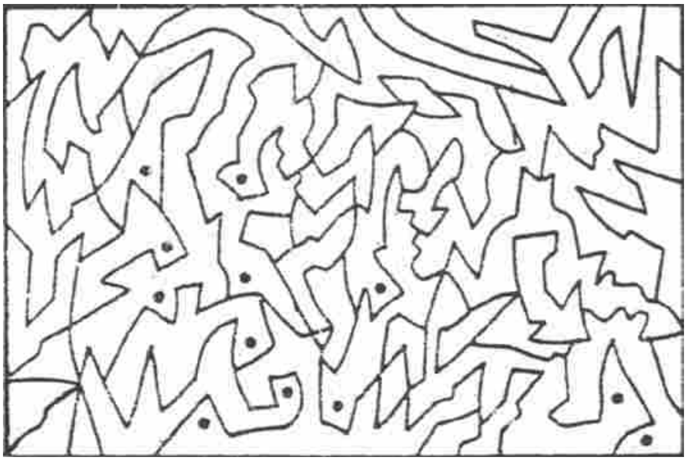

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر جالبی نهفته است که در نگاه اول چیزی دیده نمی‌شود، اما اگر با یک خودکار یا ماژیک پررنگ، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

مشغول کار نبودن، بازنده نبودن یکی است

ولتر

جنگ هنر

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

محمود محمدی مجری جوان و دوست داشتنی تلویزیون

جلوی آیینه اجرا می‌کردم

بسیار آگاهانه گام برمی‌دارد و علاقه‌ای به زیاد دیده شدن ندارد. او خود آگاه یکی - دو سالی از عرصه اجرا فاصله گرفت تا بتواند با هدف و وسواس بیشتری در برنامه‌ها حضور داشته باشد. چندی پیش دو، سه ساعتی میزبان او بودیم. بسیار ساده و صمیمی با هم گپ زدیم و حاصلش برای من و خود او جذاب و لذت‌بخش بود. امیدوارم برای شما هم چنین باشد.

جعفر گودرزی

◆ **محمود محمدی کیست؟**

◆◆ بنده‌ای از بندگان خدا که سعی می‌کند دل و زبانش یکی باشد.

◆ **یک ویژگی خود را که تا به حال جایی مطرح نشده است، بگویید.**

◆◆ درباره چیزی که به آن اعتقاد دارم، اصلاً کوتاه نمی‌آیم، حتی اگر اتفاقاتی را درپی داشته باشد!

◆ **مدتی است شما را کمتر در عرصه اجرا می‌بینیم، اتفاقی افتاده یا به خواسته خودتان بوده است؟**

◆◆ یکی، دو سال است کمتر در کار اجرا حضور دارم، البته همچنان در شبکه جام جم بوده و هستم. نوع برنامه‌هایی که به من پیشنهاد می‌شد، برایم شرایطی را به وجود آورد که با وسواس بیشتری کارها را انتخاب کنم.

◆ **چه شد دوباره برگشتید؟**

◆◆ فضا قدری تلطیف‌تر و فضا برای رشد و ارتقاء به مراتب بهتر شد، اما هنوز آن جایگاه آرمانی که باید وجود داشته باشد نیست و با آن فاصله دارد.

◆ **شما بیشتر اجراهای سنگین و به قول معروف رسمی را برعهده دارید و در اجراهایتان کمتر بازی می‌کنید. درست است؟**

◆◆ منظور شما از فضای سنگین چیست؟ خیلی از برنامه‌های رسمی، اجرای متناسب با خود را می‌طلبد. متاسفانه در کشور ما، وقتی شما کاری را انجام می‌دهی، در همان قالب تو را می‌پذیرند. مثلاً شاید برای اجرای برنامه‌های طنز سراغ من نیایند، چرا که تصورشان بر این است که من چون سابقه اجرای برنامه‌های طنز را نداشته‌ام، از عهده‌اش برنیایم، در صورتی که اجرا کار و حرفه ماست و نمی‌خواهیم در یک روند و قالب کلیشه شویم، البته این را هم متذکر شوم که من در نوع اجراهایم، طنز را هم دارم، اما نه آنقدر که توی ذوق بزند.

◆ **از اجرای مسابقه تلویزیونی ۹ بر ۱ راضی بودید؟**

◆◆ بله، مسابقه خوبی بود و تجربه جالب و ارزنده‌ای برایم رقم خورد.

◆ **محمود محمدی در دوران کودکی از کار کدام مجری خوشش می‌آمد و کدام اجرا در ذهنش مانده است؟**

◆◆ همیشه دوست داشتم اجراکننده برنامه‌ای را از نزدیک ببینم و لذت ببرم! اما این مهم میسر نشد و وقتی هم که شرایطش پیش آمد خیلی دیر شده بود و او دارفانی را وداع گفت.

پیرمردی دوست داشتنی و صمیمی بود که آموزش الفبا را با اجرای زیبایش به مخاطب یاد می‌داد. برنامه او در زمان کودکی ما دوست داشتنی‌ترین برنامه بود.

یکی از آدمهایی که او را هم دوست داشتم، از نزدیک ببینم مهدی آذریزدی بود که اجراهایش برایم جذاب و دوست داشتنی بود. چندی پیش بیمار بود که امیدوارم سلامتی‌اش را به دست آورده باشد. زمانی هم روبروی تلویزیون می‌نشستم و برنامه‌هایی را می‌دیدم که مجریان آن در حال حاضر از همکاران خوبم هستند.

◆ **در دوران کودکی عشق و علاقه‌ای به کار مجری و اجرا داشتید؟**

◆◆ در دوران کودکی مجله کیهان بچه‌ها را که قیمتش ۱۵ ریال بود می‌خریدم، همه داستانها را می‌خواندم و برای خودم جلوی آیینه اجرا می‌کردم.

◆ **گویا دوره بازیگری هم دیده‌اید؟**

◆◆ بله، سال ۷۶ دوره بازیگری را زیرنظر استاد سمندریان گذراندم.

◆ **خوب، چرا حرفه بازیگری را ادامه ندادید؟**

◆◆ اتفاقاً چند پیشنها داشتم، اما می‌خواستم با یک کار پخته و قابل تامل شروع کنم.

◆ **هنوز هم بازی نکرده‌اید؟**

◆◆ در عرصه تئاتر چرا، ولی سینما و تلویزیون نه!

◆ **کار اجرا را از کجا شروع کردید و با چه کاری؟**

◆◆ سال ۷۷ با محمد صالح علا در شبکه سوم و با برنامه روزهای شفاهی کار اجرا را شروع کردم.

◆ **به عنوان کار اول اجرا، در کنار یک آدم حرفه‌ای قرار گرفتن چه طعمی داشت؟**

◆◆ واقعاً برایم باارزش بود. البته محمد صالح علا در دوره‌ای که من در سروش گذراندم، تدریس می‌کرد و ایشان را از آنجا می‌شناختم. وقتی با من تماس گرفت و برای کار دعوتم کرد، با اعتماد به نفس و اشتیاق، کار را پذیرفتم. بعد از پایان مجموعه برنامه روزهای شفاهی، من به عنوان بهترین مجری شبکه سوم انتخاب شدم.

◆ **چه چیز اجرا برایتان جذاب است؟**

◆◆ در سالهای اولیه ورودم به این عرصه اجرا برایم جذاب بود، اما در حال حاضر اجرا به عنوان جزء مهم یک رسانه برایم مطرح است و مجری در حال حاضر به عنوان وزنه می‌تواند در یک برنامه نقش آفرین باشد، هم در جذب مخاطب و هم دفع آن. اجرا مثل یک لنگر است که باید مخاطب را به ساحل امن آرامش برساند...

◆ **این لنگر چقدر شما را به ساحل آرامش رسانده؟**

◆◆ این کار برای مجری آرامشی درپی ندارد.

◆ **یعنی آرامش در این حرفه وجود ندارد؟**

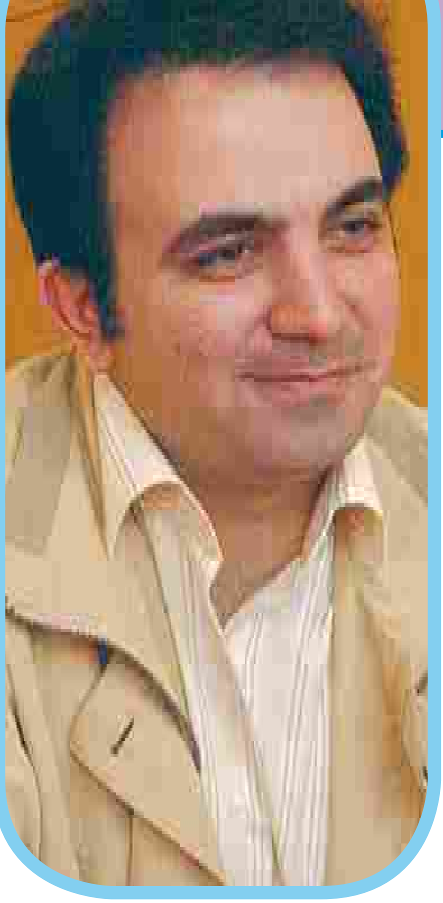

همیشه دوست داشتم اجراکننده برنامه‌ای را از نزدیک ببینم و لذت ببرم! اما این مهم میسر نشد و وقتی هم که شرایطش پیش آمد خیلی دیر شده بود و او دارفانی را وداع گفت

◆◆ آرامش وقتی متجلی می‌شود که مجری کارش را درست و اصولی انجام داده باشد و این آرامش معمولاً پس از یکسری طوفانهای مختلف بـه وجود می‌آید. درحال حاضر یکی از نواقص کار بچه‌های ما این است که کمتر با تفکر در کارها ظاهر می‌شوند.

مجری باید نسبت به حرف و سخنی کـه بر زبان می‌آورد، مسوولیت داشته باشد.

◆ **شما به عنوان یک مجری با دیگر مجریان رقابتی دارید؟**

◆◆ خیلی دوست دارم این اتفاق بیفتد و البته رسانه هم باید این فضا و شرایط را فراهم کند. متاسفانه رقابت در این رسانه کم است و هر کس برای خودش کار می‌کند و هرازگاهی هم سر از اجرای برنامه‌های مختلفی چون اقتصادی، اجتماعی، ورزشی و... درمی‌آورد. با این تفاسیر دیگر رقابت، معنی و مفهومی ندارد.

◆ **چه معیارهایی وجود دارد که یک مجری کارش را درست و اصولی‌تر انجام بدهد؟**

◆◆ اجرای برنامه‌های تلویزیونی، خودش یک هنر و فن است. بخش هنری‌اش شامل استعداد درونی فرد است و بخش فنی آن اکتسابی است که با آموزش می‌توان به‌آن دست پیدا کرد. متاسفانه سیستم آموزش وجود ندارد و باید خود فرد با تجربه به یکسری مفاهیم و مسائل دست یابد. مجری باید با مسائل و اطلاعات روز جامعه آشنایی داشته باشد و با مطالعه همیشه یک قدم از مخاطب جلوتر باشد، وگرنه نمی‌تواند حضوری مثبت، تاثیرگذار و ارزشمند داشته باشد.

◆ **برخی از مجریان تصورشان بر این است که تعداد مخاطبان زیاد، دلیل بر جذابیت و کیفیت بالای کارشان است، اما در اصل اینگونه نیست. بعضی، جذابیتهای کاذبی را در اجرایشان پدید می‌آورند که خالیٍ از مفهوم است.**

◆◆ بله، کاملاً درست است. شما در نشریه‌تان می‌توانید با یک خبر و یا یک مطلب، جنجالی راه بیندازید و مجله‌تان را نایاب کنید، اما مخاطب را چقدر می‌توانید این گونه حفظ کنید؟ جذب مخاطب نباید به هر قیمتی اتفاق بیفتد. شما باید در کارتان جریان و فرهنگ‌ساز باشید تا ماندگار و تاثیرگذار باشید. مخاطب امروزی بسیار هوشمندانه با برنامه‌ها برخورد می‌کند و اگر یک برنامه و مجری، چیزی به او ندهد، عطای آن را به لقایش می‌بخشد.

◆ **این مساله به همان کمبود و یا شاید نبود رقابت برمی‌گردد؟**

◆◆ بله، حرف من هم همین است، ما درحال حاضر چندین شبکه تلویزیونی داریم، اما کسی که تلویزیون خانه‌اش را روشن می‌کند، دوست دارد اول کدام شبکه را ببیند؟ آیا واقعاً این گونه است یا برایش فرقی نمی‌کند که کدام شبکه است؟ مهم این است که کدام برنامه بهتری دارند! وقتی رقابت نباشد، مخاطب هم با آنها باری به هر جهت برخورد می‌کند. مخاطبان هر شبکه فصلی و برنامه‌ای هستند و کمتر پیش می‌آید، مخاطبی نسبت به شبکه‌ای حساسیت داشته باشد.

◆ **خوب یک مجری چقدر می‌تواند در این میل و گرایش مخاطب به شبکه‌ای خاص نقش داشته باشد؟**

◆◆ این مساله در بسیاری از تلویزیونهای دنیا اتفاق می‌افتد و خیلی از شبکه‌ها از مجری اعتبار می‌گیرند، ولی در تلویزیون کشور ما اینگونه نیست.

◆ **ویژگی یک مجری خوب، داشتن صدای خوب، داشتن سواد، لحن مناسب، ادای درست کلمات، مطالعه به روز و... باید باشد. چقدر این موارد در اجراهای مجریان ما رعایت می‌شود؟**

◆◆ خوب اینهایی که شما به آن اشاره کردید کاملاً درست و ایده‌آل است، اما برخی مجریان ما از همه آن بهره‌مند نیستند.

◆ **خوب، چیزهایی که یک مجری در برنامه‌اش می‌گوید، چقدر باید از درونش بجوشد و خودش هم به آن اعتقاد داشته باشد؟**

◆◆ طبیعی است که اگر دل و زبانش یکی نباشد، مخاطب با او همذات پنداری نمی‌کند و حرفهایش توی ذوق می‌زند.

◆ **نوع پوشش لباس و مدل مو چقدر می‌تواند نواقص کار مجریٍ را بپوشاند؟**

◆◆ اتفاقاً این یکی از بخش‌هایی است که باید حرفه‌ای‌تر با آن برخورد کرد. من در مدت ۹ سالی که در عرصه اجرا کار می‌کنم، یادم نمی‌آید که حتی یکبار هم طراح صحنه یا لباس و نور به من گفته باشند که با توجه به طراحی آنها چه نوع لباسی بپوشم و مدل موهایم باید با چه طراحی لباسی هماهنگ باشد.

◆ **آن چیزی که مخاطبان بخصوص خوانندگان مجله می‌پرسند، این است که این لباسها برای خودتان است یا آرشیو لباسی وجود دارد که از آن استفاده می‌کنید؟**

◆◆ دیگر همه می‌دانند که این لباسها برای خودمان است، آرشیو لباسی وجود ندارد.

◆ **پس هزینه بالایی برای به روز بودن و لباسهای نو و جدید می‌پردازید!**

◆◆ طبیعی است که باید این اتفاق بیفتد.

◆ **از مشاور و یا شخص خاصی برای خرید لباس بهره می‌برید؟**

◆◆ برخی اوقات این کار را می‌کنم، چرا که هر برنامه‌ای با توجه به پیام و مفهوم و زمان پخشش نیاز به لباس و فرم خاصی دارد که باید آن را رعایت کرد.

◆ **چقدر راحت می‌شود مخاطب ایرانی را به خنده واداشت؟**

◆◆ خیلی سخت است، چون مردم ایران خیلی سخت می‌خندند. اگر خیلی از لطیفه‌های خارجی را برای ایرانیان تعریف کنید، خنده که نمی‌کنند هیچ، شاید با تو برخورد هم بکنند! مردم ایران با طنزی همراه می‌شوند که در عین جذابیت، نکاتی را هم در خود داشته باشد. اما با این همه تلویزیون ما در تهیه و ساخت مجموعه برنامه‌های طنز مشکل دارد، ولی در مجموعه برنامه‌های عزاداری بسیار راحت است و مشکلی ندارد. در یک مصاحبه تلویزیونی که از آقای ضرغامی دیدم، ایشان متذکر شدند مدیران تلویزیون مناسبت‌های شاد را عزا می‌گیرند که چه کار کنند.

◆ **شما در عرصه اجرا دنبال چه اتفاقی هستید؟**

◆◆ یکسری مسیرها را رفته‌ام و برخی نقاط را هم نقشه‌برداری کرده‌ام تا روزی به آن برسم و سعی‌ام بر این است که از دانش و یافته‌ها و خلاقیت‌ها در مسیر آرمانی‌ترین ایده‌ها استفاده کنم.

◆ **پایان کار یک مجری کجاست؟**

◆◆ به طور حتم اگر مجری خوبی باشد، با مرگش همه چیز پایان نمی‌گیرد.

◆ **چه چیزهایی می‌تواند در میزان محبوبیت یک مجری تاثیرگذار باشد؟**

◆◆ یکی از عوامل این است که سلیقه‌ات را به مردم نزدیک کنی، یا آن قدر قوی عمل کنی تا سلیقه مردم را به خودت نزدیک کنی و این می‌تواند در میزان محبوبیت مجری کمک بسزایی کند. هر چند که در کشورمان آماری از این که فلان مجری چقدر محبوب است، وجود ندارد. ممکن است در مقطعی یک مجری مطرح شود، اما بعد از مدتی فراموش می‌شود.

◆ **جوانانی که دوست دارند مجری شوند باید به چه کسی و کجا مراجعه کنند؟**

◆◆ جایی را برای این مهم نداریم، فقط برخی آموزشگاهها دوره‌ای را برای گویندگی دارند که آنها هم تضمینی برای ورود به بازار کار فراروی هنرجویان قرار نمی‌دهند.

◆ **به شما هم مراجعه می‌کنند تا راهنمایی‌شان کنید؟**

لطفاً ورق بزنید

ناامیدی نخستین گامی است که شخص بسوی گور بر می دارد.
● «ناپلئون»

جلوی آینه اجرا می کردم

بقیه از صفحه قبل

◆◆ بله، هر از گاهی این مساله پیش می آید و اکثر آنها هم بر این باورند که فقط با پارتی می شود وارد این حیطه شد!

◆ صدا و سیما برای مجریانی که در حال حاضر فعالیت می کنند کلاسهای آموزشی هم دارد مثل آموزش ضمن خدمتی که برای معلمان وجود دارد.

◆◆ نه، اصلاً چنین چیزی وجود ندارد که جای تأسف هم دارد.

◆ در دوران تحصیل از کدام درس خوشتان می آمد؟

◆◆ ادبیات، واقعاً این درس را دوست داشتم. در دوران راهنمایی معلم ادبیاتی داشتیم به نام محمود عزیزی که بسیار به من کمک کرد تا ادبیات را به عنوان یک درس یاد نگیرم و با آن انس و الفت داشته باشم.

◆ از چه درسی در دوران تحصیل خوشتان نمی آمد؟

◆◆ از جغرافی خیلی بدم می آمد، اما درس تاریخ را دوست داشتم و برای امتحان تمام صفحات کتاب تاریخ را می خواندم.

◆ در حال حاضر روزی چقدر مطالعه می کنید؟

◆◆ حداقل روزی چهار ساعت که بخشی از آن روزنامه ها و بخشی دیگر هم مربوط به رشته تحصیلی ام است.

◆ رشته تحصیلی تان چیست؟

◆◆ مهندسی صنایع.

◆ پس فقط از راه اجرا درآمد ندارید؟

◆◆ نه، من رشته تحصیلی ام را دوست دارم و در این عرصه فعالیت می کنم.

◆ برای اولین اجرایتان چقدر دستمزد گرفتید؟

◆◆ یک چک به مبلغ صد و بیست هزار تومان.

◆ با آن پول چه کار کردید؟

◆◆ بعد از اینکه چک را گرفتم ذوق زده به بانک رفتم که اتفاقاً فاصله اش هم دور بود، نقدش کردم و با یک جعبه شیرینی به خانه رفتم.

◆ قبل از اجرای برنامه ها خط قرمز را به شما گوشزد می کنند یا خودتان دیگر بر آن کاملا واقفید؟

◆◆ هیچ وقت به ما نمی گویند راجع به این موضوع صحبت نکنید، اما ما در جریان چارچوب و مسائل کلی آن برنامه قرار می گیریم.

◆ اگر به شما بگویند یک جمله بگو و با دنیای اجرا و مجری گری خداحافظی کن چه می گویید؟

◆◆ من تا دلیلش را ندانم، خداحافظی نمی کنم!

◆ از چه چیزی بدتان می آید؟

◆◆ از این که به آدم تهمت بزنند.

◆ وقتی نام محمود محمدی برده می شود، اولین چیزی که در ذهنتان نقش می بندد چیست؟

◆◆ پسری که دوست دارد فرصت بیشتری داشته باشد.

◆ مهمترین سوالی که دوست دارید از خودتان بکنیم؟

◆◆ اینکه جایی که در حال حاضر هستم خوب است یا نه!

◆ خوب در جواب خودتان چه می گویید؟

◆◆ نه، چون می توانستم خیلی بهتر از اینها باشم.

◆ از چه چیزی دوست ندارید سند و مدرکی به جا بگذارید؟

◆◆ معمولاً انسان از کار غیرقانونی نمی خواهد سند و مدرکی به جا بگذارد.

◆ در کار خیر هم می شود این اتفاق بیفتد؟

◆◆ بله، اما کمتر پیش می آید که در کار خیر این اتفاق بیفتد، چرا که صورتمان می شود سند، مگر شب باشد کسی نشناسدمان.

◆ اگر در حال حاضر بگویند به خاطر تمام حرفهایی که زده اید، باید اعدام شوید چه می کنید؟

◆◆ به خاطر حرف کسی را اعدام نمی کنند، مگر اینکه خیلی حرف عجیب و غریبی زده باشی. من خودم اصلاً نمی توانم تصورش را هم بکنم.

◆ چه چیزی به سلیقه شما نمی سازد؟

◆◆ بی نظمی و بدقولی.

◆ دوست دارید برای چه چیزی پایتان به وسط کشیده نشود؟

◆◆ اختلاف و دعوا.

◆ کاری که مجابتان کرد؟

◆◆ قرار گرفتن در مسیر رضایت خدا.

◆ وقتی راهی برای اثبات حرفهایتان ندارید، چه می کنید؟

◆◆ با رئیس کل صحبت می کنم.

◆ چه چیز شما را به وجد می آورد؟

◆◆ تماشای فیلم های مستند.

◆ چه چیزی را بوسید و کنار گذاشتید؟

◆◆ فکر اینکه اتومبیل داشته باشم.

◆ یعنی ندارید؟

◆◆ نه، اینطوری راحت ترم.

◆ یعنی گواهینامه هم ندارید؟

◆◆ چرا دارم.

◆ بهترین بهانه برای زندگی کردن چیست؟

◆◆ زندگی یک نعمت است و نیازی به بهانه ندارد، فقط باید در مسیری حرکت کنی که قدردان این نعمت باشی.

◆ اگر قرار باشد چیزی را از خدا بخواهید؟

◆◆ فقط سلامتی.

◆ متولد چه سالی هستید؟

◆◆ هفتم اسفند ماه ۱۳۵۳.

◆ متاهلید؟

◆◆ بله، یکسال و نیم است ازدواج کرده ام.

◆ دوست دارید تیتر این مصاحبه چه باشد؟

◆◆ بسیار خوشحالم که با مجله اطلاعات هفتگی و با شما به گفتگو نشستم. در دهه هفتاد این نشریه، جزو مجله های محبوب من بود و به عنوان یک نشریه پیشکسوت به آن احترام می گذارم و تیتر مصاحبه را هم به خود شما واگذار می کنم.

■

> **زندگی یک نعمت است و نیازی به بهانه ندارد، فقط باید در مسیری حرکت کنی که قدردان این نعمت باشی**

نظر محمود محمدی در ارتباط با مجریان تلویزیون

محمد صالح علا: دوستش دارم.

احسان علیخانی: پسر خوبی است و با نیت خیر.

حسین رفیعی: یک بار به او گفتم چرا مجری شدی؟ گفت: اینجوری امنیت شغلی بهتری دارم!

فرزاد حسنی: راجع به او خیلی ها نظر داده اند، بهتر است من چیزی نگویم.

محمود شهریاری: در ژانر خودش بی همتاست.

رضا رشید پور: با هوشمندی که دارد به جایگاهی که حقش است می رسد. دوستش دارم.

محمود محمدی: خدا کند پسر خوبی بماند.

تاریخچه سینما

قسمت سوم

محمدرضا لطفی

پرده‌ای که جان می‌داد

همانطور که در دو قسمت قبل خواندید، سینما با فیلم لومیر شروع شد و اولین دوره سینما با نام عصر فیلم‌های صامت آغاز به کار کرد، چنانچه ذکر شد، کارگردانان مختلفی در این عصر به ساخت فیلم روی آوردند که شاخص‌ترین آنها چارلی چاپلین بود.

در سال ۱۹۲۷ با تولید و ساخت فیلم خواننده جاز عملاً سینما ناطق می‌شود (درست در همان سالی که توزیع مراسم اسکار آغاز شد) و رسماً دوره صامت به کار خود پایان می‌دهد و یک سال بعد یعنی ۱۹۲۸ اولین فیلم سری کارتون میکی‌ماوس والت‌دیزنی با نام کشتی بخار ویلی به صورت ناطق به نمایش درمی‌آید. این تحول در سینما جنجالی به پا می‌کند و سینما که تا دیروز با ساخت فیلم‌های صامت دنبال می‌شد، عملاً در بلاتکلیفی خاص قرار می‌گیرد، چرا که اولاً سیستم نمایش تمام سالنها برای نمایش آثار صامت طراحی شده بود و ثانیاً بسیاری از کارگردانان از جمله چارلی چاپلین که خود را منطبق با ساخت آثار صامت کرده بودند با ورود صدا به فیلم مخالف بودند، اما این پیشرفت و یا بهتر است بگوییم کشف بزرگ بسیار قدرتمندتر از آن بود که کسی بتواند جلویش را بگیرد و مقاومت نماید.

با ورود به سینما دوره پرکاری چاپلین هم پایان گرفت و حالا دیگر همه از او به عنوان استاد سینما یاد می‌کردند تا یک کارگردان فعال سینما! اکنون چاپلین تفکرات و جهان‌بینی خود را در قالب جملات قصار به مردم ارائه می‌داد. یکی از معروف‌ترین جملات او درباره ماهیت پول و ثروت این است:

«با پول می‌توان خانه خرید، اما آسایش نه، رختخواب خرید، اما خواب نه، ساعت خرید، اما زمان نه، کتاب خرید، اما دانش نه، مقام خرید، اما احترام نه، دارو خرید، اما سلامتی نه، خون خرید، اما زندگی نه، قلب خرید، اما عشق نه.»

به هر روی از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۴ سینما آبستن شروع فصل دوم حیات خود بود و به نوعی در یک سردرگمی باریک به سر می‌برد و از طرف دیگر در تدارک سر و سامان بخشیدن به تولیدات ناطق خود بود تا اینکه در سال ۱۹۳۴ فصل دوم تاریخ سینما با عنوان «فیلم‌های کلاسیک استودیوهای هالیوود» رسماً آغاز شد و ۱۲ سال به طول انجامید.

ستارگان سینمایی بین سالهای ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۶ استودیوهای آمریکایی را بسیار قدرتمند کردند. فاکس قرن بیستم، پارامونت پیکچرز (تصاویر برتر)، مترو گلدن مایر، کلمبیا، پیکچرز و... از آن دست استودیوها بودند که قراردادهای طولانی مدت بین کارگردانان و بازیگران سینمایی می‌بستند. با نگاهی به فهرست قرارداد این ستارگان با استودیوها می‌توان پی به قدرت سیستم این استودیوها در طول این سالها برد:

– فاکس قرن بیستم:

کارگردانان: ارنست لوبیچ، هنری هاتویی، الیا کازان، اتوپره مینگر و...

بازیگران: شرلی تمپل، بتی گرابل، مرلین مونرو، هنری فوندا، گریگوری پک، تیرون پاور و...

– پارامونت:

بازیگران: کرک داگلاس، برت لانکستر، گری کوپر، باب هوپ، مری پیکفورد، آتن لاد و...

– مترو گلدن مایر:

کارگردانان: جرج کوکر، اریک ون استروهیم، فریتز لانگ (لانگ جز آن دسته از کارگردانانی بود که خیلی زود خود را با فضا و شرایط سینمای ناطق وفق داد و از دوره گذشته خود را جدا کرد).

بازیگران: کلارک گیبل، الیزابت تیلور، جیمز استوارت، جودی گارلند، میکی رونی و...

– برادران وارنر:

بازیگران: هامفری بوگارت، بتی دیویس، ادوارد جی رابینسون، ارول فیلین، جیمی گاگنی و...

در این دوره با توجه به سرمایه‌گذاری عظیم استودیوهای هالیوود بر روی سینما، این هنر تبدیل به هنر / صنعت گشت و به آن نگاه تجاری می‌شد.

در این عصر، کارگردانان صاحب سبک و بزرگی ظهور کردند که شاید معروفترین آنها آلفرد هیچکاک باشد، اما به جز هیچکاک کارگردانان مطرح دیگری هم دست به خلق آثاری ماندگار زدند که فهرست نام برخی از آنها به شرح زیر است:

اورسن ولز، فرانک کاپرا، جان فورد، ویکتور فلیمینگ، بیلی وایلدر، هووارد هاکس، جرج کوکر، الیا کازان، جان هوستون، میکاییل کرتیز، هنری هاتوی و...

این دوره را می‌توان به نوعی آغاز صنعت سینما (و نه هنر صرف) قلمداد کرد و نامگذاری نمود. استقبال گسترده و چشمگیر مردم در سراسر جهان باعث شد تا بنیه اقتصادی سینما قوی‌تر شود و استودیوهای بزرگ هالیود از خرج کردن و سرمایه‌گذاری بیشتر بر روی فیلم‌ها و آثار خود هراسی به دل راه ندهند.

ادامه دارد

نمایشگاه آثار سعیده تهرانیان

نمایشگاهی از آثار متنوع و جالب توجه سعیده تهرانیان هنرمند نقاش و جوان کشورمان تا ۱۱ اردیبهشت ماه در نگارخانه آثار پذیرای بازدیدکنندگان بود.

در این نمایشگاه آثار آبرنگ این هنرمند در سبک رئال با موضوع طبیعت و منظره به نمایش گذاشته شده بود.

تهرانیان که کار تدریس هم انجام می‌دهد تا به حال در چندین نمایشگاه انفرادی و گروهی شرکت کرده که با استقبال خوبی هم مواجه شده است.

نگاهی از دریچه معنا به موسیقی...

مینا ضرابی

آنچه در این یادداشت می‌آید، گوشه‌ای از شخصیت فرهنگی و ادبی هنرمندی است که نه تنها به سبب توانمندی‌هایش در زمینه‌های گوناگون هنری که، به واسطه فروتنی و عشق عمیق به شکوفایی باورهای انسانی، در دل دوستداران موسیقی و اهالی هنر جای دارد! هنرمندی که روحش از آگاهی و مسوولیت‌پذیری لبریز است و هنر اصیل و ریشه‌دار دیارش – کرمان – را با درک درست از بحران‌های زمان، گذر داده است، تا ادامه حیات دهد!

ندای آرامش کویر!

استان کرمان، جزو نواحی هنرخیز و ادب‌پرور است. گویا سکوت و آرامش پرمعنا و یکنواختی رنگ در این پهنه، حواس را به زمزمه‌های الهام‌بخش معطوف و متمرکز می‌کند که در هر گوشه‌ای از آن ردپای هنرمند و ادیبی را می‌شود دید!

استاد سید فواد توحیدی، فرزند ارشد سید محمود توحیدی (ارفع کرمانی) شاعر و نویسنده شهیر کرمان است که نقطه آغازین دلبستگی‌اش به موسیقی، بویژه ساز دف به چهارمین بهار عمرش بازمی‌گردد. به طوری که در هفت سالگی فعالیت هنری را در سایه همراهی و مساعدت پدر و اساتید موسیقی آغاز می‌کند. در سالهای بعد از آن، همنفسی با اساتیدی چون بیژن کامکار، منصور مرادی، خلیفه میرزا غوثی (دف‌نواز چیره‌دست کردستان که سال پیش درگذشت) موجب تکامل در دریافت‌های هنری وی می‌شود و در دهه دوم عمر (چهارده سالگی)، از او دف‌نوازی متبحر و ممتاز می‌سازد.

در محدوده ذهن و قلم!

شور و تحرک ادبی در وجود استاد توحیدی از چهارده سالگی متبلور شد، که در همان دوران رتبه نخست در داستان‌نویسی را از آن خود کرد. همچنین در زمینه آثار منظوم، از دوازده سال گذشته با علم‌الیقین به الهامات فایق آمده بر ضمیر، با عشق و نجابت ملموسی بر ابیات شعر امعنا می‌بخشد و تا به امروز بیش از یکصد غزل، تعدادی رباعی، ترانه و دوبیتی از قلمش بر صفحه نقش بسته است! تحریر مقالات متعدد پژوهشی و چاپ آن در نشریات محلی و سراسری، همچنین تالیف کتاب ترنم کویر (جستاری در موسیقی نواحی استان کرمان)، کتاب، دوره عالی شیوه دف نوازی (شامل ۱۰۰۰ تمرین و ۶۰ قطعه برای دف)، قطعاتی برای تنبور، و همچنین مجموعه شعر، (فریاد در باد)، بر پویندگی اندیشه وی در راه ترویج و نشر هنر و ادب این مرز و بوم صحه می‌گذارد!

موزه ساز کرمان (باغ موسیقی)...

عمارتی به جامانده از آثار زیبای معماری عهد قاجاریه که خانواده‌ای بزرگ از سازهای متقدم و اصیل را در خود جای داده و مأمنی برای پاسخ به اشتیاق علاقه‌مندان موسیقی ایرانی است. عمارت واقع در باغ هرندی است که موزه ساز همانند صدف، مرواریدهایی از سازها، با قدمتی هزار ساله را در دل خود نشانده است.

تلاش استاد فواد توحیدی، در جایگاه پژوهشگر، مشاور و کارشناس، در رونق و غنای این موزه که بیش از چهارصد ساز و آثار هنری دیگر از جمله تابلوهای نقاشی و خطاطی و نیز عکس‌هایی از موسیقیدانان از دوره قاجار تاکنون (اهدایی عماد توحیدی به موزه) در آن نگهداری می‌شود قابل توجه است!

هیچ نیرویی از نیل انسان به آزاد بودن قوی‌تر نیست.

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

جنگ دوم از نگاه سوم

آخرزمان در برلین

> «درحالی که ارتشهای آمریکاو انگلیس در دروازه‌های برلن، توقف کرده‌بودند، دو ژنرال روسی بادو میلیون سرباز برای پایان دادن به دوران هیتلر و رایش سوم برلن، پایتخت رایش را مورد هجوم قرار دادند، هجومی که نام آرماگدون برلن به آن داده‌اند.»

ارتش های انگلیس و آمریکابه کنار ایستادند تاروسهاباتانک -جنگنده و سربازان پیاده، ساختمان رایشتاگ (مجلس آلمان) رادر آخرین ساعات رایش سوم مورد هجوم قرار دهند.

کرملین؛ اول آوریل ۱۹۴۵

روزهای پایانی جنگ جهانی دوم بود و استالین دو تن از مشهورترین و موفق ترین ژنرالهای ارتش روسیه را در کاخ کرملین، به حضور پذیرفته بود. مارشال ژوکف و مارشال کونف که طی یکسال گذشته و پس از برگشتن ورق در جنگ و عقب‌نشینی نیروهای آلمانی، بیشترین موفقیت‌ها و پیروزیها را در میان سپاهیان متفقین (آمریکا، انگلیس، روسیه و بسیاری دیگر از ملل جهان) به دست آورده بودند. اکنون برای تعیین سرنوشت جنگ و نحوه اشغال آلمان به حضور استالین رسیده بودند.

دیکتاتور روسیه که از رقابت ژنرالهایش با یکدیگر لذت می‌برد، سوال کرد: «خوب چه کسی برلین را برای پایان دادن به جنگ اشغال می کند؟» هر دو ژنرال دست خود را با عجله بلند کرده و داوطلب این کار شدند که این عمل آنها با لبخند شیطنت‌آمیز استالین مواجه شد و او یکبار دیگر از اینکه ژنرالهایش را برای موفقیت‌هایی که آخرش به پای استالین نوشته می شد، به جان هم انداخته، لذت می‌برد. استالین با عصای دستی خود به نقشه بزرگی که بر دیوار قرار داشت زد و به آنها گفت که ارتشهای هر دوی آنها در موقعیت مناسبی در سواحل رودخانه‌های اودر و نایسه مستقر شده و تنها ٦٠ کیلومتر با برلین فاصله دارند. آنگاه آب پاکی را روی دست هر دو ژنرالش ریخت و به آنها گفت که هر دو باید به برلین حمله کنند و هر کسی سریع‌تر مرکز شهر و اقامتگاه هیتلر را تصرف کند، کار را تمام کرده است. در حقیقت استالین با زرنگی تمام و با ایجاد رقابت بین دو ژنرالش هم قصد داشت تا کار برلین را زودتر تمام کند و هم اینکه همه چیز سرانجام به نام خودش تمام شود. بویژه استالین از آن دو خواست تا کار برلین را تا روز بیست و دوم آوریل که روز تولد لنین بود، تمام کنند. البته هر دو ژنرال از این جریان دل خوشی نداشتند، چرا که آنها نزد استالین آمده بودند تا از او برای یک توقف یکماهه در پیشروی‌ها فرصت بگیرند تا در این زمان وضعیت نفرات خود را سامان بخشیده و آذوقه و مهمات به آنها برسانند و پس از استراحت کافی با حضور نفرات تازه در ماه مه راه برلین را در پیش گیرند. اما در عوض، استالین آنها را وادار کرد تا ظرف ٤٨ ساعت نقشه حمله به برلین را طرح‌ریزی کنند!

تغییراتی که هیتلر اعمال کرد

در جبهه آلمانها، شکست‌های اخیر و پیاپی، هیتلر را به قدری خشمگین ساخته بود که او فرمانده کل ارتش خود میلر را از کار برکنار کرد و در عوض ژنرال هانریش را به جای او گمارد. ژنرال هانریش در دفاع متخصص بود و با دفاع سرسختانه، تلفات فراوانی را بر مهاجمان آنها وارد می ساخت. درواقع هیتلر بر آن بود که به حمله‌کنندگان به برلین چنان تلفاتی وارد آورد که آنها از کار خود پشیمان شوند. ضمن آنکه او می خواست با طولانی کردن جنگ بر سر برلین، با یکی، دو قدرت در میان آمریکا، روس و انگلیس قرارداد صلح امضا کند و آنگاه با خیال راحت و با طرف باقیمانده به نبرد ادامه دهد تا هم برلین اشغال نشود و هم اینکه خودش بر مسند قدرت باقی بماند. اما هیتلر به راستی در رویا بسر می‌برد. یک میلیون سرباز روسی مست از پیروزیهای پیاپی طی یکسال گذشته، از مسکو تا برلین نزدیک به دو هزار کیلومتر را طی کرده بودند و هیتلر چگونه می توانست با دویست و پنجاه هزار سرباز بدون مهمات و ساز و برگ خود، آنهم بدون حمایت از هوا، در برابر چنین هجومی ایستادگی کنند. درواقع محاسبات هیتلر نشان از فاصله ذهنی او تا واقعیت می‌داد.

آغاز حمله به برلین

سرانجام، پس از دستورات قاطع استالین، در صبح روز شانزدهم آوریل، ارتش روسیه از دو جبهه یعنی سپاهیان ژوکف و سپاهیان کونف، حمله به سوی برلین را آغاز کردند. در ابتدا قوای کونف پیشروی بیشتری از نفرات ژوکف نشان دادند و ژوکف به مجرد آنکه این وضعیت را مشاهده کرد، دستور حمله نفرات پیاده نظام خود را در برابر تانکها و بازوکاها صادر کرد و بدین ترتیب جنگل متحرکی از انسان به سوی برلین به راه افتاد که طبیعتاً در چنین وضعیتی تلفات هم کم نیست. چهار روز بعد یعنی در بیستم آوریل، محاصره برلین کامل و حرکت سپاهیان روس به داخل شهر آغاز شد. اما نفرات آلمانی، بخصوص جوانان تازه‌بالغ که به دستور هیتلر به جبهه‌ها اعزام شده بودند، از خود جانفشانی های عجیبی نشان دادند. آنها اغلب با مواد منفجره‌ای که به کمر بسته بودند، خود را به زیر تانکهای روسی می انداختند. درواقع برای هر متر پیشروی در برلین، روسها بهای بسیار گرانی می پرداختند. اما زمانی که حمله نهایی روسها به مرکز شهر برلین در بیست و ششم آوریل آغاز شد، نبرد خانه به خانه به معنای واقعی کلمه شکل گرفت. هر اتاق در هر ساختمان به یک صحنه نبرد تبدیل شد. سربازان روسی با تفکر «قربانی کردن خود» که استالین از آنها انتظار داشت، دست به نبرد زده بودند و جوانان آلمانی هم به همان شکلی که هیتلر از آنها خواسته بود، مشغول دفاع بودند. برای هر سانتی‌متر نبرد در برلین، جسدی روی زمین می افتاد و بدین طریق یکی از خونین‌ترین نبردهای تاریخ شکل گرفت.

دستور عجیب هیتلر

درواقع طی چهار روز آخر، نبرد به قدری درهم و

سربازان روسیه از خیابانهای برلین و از کنار اجساد و سربازان آلمانی عبور می کنند. بر طبق آمار بدست آمده سربازان روسیه در نبرد برای تصرف برلین، ۷۰هزار کشته دادند.

برهم شده بود که برخی اوقات در هر دو سپاه، خودی‌ها هم یکدیگر را به مسلسل می بستند و با این کار تلفات هر دقیقه و شاید هر ثانیه بیشتر و بیشتر می شد. در این میان زمانی که به هیتلر خبر رسید که روسها وارد شهر شده‌اند، او یکی از عجیب‌ترین دستورات را در تاریخ بیست ساله دیکتاتوری خود صادر کرد. او دستور داد تا تمام مقرهای زیرزمینی و ایستگاههای قطار و متروی زیرزمینی را در برلین از آب پر کنند. در نتیجه چه افراد مهاجم و چه خودی در زیر آب خفه شدند. در این میان بسیاری از زخمی های ارتش آلمان هم که خود را از صحنه نبرد کنار کشیده و به زیرزمین ها پناه برده بودند، نیز در آب غرق شدند. اما حتی این دستور هم مانع پیشروی روسها نشد. تفاوت عمده درواقع در مهمات بود. روسها انواع و اقسام مهمات را از آمریکا و انگلیس که متفق آن بودند به دست می آوردند و این شامل حمایت هوایی و جنگنده و بمب‌افکن های متفقین هم می شد که دائماً مواضع آلمانها را بمباران کرده و راه را برای روسها باز می کردند، ولی آلمانها به مهمات دسترسی نداشتند. البته هیتلر همواره گمان می کرد که انبار اسلحه‌ای در برلین وجود دارد که همه از آن استفاده می کنند، لیکن این تنها در ذهن هیتلر بود و بس و مثل همیشه ذهن هیتلر از واقعیات فاصله فراوانی داشت تا سرانجام...

فتح مرکز شهر

سرانجام در روز سی ام آوریل در حالی که هشت روز هم از روز تولد لنین گذشته بود، سربازان روسی وارد رایشتاگ (ساختمان مجلس رایش و مرکز برلین) شدند و پس از یک نبرد اتاق به اتاق، سرسرا به سرسرا و حتی میز به میز، ساختمان را به تصرف خود درآوردند. پس از آنکه تصرف ساختمان کامل شد، یک نظامی روسی در حالی که سربازان در پایین ساختمان به تشویق ایستاده بودند، خود را به بام ساختمان رساند و پرچم روسیه را بر فراز آن به اهتزاز درآورد. این در حالی بود که تنها حدود پانصد متر آنطرف تر و در یک زیرزمین که بیست متر عمق داشت، هیتلر و همسرش، زمانی که صدای نزدیک شدن گلوله‌ها را شنیدند، جان خود را گرفته و بدین ترتیب آنجا را به عنوان آپوکالیپس خصوصی خود انتخاب کردند. ضمن آنکه همزمان با آن تسلیم آلمان کامل و جنگ جهانی دوم در اروپا به پایان رسید.

پس از تصرف برلین، دلماتورسکی، شاعر مشهور روسی در کنار دروازه برلین، برای سربازان روسی، شعر می خواند.

تلفات برلین

نبرد بر سر برلین، یکی از پر تلفات ترین نبردهای تاریخ محسوب می شود، چراکه تنها ۱۵۰ هزار روسی و ۱۰۰ هزار آلمانی نظامی و ۵۰ هزار غیر نظامی آلمانی در این نبرد جان خود را از دست دادند. درواقع این زرنگی خاص آمریکا و انگلیس بود که وقتی برلین اشغال شد و نبرد به پایان رسید، وارد شهر شدند و هیچ تلفاتی هم نداشتند.

آلمان دوپاره!

اما ورود روسها به برلین در بخش شرقی آلمان، کار را به جایی رساند که پس از جنگ جهانی دوم آلمان، دوپاره شد و به دو کشور شرقی و غربی تقسیم گشت. این تقسیم‌بندی تا زمانی که سوسیالیسم و کمونیسم در حاکمیت بود، ادامه داشت تا اینکه پس از فروپاشی سوسیالیسم، خط بین دو آلمان هم برداشته شد و آلمان شرقی و غربی درست به مانند پیش از جنگ جهانی دوم، به یک کشور واحد تبدیل شدند و جمهوری فدرال آلمان شکل گرفت.

پس از تصرف ساختمان رایشتاگ، روسها پرچم داس و چکش را بر بام آن آویزان کردند.

می توانم با گفتن و اندیشیدن خود را فریب دهم و تو بباور" کنم که امیدی دارم و همین خود در راه زندگی توشه‌ای است. ●«ناپلئون»

ترجمه: سهراب صفادار

دلخراش‌ترین عکس دنیا

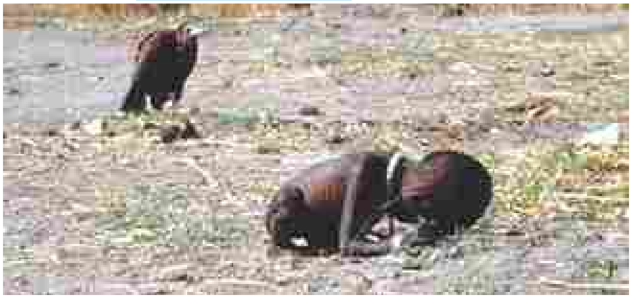

این عکس در سال ۱۹۹۴ گرفته شده و توانست تمام دنیا را در شوک فرو ببرد. این عکس که در آن یک لاشخور منتظر مرگ یک کودک است، سمبل گرسنگی آفریقا شد. در آن زمان دهها هزار آفریقایی در سومالی از گرسنگی مرده بودند.

عکس در سال ۹۴ تنها در یک کیلومتری کمپ امداد سازمان ملل توسط روزنامه‌نگاری به نام **کوین کارتر** گرفته شد و جایزه «پولیتزر» را برد.

این را که چه بر سر کودک آمد کسی نمی‌داند. **کوین کارتر** عکاس نیز بعد از بازگشت از سومالی مدتی به دنبال کودک سوژه عکس بود، اما تلاشش بی‌نتیجه ماند. کوین کارتر که بعد از بازگشت از سومالی دیگر آن فرد سابق نبود، سه ماه بعد به خاطر وضعیت بسیار بد روحی خودکشی کرد.

به گزارش وبلاگ ترجمه اخبار ترکیه به نقل از روزنامه حریت، چند مامور سازمان ملل نیز که به دنبال این کودک می گشتند در نهایت او را پیدا نکردند و از ادامه کار منصرف شدند.

تمساح در صندلی عقب خودروی مظنون!

افسران پلیس بزرگترین شوک زندگی خود را هنگامی تجربه کردند که با یک تمساح ۶فوتی که در صندلی عقب خودرو می خزید، مواجه شدند. راننده خودروی مذکور در مکانی که تابلوی دور زدن ممنوع قرار داشت، بدون توجه به تابلو اقدام به دور زدن کرده و موجب شد تا افسران پلیس خودروی وی را متوقف کنند، اما هنگامی که به خودروی مذکور نزدیک شدند تا با راننده صحبت کنند با منظره‌ای ترسناک از آرواره‌های این غارتگر مواجه شدند.

حیوان که هیچ طناب یا زنجیری به دست و پا و یا دور پوزه نداشت با خوشحالی روی صندلی عقب یک بیوک ۴ در خوابیده بود و سپس از آنجا به پشت شیشه عقب خزید. راننده «ویلیام جانسون» نام داشت و به دلیل ارتباط با یک دزدی تحت تعقیب قرار داشت. او به افسران پلیس گفت که وی تنها قصد کمک به حیوان را داشته است! وی افزود که وقتی حیوان را در کنار جاده دیده است، پیاده شد تا آن را با خود ببرد و در استخر خانه دوستش بیندازد. او گفت: حیوان بیچاره واقعاً از کمک من خوشحال بود و این چیزی نیست که ما بتوانیم هر روز شاهد آن باشیم.

سرانجام تمساح در یک منطقه محافظت شده در همان نزدیکی رها شد و جانسون نیز بازداشت گردید.

تولد نابهنگام در قطار

احمدآباد – هند: یک نوزاد دختر پس از آنکه در توالت یک قطار درحال حرکت به دنیا آمد، از حفره توالت بر روی ریلها افتاد و تقریباً دو ساعت طول کشید تا او را پیدا کنند. مادر نوزاد به نام «بوری» که با خویشاوندان خود درحال سفر بود، کمی بعد از نیمه شب به توالت می‌رود ولی ناگهان و به طور غیرمنتظره‌ای نوزادش را به دنیا می‌آورد. او به دلیل نامساعد بودن شرایط جسمی‌اش، نمی‌تواند نوزاد خود را محافظت کند به همین دلیل نوزاد از حفره توالت به بیرون می‌افتد. دو ایستگاه بعد مادر به سختی خود را به کوپه همراهان می‌رساند و ماجرا را شرح می‌دهد. در قطارهای کشور هند حفره توالت‌ها به زمین و ریلها باز می‌شود. «کوما»، نامادری «بوری» می گوید که پس از شنیدن ماجرا، ترمز اضطراری قطار را کشید و ماوقع را برای مسوولین قطار شرح داد. بلافاصله جستجو آغاز شد و مسوولین در نزدیکی یکی از ایستگاههای قبلی، نوزاد را پیدا کردند.

طبق گفته دکتر «گاتام جین»، نوزاد حداقل برای مدت ۱/۵ تا ۲ ساعت روی ریلها بوده است. نوزاد که هنوز نامی برایش انتخاب نکرده‌اند حدود ۹ هفته زودتر به دنیا آمد و تنها ۳/۲۲ پوند وزن داشت. همچنین ضربان قلب و دمای بدنش نیز پایین بوده است.

دکتر جین اضافه می کند، انتظار نداریم که چنین نوزادی بتواند زنده بماند اما تا حالا این نوزاد توانسته این کار را بکند.

بزرگترین حفره دنیا در روسیه

این حفره بزرگ درواقع یک معدن الماس در سیبری شرقی در نزدیکی شهر «میرنا» در روسیه است. عمق این حفره ۵۲۵متر و قطر آن ۱/۲۵ کیلومتر است. این ماشین خاکبرداری نیز بزرگترین ماشین دنیا به طول ۱۳/۳۶ متر و عرض ۷/۷۸ متر و ارتفاع ۶/۶۵ متر است که در حفره موردنظر به کار می‌رود. البته این ماشین غول پیکر در برابر این حفره تنها یک نقطه بسیار کوچک است. مکش هوایی که در بالای این حفره به وجود آمده است بارها منجر به چندین حادثه و برخورد هلی کوپترها به یکدیگر شده است. به همین دلیل درحال حاضر هرگونه پرواز بر فراز این حفره ممنوع می‌باشد.

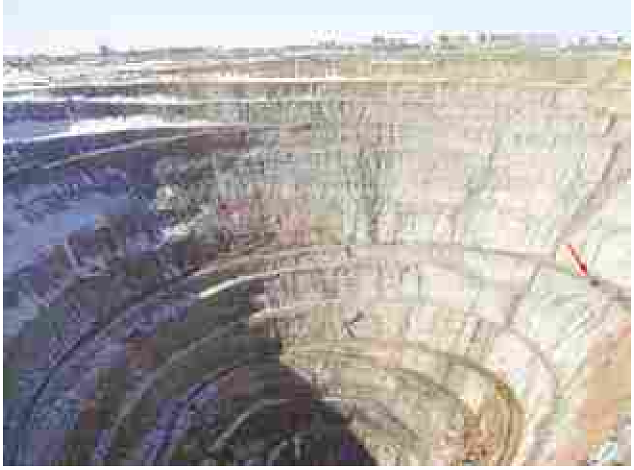

در تصویر فلش ماشین خاکبرداری درون حفره را نشان می دهد

اهدای کلیه

زن، پس از دیدن صورت خندان دخترک بر روی کاغذهای تبلیغاتی احساس کرد که می تواند به او کمک کند. این دختر ۸ساله به پیوند کلیه احتیاج داشت و «لورا بولان» می دانست که قادر است به او کمک کند. لورا در این باره با شوهرش صحبت کرد، سپس با یک تماس تلفنی اظهار کرد که مایل به اهدای یکی از کلیه‌هایش به «سارا دیکمن» است. **سارا** دچار یک بیماری مادرزادی است که به تدریج کلیه‌ها را از بین می‌برد و بدون مراقبت و نظارت پزشک، موجب مرگ کودکان زیر ۱۵ سال می‌شود. خانم **بولان** ۳۴ساله، زمانی که تصمیم به اهدای عضو کرد، هنوز سارا را از نزدیک ندیده بود. او چند روز قبل گفته بود: این موضوع که بدانید دخترکی مریض کمی آنطرفتر است و می توانید به او کمک کنید، قلب انسان را می شکند.

پس از عمل پیوند **سارا** می‌بایست برای حداقل یک روز تحت مراقبت شدید قرار می گرفت و یک هفته بعد را نیز در مرکز درمانی کودکان «آتلانتا» می گذراند.

سارا می گفت: منتظر آن روزی هستم که از شر دستگاه دیالیز راحت شوم و بتوانم شب را در خانه بهترین دوستم بگذرانم. حتی می توانم دوباره در حمام حباب بازی کنم، چون دیگر خطری برایم وجود ندارد. بهتر از همه آنکه می توانم به مرکز تفریحی «کانگارو» بروم و حسابی بازی کنم.

خانم بولان فکر می کرد که این کار تنها چند روز وقت می‌برد. او عکس سارا را در مدرسه‌ای که دو تا از بچه‌هایش در آن درس می خوانند، دیده بود و از آنجا که می دانست گروه خون او و سارا یکی است با شماره تلفن نوشته شده روی برگه تبلیغاتی تماس گرفت. والدین **سارا** اسم او را در لیست متقاضیان کلیه ثبت کرده بودند اما هیچ امیدی به آن نداشتند و چاپ این اطلاعیه را تنها تیری در تاریکی می دانستند. اما از آنجا که شانس با آنها بود دو نفر برای اهدای کلیه داوطلب شدند. از هر دو آزمایش به عمل آمد و طبق نتایج، شرایط خانم بولان مناسب‌تر بود. حالا دیگر از نگرانی والدین سارا کاسته شده بود، زیرا شرایط سارا رو به وخامت گذاشته بود و از این قضیه خوشحال بودند که به زودی کلیه‌ای به دخترشان پیوند زده می‌شود.

در این مدت سارا به دلیل ناراحتی کلیوی خود حتی از درس نیز عقب مانده و دیگر نمی توانست به مدرسه برود. مادر سارا می گوید: ما به انسانهای بیشتری مانند خانم بولان در دنیا نیاز داریم.

پدر سارا نام خود را در لیست داوطلبان اهدای کلیه ثبت کرد. این تنها کاری بود که می توانست در قبال کار خانم بولان انجام بدهد. پدر سارا می گوید: یک تشکر تنها نمی تواند جواب کار ارزشمند خانم بولان باشد. او می تواند هر روز ساعت ۴ صبح به من زنگ بزند و تقاضای یک گالن شیر از من بکند. من برای خدمت او اصلاً ناراحت نمی شوم و اهمیتی به سختی کار نمی دهم زیرا تا پایان زندگیم مدیون خانم بولان خواهم بود.

ماجراهای واقعی

بقیه از صفحه ۴۶

او آن شب آمد. همه چیز خیلی خوب به وقوع پیوست و با جادوی کلامش توانست، به پدرم نزدیک شود و روی افکار و اندیشه ی مادرم تاثیر بگذارد. کم کم ارتباط پدرانه او با من و دوستیش با پدرم افزایش یافت. دیگر صبح ها با احساس ناراحتی، گرسنه و عصبی سر کار حاضر نمی شدم. به زندگی و آینده امیدوارتر می شدم و همه اینها را مدیون تلاش های آقای رئیس بودم. او روز به روز محبت بیشتری از خود نسبت به من و کارم با افزایش حقوق و مزایایی که ابدا باور کردنی نبود، نشان می داد.

دو-سه ماهی از ورودم به شرکت نگذشته بود که از انبوهی مشکلات جسته و به قله ی موفقیت رسیدم. همه چیز خوب پیش می رفت تا این که آن اتفاق به وقوع پیوست.

یک روز آقای ریئس دوباره مرا به اتاقش فرا خواند. اما این بار با آرامش بیشتری نشستم و گفتم که به خاطر تلاشهایش و محبتی که تاکنون نسبت به من داشته است زندگیم سر و سامان گرفته و اوضاع بر وفق مراد است. او با نوک انگشت عینک پنسی اش را جابجا کرد و با لبخندی موذیانه لب به سخن گشود:

-«اما اوضاع همیشه این طور نخواهد ماند. به قول قدیمی ها «در، همیشه روی یک پاشنه نمی چرخد»

با تعجب او را نگاه می کردم. متوجه منظورش نمی شدم، به همین دلیل تلاش می کردم با دقت در خطوط چهره اش درک کنم که قصد او از این حرف ها چیست؟

پس از لحظه ای مکث، بار دیگر شروع به صحبت کرد و گفت:

-«تو نیازمند یک تکیه گاه محکم هستی، نمی شود همه عمر به پدر و مادرت تکیه کنی. تا جوانی باید جوانی کنی، می دانی خیلی ها تصور می کنند معنای واقعی زندگی در این است که با مرد جوانی ازدواج کنند که فقط بر و رو دارد اما یک پاپاسی در جیبشان نیست. این طور زندگی ها دوامی ندارد.

مردهای جوان ناپخته هستند اما زندگی با مردی که سرد و گرم روزگار را چشیده فرق می کند.

خلاصه آنکه من به شما علاقه مند شده ام. همسر و فرزندانم نیز در خارج از کشور زندگی می کنند و خیال بازگشتن ندارند.

من توانایی آن را دارم که زندگی خوب و شایسته ای را برایت فراهم کنم. هر آنچه که آرزو کنی در اختیارت می گذارم. خوب، نظرت چیست؟»

باورم نمی شد اما پدرکذایی ام از من خواستگاری کرد! او انتظاری جز جواب مثبت نداشت. راستش من هم رفته رفته به او دل بسته بودم هیچ وقت فکر نمی کردم بتوانم به مردی که جای پدرم است به عنوان شوهر آینده نگاه کنم.

رویای من چندان پایدار نبود. آقای رئیس یک دروغگوی تمام عیار از آب درآمد او حدود دو-سه ماه با وعده ازدواج مرا امیدوار کرد اما وقتی فهمید من حاضر به ازدواج موقت و مخفیانه با او نیستم حقیقت افکار پلیدش را هویدا کرد.

من نیز ناامید و افسرده کار و زندگیم را رها کردم و دیگر روی برگشتن به خانه را ندارم. افسوس که تکیه بر باد کرده بودم، افسوس...

■

رمز موفقیت قهرمانان

بقیه از صفحه ۴۱

دوست و دشمن!

من دشمن ندارم اما دوست بسیار زیاد دارم که البته بعضی از آنها از دشمن بدتر هستند!! الان که در تهران و کشورم ایران هستم، دوست دارم در آینده نزدیک در تبریز یک کلینیک بهداشتی -درمانی تخصصی تاسیس کنم. البته این کلینیک را با پول و سرمایه خودم و کمک مسوولان بهداشت و درمان تبریز راه‌اندازی خواهم کرد تا بیشتر در خدمت همشهریان و هموطنان عزیز باشم. من اهل عمل هستم. نسل جوان ایران باید ورزشکار باشد. در طول چهل سال تجارت، نه پول کسی را خوردم و نه کسی پول مرا خورد. وکیلی هم ندارم تا املاک مرا که گرفته‌اند، پس بگیرم. می خواهم بروم با فروش باقیمانده املاک و خانه‌ام در کارها و امور خیر شرکت کنم که ثوابش در نزد خدا و بنده خدا بیشتر از هر چیزی است.

شعار من طی دوران سی سال زندگی در کشورهای اروپایی (آلمان و اتریش) و تجارت سالم، این بوده است: به هر نوع ورزش و کار سالم علاقه دارید، مستقیم به دنبال آن بروید و بدانید که حتماً موفق خواهید شد. ایرانی ها باید به جهانیان نشان دهند که چه استعدادهایی در کشورمان است و اگر استعدادهای جوانان ایرانی شکوفا شود، جهان شگفت‌زده خواهد شد.

آدم وقت‌شناسی هستم

آن سالها که از ایران خارج شدم، پس اندازم ۳۵۰ هزار مارک بود. با آن پول توانستم تجارت کنم و الان البته وضع مالی ام خوب است. ضمناً آدم وقت‌شناسی نیز هستم، چون همیشه یک ساعت زودتر سر کارم حاضر می شوم. من ماشین دارم، اما با آن جایی نمی روم، زیرا بیشتر با دوچرخه رفت و آمد می کنم.

نصیحت به جوانان

بنده الان حدود ۸۰سال دارم و هنوز هم پس از این همه سال به ورزش اسکی در زمستان و تنیس در تابستان ها می پردازم، تاکنون نیز شکر خدا محتاج دکتر و دوا نبوده‌ام. بارها شده که در مسابقات تنیس همسن و سال‌های خودم در آلمان و اتریش شرکت کرده‌ام و گاهی اوقات نیز نفر اول و یا دوم شده‌ام. بدنم به خاطر مصرف سبزیجات و میوه در این سن و سال آماده و قبراق است.

■

پاسخ با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

نقطه به نقطه

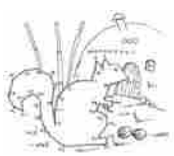

تصویر پنهان شده

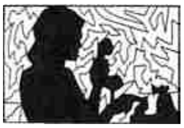

قهرمان حواس پرت!

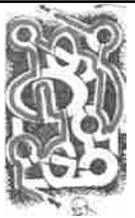

جزیره گمشده با (۱۰) اختلاف!

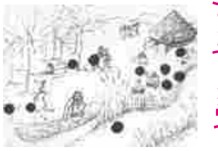

در ترویج دانش و هنر، اهتمام نمایید تا صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند

گفتگو با امید نمازی

ایران، دوستت دارم

الهه گودرزی **عکس: علی آذرنیا**

با اینکه سالهای زیادی از وطن دور بوده است، اما هنوز منش و رفتار ایرانی خود را حفظ کرده و خود را یک ایرانی اصیل می داند. صداقت و درستی در چشمانش موج می زند. امید نمازی بازیکن سابق و مربی فعلی فوتبال است. بازیکن و مربی که در سالهایی که دور از وطن بوده، موفقیت های زیادی کسب کرده است. به محض ورودش به ایران مصمم شدیم که گفتگویی با او انجام دهیم. حاصل گفتگوی ما را بخوانید...

شنیده ام که در تلویزیون آمریکا برنامه داشته اید...

بله، در برنامه های مختلف ورزشی که راجع به فوتبال باشد، به عنوان مفسر حضور دارم.

و باز هم شنیده ام که بازی های فوتبال تیم شما از تلویزیون آمریکا به صورت مستقیم پخش می شود...

این هم درست است. با اینکه فوتبال در آمریکا رشته پنجم یا ششم محسوب می شود اما در یکی از شبکه های ورزشی آمریکا بازی های فوتبال تیم من به صورت مستقیم پخش می شود.

حال امید نمازی خودش را چگونه معرفی می کند؟

امید نمازی، بازیکن سابق فوتبال ایران هستم. در سن ۱۸ سالگی برای ادامه تحصیل به آمریکا سفر کرده و حدود ۲۵ سال است که در آنجا ساکن هستم. بعد از گرفتن مدرک کارشناسی در رشته فیزیولوژی ورزش، بازی فوتبال را به صورت حرفه ای شروع کرده و بعد از چند سال به مربیگری حرفه ای روی آوردم. در حال حاضر به همراه همسر و دو فرزندم ساکن ایالت نیوجرسی هستم.

در زمان حضور در ایران، عضو چه تیمهایی بودید؟

در تیم سعدآباد به مربیگری آقای مهدی اربابی، سرپرست حال حاضر تیم فوتبال سایپا، حضور داشتم. سپس به تیم بزرگسالان سعدآباد دعوت شدم که متاسفانه به دلیل ادامه تحصیل به آمریکا مسافرت کردم و فوتبال را در آنجا ادامه دادم.

اولین بار فوتبال حرفه ای را در چند سالگی تجربه کردید؟

اولین بازی حرفه ای را در سن ۲۱ سالگی برای تیم واشنگتن انجام دادم. حدود ۳ سال در آنجا بودم، سپس به تیم دیگری پیوستم.

در فوتبال به چه افتخاراتی دست یافتید؟

در زمان بازیگری، در سال اول که لیگ ام ال اس برگزار شد، در تیم منتخب سال انتخاب شدم. در لیگ داخل سالن نیز پنج سال متوالی به عنوان بهترین بازیکن انتخاب شدم و پنج سال متوالی نیز عضو تیم ستارگان فوتسال آمریکا بودم. در زمان مربیگری، دو سال پشت سر هم در سالهای ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ مربی سال شدم.

قهرمانی هایی که به دست آوردید؟

در سال ۱۹۸۸ همراه تیم واشنگتن دیپلمات قهرمان شدم. سپس دو سال بعد از آن با تیم مرلند بیز قهرمان ایالات متحده شدم. در سال ۲۰۰۱ به همراه تیم فیلادلفیا قهرمان لیگ داخل سالن آمریکا شدم. در سالهای ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ به همراه دو تیم مختلف در فینال حاضر شدیم ولی متاسفانه بازی را واگذار کردیم.

در حال حاضر مربیگری کدام تیم را بر عهده دارید؟

مربی تیم نیوجرسی آیرونمن در لیگ فوتبال داخل سالن آمریکا هستم.

فوتسال را هم تجربه کرده اید؟

بله! من پنج بازی هم برای تیم ملی فوتسال آمریکا انجام داده ام. متاسفانه در این همه مدت که من کار کرده ام یکبار نیز از ایران با من تماس گرفته نشد تا بتوانم برای تیم ملی کشورم بازی کنم.

حضور پله در تیم فوتبال شما چگونه بود و چه استقبالی شد؟

از آنجایی که تیم فوتبال ما تازه تاسیس شده و این تیم در مکانی واقع شده است که عده زیادی برزیلی و پرتغالی در آن ساکن هستند، تصمیم داشتیم که این افراد تیم ما را بشناسند. به همین دلیل از پله دعوت کردیم تا در بازی افتتاحیه تیم ما حاضر باشد. پله نیز کار خود را به نحو احسن انجام داد و برای من تجربه بسیار شیرینی بود. وی حدود چهار ساعت در کنار ما حضور داشت و ۵۰ هزار دلار نیز از ما دریافت کرد. در آن بازی حدود ۱۳ هزار نفر تماشاگر به ورزشگاه آمدند.

متوسط طرفداران شما در هر بازی چند نفر است؟

حدود هفت هزار نفر. اجازه دهید که یک نکته جالب برای شما تعریف کنم. در آمریکا به این شکل نیست که تماشاگران زیادی به ورزشگاه بروند و بازی را تماشا کنند بلکه یکسری بازاریاب هستند که به منازل مردم مراجعه می کنند و بلیط می فروشند.

> همیشه انگیزه ام این بوده است: در کاری که انجام می دهم، بهترین باشم و دوست دارم به این فکر کنم که زمانی بتوانم در تیم های مطرح جهان کار کنم

امید نمازی در حال گفتگو با اعضای تیم

با اینکه سالهای زیادی از وطن دور بوده اید، اما بسیار خوب فارسی صحبت می کنید. دلیلش چیست؟

راستش را بخواهید یک مدت طولانی به دلیل دوری از ایران و نداشتن هیچ تماسی با ایرانی ها، کاملاً به زبان انگلیسی صحبت می کردم. حتی زمانی که می خواستم به زبان فارسی صحبت کنم از واژه های انگلیسی زیادی استفاده می کردم اما در این چند ماه اخیر به کمک دوستان، بسیاری از نشریات ایران را مطالعه کرده ام و به همین دلیل در صحبت کردن بسیار بهتر شده ام (باخنده ادامه می دهد) البته زمانی که در ایران درس می خواندم نمره ادبیات من همیشه ۲۰ بود.

آیا علاقه دارید که در ایران مشغول به کار شوید؟

بله! اگر موقعیت و شرایط خوبی فراهم باشد و من بتوانم به فوتبال ایران کمک کنم، آماده هستم که این کار را انجام دهم.

با توجه به شرایط مطلوبی که در آمریکا برای مربیگری وجود دارد، چرا تمایل دارید که در فوتبال ایران حضور داشته باشید؟

به خاطر عشق به وطنم، با اینکه ۲۵ سال است در آمریکا ساکن هستم، اما کشور خودم را ایران می دانم، دوست دارم به کشور خودم کمک کنم. کار من فوتبال است و از طریق فوتبال می توانم به کشورم خدمت کنم.

اگر زمانی قرار باشد برای مربیگری به ایران بیایید، خانواده تان همراه شما خواهند آمد؟

امیدوارم! البته باید شرایط زندگی در اینجا را بسنجند. همسرم باید ببیند که زندگی در اینجا برایش راحت است یا سخت؟ با وجود اینکه همسرم آمریکایی است اما از لحاظ اخلاقی خیلی شبیه ایرانی ها می باشد. بنابراین فکر می کنم که بتواند در ایران زندگی کند و این خیلی خوب خواهد شد چون من دوست ندارم از خانواده ام دور باشم.

شما ۲۵ سال از ایران دور بودید، چه تصوری از ایران داشتید؟

یک سری از عکس های ایران را در اینترنت دیده بودم. اینکه تهران چقدر پیشرفت کرده و برج های زیادی در اینجا ساخته شده است. اما یک مشکل عمده ای که در تهران وجود دارد ترافیک است که رفت و آمد من را در این چند روز بسیار سخت کرده است.

● چه تفاوتی میان فوتبال ایران و آمریکا مشاهده می کنید؟

زمانی که به آمریکا سفر کرده بودم، فوتبال آنجا در سطح پایینی قرار داشت اما در حال حاضر به دلیل برنامه ریزی دقیق و سرمایه گذاری مطلوب، فوتبال آمریکا پیشرفت زیادی کرده است. اگر بخواهم لیگ برتر ایران را با آمریکا مقایسه کنم باید اعتراف کنم که لیگ آمریکا یک پله از ایران بالاتر است، در حالی که سابقه فوتبال ایران بسیار بیشتر از فوتبال آمریکا می باشد. آنها به خاطر استفاده از برنامه صحیح و کار مناسب، پیشرفت زیادی کرده اند.

● به نظر شما مهمترین مانع پیشرفت فوتبال ایران چیست؟

عدم برنامه ریزی مناسب. مربیها در ایران باید آگاهی بیشتری از فوتبال مدرن بین المللی داشته باشند و در نشست های اروپایی و آمریکایی که در زمینه فوتبال برگزار می شود، شرکت کرده و عملکرد آنها را مشاهده کنند. یکی دیگر از اشکالاتی که باید برطرف شود کار با رده های پایه است. بازیکنان جوان را باید پرورش داد تا زمانی که بزرگتر شدند و به سطح ملی رسیدند هیچ مشکلی از لحاظ تکنیکی یا فیزیکی نداشته باشند.

● انتخاب علی دایی به عنوان سرمربی تیم ملی فوتبال ایران را چگونه ارزیابی می کنید؟

علی دایی بدون شک بهترین بازیکن فوتبال ایران است. وی تجارب فراوانی در باشگاه های اروپایی به دست آورده، سیستم های تمرین اروپایی را دیده است، بنابراین وی سابقه بسیار خوبی دارد. سال گذشته نیز در سایپا خیلی خوب کار کرد و تیمش را به عنوان قهرمانی رساند. باید به او فرصت داد، ممکن است از لحاظ مربیگری جوان بوده و سابقه فراوانی نداشته باشد اما به هر حال از یکجا باید شروع کرد. هر چند هدایت تیم ملی کار بسیار مشکلی است اما بعد از دو یا سه سال باید در مورد کارش قضاوت کرد.

● به نظر شما علی دایی برای بر عهده گرفتن مربیگری تیم ملی، بسیار جوان نبود؟

تا یک حدی درست می گویید. ایده آل این بود که وی در کنار یک مربی پرسابقه خارجی کار می کرد که به دلیل عدم برنامه ریزی صحیح در تیم ملی نتوانستیم با یک مربی خوب خارجی قرارداد ببندیم. اما در بین چندین گزینه که برای هدایت تیم ملی وجود داشت، علی دایی بهترین گزینه بود. با دانشی که وی در زمینه فوتبال دارد به زودی به یک مربی حرفه ای و بزرگ تبدیل خواهد شد.

● به نظر شما حضور یک مربی خارجی در راس تیم ملی، تا چه اندازه مفید است؟

بستگی دارد که از چه مربی استفاده شود؟! مربی مورد نظر باید تجربه کاری خوبی داشته و در این زمینه موفقیت های فراوانی به دست آورده باشد.

● فردی مانند کلمنته؟

خیر، عدم عقد قرارداد با خاویر کلمنته به نظر من کار بسیار خوبی بود چراکه ایشان در کار خود چندان موفق نبود. وقتی کارنامه مربیگری او را بررسی کنید، متوجه خواهید شد که وی در این زمینه موفقیت زیادی کسب نکرده است. اما مربیان بسیار خوبی وجود دارند که عملکرد قابل قبولی داشته اند. فردی مانند کریستف دام که هر تیمی را که هدایت کرده، در آن به موفقیت رسیده است.

● به نظر شما تیم ملی فوتبال ایران چه کمبودهایی دارد و چه کارهایی برای رفع این کمبودها باید انجام دهد؟

کارهای تاکتیکی و فیزیکی باید در برنامه تیم ملی در اولویت قرار گیرد، از آنجایی که بازیکنان ایران از لحاظ تکنیک فردی بسیار حرفه ای هستند و چیزی از بازیکنان برتر جهان حتی برزیلی ها کم ندارند پس باید تاکتیک گروهی را بالا ببرند تا در این مسئله هم موفق باشند.

● در حال حاضر تیم ملی ایران را از نظر فیزیکی در چه سطحی می بینید؟

بازیکنان ایرانی خیلی خوب هستند. فکر می کنم که تمرکز زیادی بر روی بدنسازی تیم شده و تیم یک مربی بدنساز خوب دارد. البته جای رشد فراوانی وجود دارد. اگر بخواهیم در سطح بین المللی نگاهی بکنید، متوجه می شوید که بازیکنان انگلیس، اسپانیا و آلمان یک یا دو مرحله از لحاظ بدنسازی و شرایط فیزیکی از بازیکنان ایرانی بالاتر هستند؛ پس باید سعی کرد که تیم ملی ایران را به آن سطح رساند.

● عملکرد فوتسال ایران را در این چند سال اخیر چگونه ارزیابی می کنید؟

فوتسال ایران پتانسیل بسیار بالایی دارد به همین دلیل می توانیم در فوتسال قهرمان جهان شویم. در ایران فوتبال گل کوچک خیلی طرفدار دارد که همین بازی برای حضور موفقیت آمیز در فوتسال بسیار مفید است.

● از دید شما در حال حاضر بهترین بازیکن فوتسال ایران چه کسی است؟

تا آنجایی که دیده و شنیده ام، وحید شمسایی.

● بازی وحید شمسایی را از نزدیک دیده اید؟

بله! وی بسیار خوب بازی می کند. من با وی یک مذاکره غیرمستقیم انجام دادم که متاسفانه نشد که با وی قرارداد ببندم.

● وضعیت حقوق بازیکنان فوتبال داخل سالن به چه صورت است؟

ما در تیم خودمان نمی توانیم به بازیکنانمان پول فراوانی دهیم. بازیکنی که برای سال اول به آمریکا بیاید یک خانه، یک ماشین و حداکثر ۵۰ هزار دلار در سال دریافت می کند.

● از آنجایی که شما در یافتن استعدادهای فوتبال بسیار ماهر هستید، باید چه بازیکنانی را به فوتبال ایران بیاوریم؟

وارد کردن بازیکنان خارجی که کیفیت بازی مطلوبی ندارند، بی فایده است. باید سعی شود از بازیکنانی دعوت شود که کیفیت بازی بالایی داشته و در برابر بازیکنان داخلی حرفی برای گفتن داشته باشند.

● در ورزش ایران، مطبوعات نقش مهمی را ایفا می کنند. در آمریکا هم به این صورت است؟

در آمریکا مطبوعات دو برابر ایران فعال هستند و همه چیز را گزارش می کنند. اما در ایران یک مشکل وجود دارد، ممکن است یک مطبوعاتی از یک تیم یا یک مربی خوشش نیاید و چیزهایی بنوسید که به ضرر آنها باشد که در آمریکا به این صورت نیست. انتقاد از کار یک مربی یا تیم کاملاً بیان می شود اما مانند ایران نیست که مطبوعات به صورت مستقیم در اخراج یا تعویض بازیکن و مربی نقش داشته باشند.

● با چه انگیزه ای وارد عرصه مربیگری شدید؟

همیشه انگیزه ام این بوده است: در کاری که انجام می دهم، بهترین باشم و دوست دارم به این فکر کنم که زمانی بتوانم در تیم های مطرح جهان کار کنم.

● تا به حال چقدر در این زمینه موفق بوده اید؟

موفقیت های بسیار خوبی به دست آورده ام، هم در زمینه های قهرمانی موفق بودم و اینکه همیشه تیم هایی را که هدایت کردم از یک سطح پایین به سطح بالا آورده ام. چند سال پیش مربی یک تیمی بودم که در آخر جدول قرار داشت اما سال بعدش موفق شدم با همان تیم به فینال مسابقات راه یابم. همیشه به این فکر می کنم که باید از همه سخت تر کار کنم تا نتیجه بهتری به دست آورم.

● مربیگری سخت تر است یا بازی؟

هر کدام سختی خاص خودش را دارد اما در مربیگری نسبت به فیزیک مناسب بدن دغدغه ای وجود ندارد. مربی از لحاظ فکری درگیری های فراوانی دارد. مربی باید نگران کل تیم باشد، هم افرادی که در زمین هستند و هم چند نفری که روی نیمکت نشسته اند. یک مربی باید به همه فکر کند اما یک بازیکن تنها به خودش فکر می کند.

● مهمترین ویژگی که یک مربی موفق و حرفه ای باید داشته باشد، چیست؟

بازیکنان باید به وی اطمینان داشته باشند و مربی باید صادقانه با بازیکنان خود رفتار کند. اگر بازیکن مربی خود را قبول داشته و به وی اعتماد کامل داشته باشد، در زمین عملکرد مطلوبی خواهد داشت. ارتباط مربی با بازیکن خیلی مهم است، بازیکن باید به مربی ایمان داشته باشد.

● ارتباط بین مربی و بازیکن را در ایران چگونه می بینید؟

در فوتبال فعلی برنامه هایی وجود دارد که مرتبط با فوتبال نیست. مثلاً بازیکنان در یک تیم با یک مربی خوب هستند و با دیگری ارتباطی ندارند. در تیم های مطرح ایران اختلافات بزرگی در کادر فنی تیم ها وجود دارد. کادر فنی باید طرز فکر مشترکی داشته باشد. ممکن است که در داخل نظرات گوناگونی وجود داشته باشد اما وقتی در خارج یا مطبوعات صحبت می شود، باید گروه را مد نظر قرار داد. به خاطر همین مسائل است که در فوتبال ایران حواشی وجود دارد و به فوتبال ضرر می رساند.

● تحصیلات تا چه اندازه می تواند به پیشرفت کار یک بازیکن کمک کند؟

تاثیر فراوانی دارد به این دلیل که اگر بازیکن تحصیل کرده باشد، یک سری موارد را خواهد دانست. بسیاری از بازیکنان ایران در رشته تربیت بدنی تحصیل کرده اند و این نقش بسیار زیادی در تمرینات فیزیکی آنها خواهد داشت.

بقیه در صفحه ۶۱

پند ● موفقیت تصادفی به وجود نمی آید.

دون فابیو

رمز موفقیت من، گذشت است

نیلوفر یوسفی

حتی اگر فوتبال دوست هم نباشید، حتماً اسم فابیو کاپلو به گوش شما خورده است. مربی مطرحی که مجله معروف چهار چهار دو، وی را به عنوان بهترین مربی از بین ۱۵۰ مربی برتر جهان انتخاب کرده است. ممکن است روش کار کاپلو را نپسندید اما وی همیشه نتیجه می گیرد. شما را به خواندن مصاحبه جذاب وی دعوت می کنیم.

بیشتر از ۱۵ سال است که پیروزی های باورنکردنی را تجربه کرده اید. فکر می کنید رمز موفقیت شما چیست؟

خوب شما هر کجا که باشید باید خودتان را متقاعد کنید که با تواضع و گذشت کار کنید. به عنوان یک مربی باید به هر کدام از بازیکنانتان از نزدیک نگاه کرده و او را تجزیه و تحلیل کنید و بدانید که چطور می شود از هر نفر، بهترین بازی را بیرون کشید. حالا چطور می شود اینکار را انجام داد؟ با کشف شیوه جدید بازی، یک سیستم جدید که به هر بازیکن اجازه می دهد تا بهترین باشد. حتی می توان از آنها خواهش کرد تا بهترین بازیشان را برای شما انجام دهند. بازیکنان زمانی که به یک کار سخت دعوت شده اند، مجبورند که همه چیز را بپذیرند.

شما مربی جدی به نظر می رسید...

بله! شما اجازه خندیدن و جوک گفتن را دارید اما وقت کار باید جدی باشید. مردم می گویند من با همسر و بچه هایم مشکل دارم، خوب همه ما مشکلاتی داریم چراکه مجبوریم اینجا کار کنیم. شما باید به عنوان یک مربی این مشکلات را درک کنید. در اتاق من همیشه به روی بازیکنانم باز است ولی زمان کار جدی هستم. چیزی که از همه بازیکنانم می خواهم این است که جدی باشند، به خوبی گوش دهند و چیزهایی که از آنها می خواهیم را درون زمین اجرا کنند.

شما شیوه مخصوصی به نام «روش کاپلویی» دارید. آیا با رفتن به باشگاههای متفاوت این شیوه را عوض می کنید؟

بله، همیشه. این تعویض حتمی است. هر باشگاهی با دیگری متفاوت است. محیط، شرایط آب و هوا و بازیکنان متفاوت هستند. شما حتماً روش هایی را می دانید که منجر به پیروزی می شوند اما باید به روش های باشگاه احترام بگذارید، یعنی سلیقه های شخصی شما باید در غالب باشگاه شکل بگیرد. شما باید بدانید که کجا هستید و خودتان را با اطراف هماهنگ کنید. این یک فلسفه نیست، یک حقیقت است.

تفاوت عمده باشگاههایی که مربی گری کرده اید، چه بوده است؟

یوونتوس مثل یک دستگاه است. هر کاری از یک راه مطمئن انجام می گیرد و هر کسی دقیقاً می داند چه کاری انجام می دهد (در حالی که شکلک در می آورد، ادامه می دهد) بنگ! بنگ! بنگ! مثل خط تولید یک کارخانه خودروسازی. شما باید خودروی خوبی طراحی کنید تا بتوانید آنرا خوب بفروشید. در فوتبال هم باید طرح خوبی داشته باشید و زمانی که بازیکنان متفاوتی دارید باید طرح های متفاوتی داشته باشید. **رم** برخلاف **میلان** و **یوونتوس** باشگاهی است که عادت ندارد همیشه پیروز شود، پس باید سخت کار کنید! در باشگاه رم تعادل وجود ندارد!

میلان و مادرید؟

در میلان همیشه یک آرزو و انتظار وجود دارد. هر بازیکنی در آرزوی بهترین بودن است! مادرید هم سال بسیار بدی را تجربه کرد. من باید همه آنها را در گروه بازیکنان چابک و فرز متحد می کردم. وقتی گروه شما خوب نباشد، در هیچ جایی موفق نخواهید شد.

با توجه به اینکه مادرید تا سه سال قبل از اینکه شما به آنجا بروید، هیچ موفقیتی کسب نکرده بود، به نظر می رسید که باشگاه در حال از هم پاشیدن است. چه طور بازیکنان را متقاعد کردید که متحد باشند؟

بعد از باخت در بازی «سلتا» من گفتم که ما خوشحالیم! چرا؟ به این دلیل که من تیمم را دوست دارم. باخت خیلی مهم نبود! می توانستیم از اول شروع کنیم. من تلاش تیم را در نبرد برای پیروزی دیدم! هر تیمی احتمال دارد که ببازد زیرا زمانی که توپ شوت می شود یا به درون دروازه می رود یا نمی رود!

چه طور به چنین موقعیتی رسیدید؟

با کار، صحبت و بحث کردن در مورد همه چیز! من نمی گویم که بازیکنان مانند آدم آهنی باشند اما همه باید بدانند که برای چه اینجا هستند! ما چند ساعت در روز کار می کنیم؟ ۲-۳ ساعت؟ این که زیاد نیست، هست؟ پس وقت کار باید جدی باشیم. منظورم این است که همه ما یعنی بازیکنان، دکترها، فیزیوتراپیست ها و دست اندرکاران باشگاه باید حرفه ای عمل کنیم.

بهترین لحظه ورزشی شما، چه زمانی بود؟

بردن لیگ با **رم** واقعاً یک پیروزی بزرگ بود. زمانی که به رم رفتم، این باشگاه یک تیم واقعی نبود. هر کس کار خودش را انجام می داد و مجبور شدم هر نفر را سر جای واقعی خودش قرار دهم و مدیریت من کار خودش را کرد!

چرا این موفقیت تا این اندازه برای شما مهم بود؟

به دلیل اینکه کار مهمی انجام دادیم. واقعاً خوش شانس بودم که برای این کار انتخاب شدم و آزادی عمل داشتم. برای رسیدن به موفقیت چوب جادویی نداشتم ولی توانستم از هر بازیکن بهترین بازی را بیرون بکشم!

فوتبال در ۱۲ سال اخیر تغییرات فراوانی داشته است. آیا روش شما نیز تغییر کرده است؟

فوتبال مانند محیط پیرامون ما همیشه در حال تغییر است. سرمایه گذارها، فروشنده ها و خیلی چیزهای دیگر ممکن است کار فوتبال را سخت تر کنند. اما ایده من با زمان تغییر نمی کند بلکه با تغییر بازیکنانم عوض می شود.

اما بازیکنان همیشه آنطور که توقع دارید، نیستند...

دقیقاً! وقتی به باشگاهی می روید، شرایط با همه چیزهایی که در مورد آن باشگاه در روزنامه ها و خبرگزاری ها خوانده بودید، فرق می کند.

چه طور می توانید به ذهن بازیکنانتان دست پیدا کنید؟ با آنها دوست می شوید؟

نه! من نقش متفاوتی ایفاء می کنم. یک فوتبالیست به خودش فکر می کند اما من باید به ۲۵ نفر فکر کنم!

پس این حرف حقیقت دارد که فوتبالیست ها خودخواه هستند؟

البته که درست است! اغلب آنها خودخواهند! حرفه من این است که با همه آنها سر و کار داشته و بین ۱۱ تا ۱۸ نفر آنها را انتخاب کنم. ولی وظیفه آنها تنها فکر کردن به خودشان است. زمانی که بنابه دلایلی بازیکنی را برای یک بازی انتخاب نمی کنم، فکر می کند که با او دشمن هستم! به همین دلیل نمی توانم با بازیکنان دوست باشم! باید بازیکنان را متقاعد کنم که متحد باشند و به آنها بفهمانم که برای یک تیم و یک پیراهن می جنگند و باید بدانند که به باشگاهشان مدیون هستند.

آیا برخورد شما با همه بازیکنان به یک صورت است؟

به هیچ وجه! در برخی موارد مانند احترام گذاشتن و تقاضا برای بازی بهتر، باید با همه بازیکنان یکسان برخورد کنید اما در بقیه زمینه ها نمی توانم با آنها به یک صورت برخورد کنم چراکه همه افراد به یک رفتار پاسخ مشابهی نمی دهند. ■

سهمیه قایقرانی المپیک

هما حسینی در سنگین وزن یک نفره به همراه قایقرانان میانمار، قزاقستان، کره جنوبی، هنگ کنگ و ویتنام برای رسیدن به موفقیت پارو زد و در رده چهارم قرار گرفت و سهمیه المپیک را کسب کرد. همچنین محسن شادی در مرحله نهایی سنگین وزن یک نفره در مصاف با قایقرانان هند، ازبکستان، چین تایپه، چین و هنگ کنگ موفق به کسب مدال برنز شد، این در حالی بود که نفر اول «رانگ لیانگ» از چین عنوان نخست جهان را یدک می کشید.

تیم ملی وزنه برداری در ژاپن نایب قهرمان شد

تیم ملی وزنه برداری ایران با کسب ۶ مدل طلا، ۳ نقره و ۲ برنز در رده بندی مدالی به عنوان نایب قهرمانی رقابت های قهرمانی آسیا دست یافت.

تیم ملی وزنه برداری چین با کسب ۱۲ مدال طلا، ۶ نقره و ۲ برنز عنوان قهرمانی سی و نهمین دوره رقابت‌های وزنه برداری قهرمانی بزرگسالان آسیا را در شهر کانازاوای ژاپن از آن خود کرد.

۳ ورزشکار دوپینگی معرفی شدند

۳ ورزشکار کشورمان که تست دوپینگ آنها در آخرین نتایج ارسالی از سوی آزمایشگاه کلن آلمان مثبت اعلام شده بود، معرفی شدند و به زودی حکم تعلیقی برای آنها صادر می شود. بر این اساس در بین کشتی گیران، نتیجه تست دوپینگ «عباس نوری» مثبت اعلام شده است. این کشتی گیر قمی در وزن ۹۶ کیلو گرم در پیکارهای جام یادگار امام (دهه دوم بهمن ماه سال ۸۶) شرکت کرده بود. همچنین «عباس لیموچی» و «مهدی یارعلی» ورزشکاران پرورش اندام هستند که متهم به استفاده از مواد نیروزا شده اند.

حریفان تیم ملی بسکتبال ایران در المپیک پکن مشخص شدند

با انجام مراسم قرعه کشی مسابقه‌های بسکتبال بازیهای المپیک ۲۰۰۸ پکن، حریفان تیم ملی بسکتبال ایران در این بازیها مشخص شدند. در مراسم قرعه کشی که در شهر پکن انجام شد، تیم های ملی بسکتبال ایران، لیتوانی، آرژانتین، روسیه و استرالیا در گروه آ به رقابت می پردازند. همچنین در گروه ب، تیم های چین، آنگولا، اسپانیا و آمریکا قرار گرفته اند. قرار است پس از برگزاری مسابقاتی که در شهرهای آتن و مادرید در ماه جولای آینده برگزار می شود، سرنوشت سه تیم دیگر که جواز حضور در رقابت های المپیک را کسب می کنند، مشخص شود. یادآور می شود، مسابقات بسکتبال بازیهای المپیک ۲۰۰۸ پکن از روز ۱۰ ماه اوت (دو روز پس از آئین افتتاحیه بازیهای المپیک) آغاز می شود.

فسخ قرارداد به خاطر هپاتیت «ب»

نتیجه آزمایش به عمل آمده از مربی خارجی فعال در ژیمناستیک کشورمان نشان دهنده ابتلاوی به بیماری هپاتیت «ب» است و همین موضوع ابهاماتی را در مورد ادامه فعالیت این مربی با فدراسیون مربوطه ایجاد کرده است. زمانی که دو سال پیش بازیکن آفریقایی تیم فوتبال سرخپوشان دلوار افزار به دلیل ابتلا به بیماری «ایدز» در ایران جان خود را از دست داد، فدراسیون پزشکی ورزشی کشورمان به عنوان تنها متولی تایید سلامت تمام ورزشکاران و مربیان داخلی و خارجی معرفی شد تا دیگر ورزش کشورمان شاهد بروز اتفاقات این چنینی نباشد.

مایکل شوماخر در چین

قهرمان اتومبیلرانی سابق آلمان همراه خانواده خود در المپیک چین شرکت می کند. بزرگترین رویداد ورزشی جهان بهانه‌ای برای گرد هم آمدن چهره های صاحب نام رشته های مختلف است. در همین راستا، مایکل شوماخر نیز همزمان با این بازی ها راهی چین می شود. او تصمیم دارد همراه خانواده‌اش راهی این کشور شود تا علاوه بر بازدید از جاذبه های توریستی، بازی های المپیک را نیز تماشا کند. شوماخر که از طرفداران بایرن مونیخ آلمان است، تماشای مسابقات فوتبال را به عنوان علت اصلی سفر خود اعلام کرده است.

ایران، دوستت دارم

بقیه از صفحه ۵۹

● بسیاری از بازیکنان فوتبال ایران بعد از اینکه در اوج قرار گرفتند به تحصیل روی آورده اند، پس نمی توان به صرافت نقش تحصیلات در کار آنها را مهم دانست؟

تحصیلات به تنهایی کافی نیست اما به بازیکنان کمک فراوانی می کند. بازیکنی که در اوج قرار دارد اگر تحصیل کرده باشد، نگاه متفاوتی به همه چیز خواهد داشت اما هر دو را در کنار هم انجام دادن، بسیار مشکل است. وقتی بازیکن حرفه ای باشد، تحصیل کردن برایش بسیار دشوار می شود چرا که تمام تمرکز بازیکن باید روی تحصیل باشد و این به بازی وی ضرر می رساند.

● شرایط ورزشگاه های ایران را به چه صورت می بینید؟

از سالهای پیش بسیار بهتر شده است، البته هنوز به اندازه کافی تجهیزات ندارند و به عنوان مثال تیم فوتبال استقلال که یکی از بهترین و بزرگترین تیم های فوتبال ایران است، زمین تمرین ندارد. چنین مسئله ای در هیچ کجای جهان دیده نمی شود.

● امید نمازی منهای چه چیزی، هیچی نیست؟

امید نمازی بدون خانواده اش هیچی نیست، چون برای آنها ارزش فراوانی قائل است.

● اگر دری به درون امید نمازی باز کنیم، با اولین چیزی که مواجه می شویم چیست؟

صادق بودن.

● صداقت داشتن در کار مربیگری، چقدر به شما کمک کرده است؟

بسیار زیاد، وقتی یک بازیکن بداند شما انسان صادقی هستید خیلی با شما ارتباط برقرار می کند و همکاری فراوانی با شما خواهد داشت.

● مردم ایران انسان های صادقی هستند؟

چون من سالها از ایران دور بودم، درست نمی دانم که مانند گذشته هنوز هم صادق هستند یا خیر؟!

● تشکر همیشگی شما از کیست؟

از پدرم، چون وی تلاش فراوانی کرد تا من و برادرم خوب بزرگ شویم. من همیشه و در هر شرایطی مدیون پدرم هستم.

● دوست دارید تیتر مصاحبه شما چه باشد؟

سوال بسیار سختی پرسید (با خنده می گوید) یک مصاحبه خوب باید سوالات سخت هم داشته باشد. با اینکه سالها از ایران دور بودم، عاشق ایران هستم و وطنم را دوست دارم. دوست دارم تیتر مصاحبه ام عشق به وطن باشد.

● جمله پایانی...

دوست دارم کمکی برای فوتبال ایران باشم، چه در داخل ایران و چه در جاهای دور...

غیر ممکن وجود ندارد. ● دیوید بکهام

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

دلبرک

محسن اشتیاقی

پاسخ نداد دلبرکم چون موبایل خویش
دریافتم دوباره گرفته‌ست دست پیش
دارم خبر که همره یک پیرمرد چاق
با بنز رفته تا درکه، با قر و قمیش
چون‌که نداشت گوشی من فونت فارسی
پیغامکی براش نوشتم به فینگیلیش
اس.ام.اسی چنان، که بفهمد: خبر رسید
پاسخ رسید: دلبر قبلی! مشو سریش
گفته‌است حجره دارد و خرجم کند مدام
این هم اشانتیون که فرستادتم به کیش
گفتم: چگونه می‌دهی‌اش برتری به من
گولش مخور که باشدت این نوشِ قبلِ نیش
"خر جمع می‌کند" به تو گفته‌ست، ساده‌لوح!
ترجیح می‌دهی ز چه بیگانه را به خویش؟
دارد سه تا ضعیفه و پوزش از این کلام
این گونه می‌کنی تو بر آن زند گیت جیش!
آن‌هم چه لعبتی! کر پیری که مردنی است
او را دو در نموده و برگرد مثل پیش
نشنیده‌ای نصیحت شیخ اجل، که گفت:
آن پیرمرد می‌کند آخر دل تو ریش؟
فرقی است بین پیر و جوان که نگفتنی است
پاسخ نوشت دلبرکم: ایش!...ایش!...ایش!
آخر دلم به چی تو خوش باشد ای هویج؟!
وضعت بود درام، نه، بدتر: قاراشمیش
مالی نداشتی تو و اکنون که مانده است
رو دست من اجاره و صد جور قبض و فیش
دنبال ناجی‌ام من و اینکاره نیستی
یعنی که: "اَلْغَریقْ، یَتَچَسَّبَ(!) الْحَشیشْ"
اما تو چی؟ که از کفت آبی نمی چکد
کشتی مرا ولی نخریدی برام دیش
تخم دو زرده‌ای که نکردی برای من
من عشق پول هستم و هرکس که داد بیش
هرجور هم محاسبه کردم سر از تو بود
از جیب او بگیر و برو تا سبیل و ریش
زینجا به بعد حرف طرف سانسور شده
ازبس که بود باطل و ایضاً خلاف کیش
ما مانده‌ایم در کف یک میش و مانده‌ام
یارو چطور رفته سراغ چهارمیش؟!

بی‌چشم و رو!

علیرضا رعیت ـ دامغان

اگرچه گفت به من درد توست سوسولی
دلیل اصلی‌اش این بود: درد بی‌پولی
چقدر بد شدم و چند بار خر گشتم
چه بی‌ملاحظه از من گرفت او کولی
و آخرین کلماتش هنوز یادم هست
چه بی‌حیا پسر کودنی، عجب غولی!
بله درست شنیدید، فحش هم می‌داد
«...» گفت پس از آن چقدر گاگولی!(۱)
آهای دختر بی‌چشم و رو! کجا رفتی؟
تو در مقابل آقای عشق مسؤولی!

۱ـ شرمنده که فحش اولی را به صورت «سه‌نقطه» آوردم. به هر حال پاره‌ای از دخترهای امروزی گاهی مواقع ممکن است حرفهایی بزنند که نقلش خوب نیست. قبح‌زدایی می‌شود!

در حاشیه تبلیغات شهری انتخابات

چسباندن

اسدالله فهندژ سعدی

باز تبلیغات شد باری دگر چسبانده‌اند
عکسهایی را به هر دیوار و در چسبانده‌اند
از زمین و آسمان کاغذ ببارد چون بلا
چشم تا برهم زنی بر دور و بر چسبانده‌اند
کار افرادی شده این روزها چسباندنی
گرچه افرادی دگر شب تا سحر چسبانده‌اند
جای خالی نیست دیگر بر در و دیوار شهر
هر کجا افتد به ذهن هر بشر چسبانده‌اند
در میان کوچه‌های تنگ و تار و بی‌عبور
بین هر کوی و محله یا گذر چسبانده‌اند
روی ماشین، روی گاری، روی فرغون، روی چرخ
روی قالپاق ژیانی بی‌فنر چسبانده‌اند
هم درون سردخانه، هم به روی آمبولانس
یا که بر تابوت و تخت مرده بر چسبانده‌اند
بر در غسالخانه، روی سنگ مرده‌شوی
روی قبر مرده بی‌دردسر چسبانده‌اند
روی تشت و روی جعبه، روی خمره، روی مشک
روی سنگ و شیشه و تیغ و تبر چسبانده‌اند
روی کارتن‌های شلغم یا چغندر یا پیاز
روی گونی زرشک و یا شکر چسبانده‌اند
روی پاتیل هلیم و روی دیگ کلّه پز
یا به روی کوله‌بار پیله‌ور چسبانده‌اند
توی پارکی هم بدیدم عکس یک کاندیده را
پشت یک شخصی که خوابیده دمر چسبانده‌اند
جای آنکه مشکل بیچاره‌ای را حل کنند
پولشان را کرده کاغذ بی‌ثمر چسبانده‌اند
صبح لرزیدم به خود از ترس دیدم روی در
عکس شخصی با سبیل و با تشر چسبانده‌اند
همسرم گفتا «فهندژ»، از خودت غافل نشو
ورنه می‌بینی به پشتت بی‌خبر چسبانده‌اند!

کم و زیاد

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

هرکجا می‌نگری هست گرفتار زیاد
زندگانی شده، چون مشکل و دشوار زیاد
مرد میدان عمل هست اگر که کمیاب
لاف زن هست ولی البته بسیار زیاد
ای بسا گرگ صفت کاو به لباس میش است
نیست جای عجب ار گشته ریاکار زیاد
ای بسا آدم بدباطن و موذی که بُوَد
ظاهرش خوش خط و هم خال چنان مار زیاد
آدم صادق و دلسوز گر این دوره کم است
دارد ابلیس به هر خطّه هوادار زیاد
می‌نمایند تقلّب به دو صد شیوه و فن
چون که از بهر تقلّب شده ابزار زیاد
عجبی نیست اگر کس نشناسد یارش
چون نشسته است بزک بر رُخ دلدار زیاد
تا به سرمنزل مقصود رسد کاندیدا
می‌دهد وعده به خورد من و سرکار زیاد
«به عمل کار برآید به سخندانی نیست»
«سعدی» این نکته نکو گفت به اشعار زیاد
شکم هیچ کسی سیر نشد با وعده
گوش ما پُر شده هرچند ز گفتار زیاد
به یقین ماحصل سوءمدیریت هست
که بدین سان شده اوضاع اسفبار زیاد
گر که در جامعه‌ای عدل و عدالت نَبُوَد
ای بسا دزد شده قافله‌سالار زیاد
چیست این میز ریاست که چنین بر سر آن
جنگ و دعواست و هرکس بزند جار زیاد
مهربانی و صفا، صلح چه عیبی دارد
که جهان گشته چنین عرصه پیکار زیاد
آفریده است خدا گر که بشر را آزاد
ز چه دورش بکشند این همه دیوار زیاد
هیچگه بار کج ای دوست به مقصد نرسد
من بر این گفت و سخن می‌کنم اصرار زیاد!

مادرزن

مهدی جهانبخش ـ رفسنجان

شبی بنده دهانم را نبستم
دل مادرزن خود را شکستم
به او گفتم، تو وراجی و پرحرف
نرنجی جان مادر زن ز دستم
دو روز و شب سؤال از بنده میکرد
بگو: کی گفته من پرحرف هستم
زنم هم رفته و پیغام داده
اگر دیگر بیایم چون تو پستم
نیامد تا بلند اقرار کردم
غلط کردم نمک دان را شکستم
من از امروز جز ذات خداوند
فقط مادر زنم را می‌پرستم

هفته بعد شما

از:دکتر نوید خداداوست

فروردین

روزهای خاصی را پیش رو دارید که امیدوارم تیز و فرز عمل کنید و نخواهید جلوی جریانات زندگی را با بهانه بگیرید و یا خواسته‌ها را روی هم انباشته کنید، تا ایجاد مانع حداقل برای خوشبختی خود نکرده باشید و بتوانید سهم خود را از زندگی به نحو احسن بگیرید و البته در این میان از وظایف خود نیز غافل نشوید که بتوانید تعادل خوبی بین عشق و زندگی برقرار کنید که در این صورت به شکل معجزه‌آسا گشایشی در کار خود خواهید داشت که امیدوارم این حرف‌ها را جدی بگیرید.

در مورد خواسته‌های شما که از خداوند منان دارید هم باید بگویم که خداوند همیشه می‌گوید: «از شما حرکت از من برکت.»

اردیبهشت

خوب است بدانید که آسمان زندگی شما مثل همیشه آبی بوده «و امنیت برقرار است» و این را نیز بدانید که آینده به کسانی تعلق دارد که موانع و اشکالات را قبل از این که آشکار شوند تشخیص بدهند، پس نظم تان را در کلیه امور بیشتر کنید و از وسوسه‌ها به دور باشید چرا که تکیه بر عذر و بهانه شما را از اصل زندگی دور می‌کند.

دوست خوبم! فرصتهای خوب زندگیتان را کشف کرده‌اید و در تنهایی خود به آنها اعتراف می‌کنید اما من فکر می‌کنم هنوز غافل هستید که لحظه‌های از دست رفته قابل برگشت نمی‌باشند و نکته پایانی این که این روزها شروع خوبی دارید که این یعنی جوانه زدن برکت و شادی کامل برای شما!

خرداد

دوست خوبم! از قدرت جادویی اتصال به حضرت دوست غافل نشوید و باور کنید که «با تکیه به او» می‌توانید با آرامش خاطر پیش روید و به بهترین نتیجه برسید، ولی نمی‌دانم چرا طفره می‌روید و گویی می‌خواهید خودتان را گول بزنید! هیچ پیدا نیست چرا مرتباً به خودتان می‌گویید که کسی شما را درک نمی‌کند، ولی من گوشزد می‌کنم قبل از دیگران به خودتان بگویید که شما چقدر دیگران را و یا مسائل شان را درک می‌کنید؟ پس سعی کنید که انتظار معقول از اطرافیان داشته باشید، تا باعث بروز زیاده‌خواهی در رفتار خود نشوید.

در ضمن در این هفته شما حق انتخاب دارید و می‌توانید تعیین‌کننده باشید پس تردید را کنار بگذارید که ممکن است دیر شود.

تیر

به طرز عجیبی دلخور از اطرافیان هستید و می‌گویید فقط نفع خودشان را در نظر دارند و برای کسب موفقیت در تلاش‌اند در حالی که خود شما نیز اینگونه عمل می‌کنید و این حق هر کسی است که برای کسب موفقیت خود و اعضاء خانواده تلاش کند، پس بهتر است قضاوت منطقی داشته باشید و به پیشنهادی منطقی که به شما شده بیشتر فکر کنید که برای شما فواید بسیاری دارد. صدای پای دوستی را می‌شنوید که بهتر است او را دریابید که برای شما آرامش را به همراه خواهد آورد و این یعنی «تلاش برای جبران گذشته».

در ضمن این روزها زمان مناسبی است که افکارتان را دسته‌بندی کنید و جهت آن را مشخص سازید که این از ضروری‌ترین‌ها می‌باشد.

مرداد

دوست خوبم اولین توصیه من به شما دنبال کردن هدف‌های معنوی است که می‌تواند تحول بزرگی در زندگیتان ایجاد کند و با این کار دلبستگی‌های جدیدی برای خود دست و پا می‌کنید که این می‌تواند برای تولدی دوباره باشد و براحتی شما را وارد مرحله جدید و زیبایی از زندگی کند که البته آرزوهای شما را هم در پی خواهد داشت.

به خوبی پیدا است که «وانمود می‌کنید بسیار خوشحالید» و اوضاع بر وفق مراد است و در عین حال خودتان را کاملاً در اختیار سرنوشت قرار داده‌اید، در حالی که با کمی اراده می‌توانید از بسیاری از این موانع بپرید، بال بزنید و کودک درونتان را راضی نگه دارید و با او به زبان مادری سخن بگویید.

شهریور

مهمترین خواهش من از شما این است که گذشته را با تمامی خوب و بدش به گذشته بسپارید و به آینده و روزهای خوبی که پیش رو دارید فکر کنید چرا که شما با پشتکاری که دارید می‌توانید با موفقیت و در یک لحظه جبران سالها را کرده باشید. همانطور که می‌دانید بیان حق سخت و تلخ است و به همین دلیل لازم است که شما آن را با شیرین زبانی و شوخ طبعی مؤدبانه مطرح سازید تا بتوانید به نتیجه مطلوب برسید.

در مورد دلخوری از خودتان هم باید بگویم که رضایت همان «بهره‌وری از امکانات موجود است» که شما آن را به بهترین شکل انجام داده‌اید. پس دلخوری برای چیست؟

مهر

دوست عزیزم بدست آوردن پول برای رفع نیازهای‌مان خوب است، اما تشنه ثروت بودن مخرب، پس آرام و صبور باشید و به امکانات خود دلشاد و نگویید دستتان نمک ندارد، چرا که همگان قدر و منزلت شما را می‌دانند و از صمیم قلب ممنون و سپاسگزار شمایند و این خواسته شما یعنی زیاده‌خواهی. امکان پرداختن به موضوعی برای شما وجود دارد که می‌تواند مسائل و تغییرات خوبی به همراه داشته باشد. به شرط اینکه مشکل بر «سردوراهی» بودن خود را حل کنید که من توصیه می‌کنم مشورت را در برنامه کاری خود بگنجانید و اعضاء خانواده را دریابید که بیشتر از گذشته از شما انتظار دارند.

آبان

معلوم نیست چرا گاهی اوقات مثل یک کودک رفتار می‌کنید و کاملاً خود واقعی تان را به دست فراموشی می‌سپارید در حالی که در این حال و احوال حضرت دوست به دنبال برآورده کردن خواسته‌های شماست و این کار را بسیار سریع و خوشایند می‌کند، پس شما نیز چشم تان را رو به واقعیتها باز بگذارید تا صدای خنده آشنای دلتان را بشنوید که می‌تواند چاره‌ای برای تمامی اجبارهایی باشد که آنها را پذیرفته‌اید.

دوست خوبم! این روزها «همه چیز خوب پیش خواهد رفت» به شرطی که بجای منت به گردن گرفتن تمام مشکلات به گفتگوی منطقی بنشیند و وجود دلخوری را نشانه کم‌محلی ندانید. که شما همیشه برای هم از بهترین‌ها می‌باشید.

آذر

در این هفته لازم است که دقت کنید و احساس غریبی و بیگانگی بین خود و اطرافیان را دور بریزید و آنچه موجود است را با درایت حل کنید چون مسائل ریز و کوچکی وجود دارد که در صورت انباشته شدن می‌تواند شما را دچار بحرانی بزرگ کند.

در مورد احساساتی که دارید و دلخورید هم باید بگویم که بیشتر آنها را مورد بررسی دقیق انجام دهید و سوء تفاهم‌ها را بزدایید و برای رفع آنها «دست به انتقام نزنید» و خشم خود را تحت کنترل درآورید. پیرامون مشکلات موجود اقتصادی هم باید بگویم که بهتر است پایتان را به اندازه گلیم‌تان دراز کنید. چون این مشکلات را همه دارند.

دی

کاش به این باور برسید که «لذت‌های بزرگ در دلخوشی‌های کوچک هستند» که روزمرگی آنها را کم رنگ کرده و لازم است که شما با یک گردگیری دوباره آنها را تازه کنید و روح تازگی و نشاط را به خود و زندگی ببخشید و خود را آماده میهمان عزیزی کنید که بسیار ارزشمند است.

در مورد دوستی که او را متهم به خسیس بودن می‌کنید باید بگویم بجای طعنه زدن و شکایت بهتر است او را و وضعیت مالی و وجودیش را درک کنید که جز شما کسی را ندارد.

نکته پایانی هم این که دقت کنید تا خدای نکرده جملاتی بر زبان جاری نسازید که نتوانید آن را جبران کنید.

بهمن

با افتخار گوشزد می‌کنم که نجابت شما خاص و زبانزد می‌باشد و این گوهر گرانبهایی است که باید در حفظ آن نهایت تلاش خود را داشته باشید.

دوست خوبم! می‌دانم که هنر و مهارتهای شما بسیار است و می‌تواند وضعیت مالی شما را دگرگون کنید و از آن به نحو احسن سود ببرید اما کاش «بجای ایرادگیری اقدام کنید».

در مورد ولخرجی هایی که دارید هم من توصیه می‌کنم هرچه زودتر اقدام کنید، چرا که بزودی به مبلغی برای سرمایه‌گذاری نیاز خواهید داشت.

پیرامون نگرانیهای پنهان شما هم باید بگویم که شانس با شما مثل همیشه یار است.

اسفند

در این روزها پیشنهاد کاری خواهید داشت که بهتر است با دقت اعلام نظر کنید و برای قضاوت نیز نهایت انصاف را به کار ببندید.

در مورد مسائلی که با آن دست به گریبان هستید اگر به دنبال فرشته نجاتی می‌گردید آن فرشته خودتان هستید و جز شما هیچ کس از عهده این امر بر نمی‌آید، پس امروز و فردا نکنید و شروع کنید که دارد دیر می‌شود.

در مورد مسائلی که اخیراً شما را با مشکل مواجه می‌کند باید گوشزد کنم، خودتان هم به این نتیجه رسیده‌اید که ره صدساله را نمی‌شود یک شبه طی کرد، ولی نمی‌دانم چرا دست‌بردار نمی‌باشید.

دوست خوبم! نخواهید «تجربیات تلخ را تلخ‌تر تجربه کنید».

راه گریز را پیش از ستیز باید جست ●ناپلئون

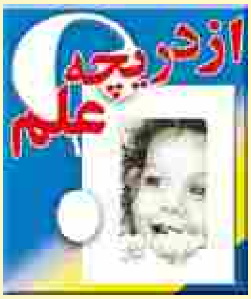

سپهر صفادار

ارتباط تلفنی حشرات

بوم شناسان هلندی کشف کرده‌اند که حشرات گیاه خواری که در زیر یا روی زمین زندگی می کنند، می توانند با استفاده از گیاهان بعنوان تلفن، با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.

به گزارش **ساینس دیلی** حشرات زیرزمینی، از طریق برگهای گیاهان سیگنال‌های هشداردهنده شیمیایی منتشر می کنند و با این روش به حشرات روی زمینی هشدار می دهند این گیاه اشغال شده است.

روکسنا سولر و همکارانش می گویند حشرات روی زمینی برگ خوار، گیاهانی را ترجیح می دهند که توسط حشرات ریشه خوار زیرزمینی اشغال نشده باشند.

حشرات زیر زمینی از طریق برگ‌های گیاهان سیگنال‌های شیمیایی منتشر می کنند که به حشرات روی زمینی در مورد حضور آنها هشدار می دهد.

این پیغام دهی، حشرات موجود در دو فضای مختلف را قادر می سازد تا از دیگری دوری کنند، این شیوه موجب می شود آنها بطور غیر عمدی برای یک گیاه مبارزه نکنند.

کوری، خداحافظ!

دانشمندان برای اولین بار از تکنیک ژن درمانی برای اصلاح دید در بیمارانی که مبتلا به نوع نادری از کم بینایی پیشرفته می‌باشند، استفاده کردند.

آزمایشات بر روی ۴ نفر از ۶ بیمار جوانی که تحت درمان قرار گرفتند، نتیجه مثبت داد. دو نفر از داوطلبان که تنها قادر به دیدن حرکات دست بودند، توانستند بعد از چند هفته چند خط از نمودار تست چشم پزشکی را تشخیص دهند.

استیون راس رییس تیم تحقیقاتی **بنیاد مبارزه با نابینایی** در بیمارستان کودکان فیلادلفیا می گوید: این پدیده بسیار خارق العاده خواهد بود.

اگر این موفقیت در تعداد بیشتری از بیماران نیز پاسخگو باشد، این تکنیک پتانسیل بالایی برای از بین بردن نابینایی در دیگر بیماری های موروثی چشم خواهد داشت.

دکتر **جین بنت** یکی از استادان رشته چشم پزشکی در دانشگاه پنسیلوانیا می گوید: این نتایج فوق العاده است و می تواند آغازگر مرحله جدیدی از تحقیقات باشد.

دو تیم از دانشمندان بصورت جداگانه، ژن درمانی را بر روی سه بیمار که مبتلا به نوع کمیابی از بیماری موروثی چشمی بودند، آغاز کردند. این بیماری که درمانی برای آن وجود ندارد، در سنین بسیار کم آشکار شده و باعث اختلال در بینایی و کاهش شدید دید بخصوص در شب می شود و هم اکنون نزدیک به ۲۰۰۰ نفر آمریکایی از این بیماری رنج می برند.

دانشمندان میلیونها ژن یکسان را که سالم بودند به شبکیه در پشت چشم تزریق کردند. یک چشم که کمترین دید را داشت مورد آزمایش قرار گرفت و چشم دیگر جهت مقایسه نگه داشته شد. بعد از درمان، میزان دید و حساسیت به نور هر کدام بصورت دوره‌ای اندازه گیری شد و برای تست تحریک پذیری، از مسیرهای پرپیچ و خم با مانع استفاده شد.

دکتر جین بنت یکی از استادان رشته چشم پزشکی در دانشگاه پنسیلوانیا همراه همسرش دکتر مگویر

هر سه داوطلب شرکت کننده در این درمان، دو زن ۱۹ و ۲۶ ساله و یک مرد ۲۶ ساله، بهبود قابل توجهی در بینایی خود - بخصوص در نورکم - داشتند.

استیون، پسر ۱۸ ساله ای که تحت درمان قرار گرفت، تا قبل از عمل، مسیر پر پیچ و خم مخصوصی که برای تست در نظر گرفته شده بود را در ۷۷ثانیه طی می کرد، اما بعد از آن توانست این مسیر را در نور کم و در طول ۱۴ ثانیه بدون برخورد با موانع طی کند.

تاکنون عوارض جانبی جدی از این آزمایشات گزارش نشده و محققان بر این باورند که ویروس تغییر یافته ای که برای تزریق ژن به داخل شکبیه استفاده شده، به قسمتهای دیگر بدن راه نیافته است. گروه تحقیقاتی امیدوارند که این آزمایشات در بیماران خردسال با عارضه خفیف تر نتیجه بهتری را در پی داشته باشد.

فرازمینی ها ما را از بین می برند؟

استفان هاوکینگ، فیزیکدان و ستاره شناس مشهور، دوشنبه طی یک نشست در دانشگاه جورج واشنگتن اعلام کرد احتمال حیات موجودات بیگانه با نوعی زندگی ابتدایی در جایی از کهکشان ما وجود دارد.

او اضافه می کند: با توجه به وسعت کائنات، بعید به نظر می رسد که کره زمین تنها سیاره قابل زندگی باشد و بشر برای تضمین بقای طولانی مدت خویش باید دست به کاوش فضا بزند. او در مراسم بزرگداشت پنجاهمین سالگرد تاسیس ناسا گفت: در قسمتی از کهکشانی که ما در آن زندگی می کنیم، احتمال وجود موجوداتی با ساختار زیستی ساده است که به نظر نمی آید موجودات هوشمندی باشند.

عدم موفقیت پروژه **جستجو برای موجودات هوشمند غیرزمینی** برای یافتن هرگونه علایمی از تمدن های غیرانسانی، ثابت کرده که چنین موجوداتی تا فاصله ۱۰۰ سال نوری زمین وجود ندارند.

احتمال وجود موجوداتی با زندگی ابتدایی در سیاره ای دیگر، ممکن است خیلی پایین یا حتی بالا باشد، اما بیگانگانی که آنقدر هوشمند هستند تا سیگنالهایی به سمت فضا ارسال کنند، ممکن است قادر به ساختن سلاحهایی باشند که مانند بمب اتم یک تمدن را از بین ببرد. او همچنین اضافه کرد احتمال وجود زندگی بدوی در حال پیشرفت وجود دارد، اما یک زندگی هوشمند بسیار بعید است.

هاوکینگ می گوید: به نظر نمی آید که بیگانگان سیاره ما را دیده باشند. بغیر از گزارشاتی که مربوط به دیدن اشیا، پرنده (مانند بشقاب پرنده) وجود دارد، او می گوید: چرا این اشیا، فقط قابل مشاهده توسط افراد غیر عادی بوده‌اند؟

او همچنین اضافه می کند: انسان برای تضمین حیات خود و دیگر گونه‌ها برای مدتی طولانی، باید در جهت اکتشاف فضا تلاش کند. او کسانی که مخالف کاوشهای فضایی هستند را به کسانی تشبیه می کند که سفر اکتشافی **کریستف کلمب** در اقیانوس آتلانتیک در سال ۱۴۹۲ را هدر دادن پول می دانستند. با این همه، کشف دنیای جدید یعنی قاره آمریکا، تغییر بسیار بزرگی در دنیای قدیم ایجاد کرد و تصور کنید که اکتشاف فضا چگونه خواهد توانست آینده نسل بشر را تغییر دهد و تعیین کند آیا اصلاً آینده‌ای برای ما وجود خواهد داشت؟

هاوکینگ ۶۶ ساله، فیزیکدان نظری و کیهان شناس مشهوری است که از نوعی اختلال عصبی در کنترل ماهیچه هایش رنج می برد. او برای حرکت از ویلچر و برای ارتباط از کامپیوتر کمک می گیرد. او همچنین در نوشتن یک کتاب علمی برای کودکان به نام "کلید جرج برای پی بردن به اسرار کیهان" با دخترش همکاری کرده و هدف او تشویق جوانان برای مطالعه بیشتر درباره علم و تکنولوژی بوده است.

هاوکینگ می گوید: ما در جامعه ای زندگی می کنیم که همه چیز توسط تکنولوژی اداره می شود، اما هنوز تعداد کمی از مردم هستند که به علم روز علاقمندند.

نسل بشر برای حفظ حیات باید جسارت زندگی کردن در جایی را که قبلاً کسی به آن راه نیافته داشته باشد.

پیام های رایگان

احمد جان و خواهر عزیزم معصومه خانم ۲۴اردیبهشت سالروزازدواجتان مبارک، باآرزوی خوشبختی **دوستدار شما حسین**

مجید جان، محبت را در پاکی نگاهت معنا کردم و صداقت را در وجود مهربانت تولدت را در صد بهار دیگر هم تبریک می گویم

فهیمه - تهران

جناب آقای مجید گودرزی سالروز تولدت در بیست و سوم اردیبهشت مبارکباد به اندازه تمام ستاره‌های آسمان دوستت دارم

از طرف عموحسین

پدر، تو خاموشی خونه خاموشه، شب آشفته، گل خاموشه، بخواب که امشب، پشت این روزن، شب کمین کرده روبروی من، تب آلوده تلخ بی کوکب، شب شب غربت، شب هم امشب **سمانه شاه‌نظری**

همسر خوب و مهربانم، قصر کوچک قلبم را برای آمدنت به نامت کردم

فاطمه شریفی - تهران

معلم عزیزم آقای احمدی‌فر، بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنم و از صمیم قلب روزت را تبریک می گویم

سعید ارجمندزاده - اصفهان

ایمانه جانم و آقا احسان، آسمان آبی قلبتان آفتابی، وجود پاکتان پرمهر و شیرینی زندگی به کامتان باد. نامزدی‌تان مبارک

جاسم و مهری ارجمندزاده - اصفهان

مرجان عزیزم، نواخته شدن نت‌های عشق در ساز زندگی‌ات مبارک **مریم - اصفهان**

پروانه جان، شیرین عزیزم، سالروز تولدتان در ۱۵ اردیبهشت را تبریک می گویم و برایتان روزهای شادی را آرزومندم **مادرتان - اصفهان**

معلم مهربانم خانم فردین، از اینکه الفبای زندگی را به من آموختید سپاسگزارم، روزتان مبارک

خانم معین، ورودم به عرصه علم و دانش با وجود پرمهر شما قرین شد. دوستتان دارم

زهرا رضایی - اصفهان

همسر عزیزم، پدر مهربان، تولدت مبارک

همسرت معصومه و تنها فرزندت جواد - شهرری

اولین سالروز تولد نوه عزیز و نازنین رقیه ملاعلی‌پور، روز زیبای تنفس، روز تولد تو نازنین رقیه، مبارک باد **فروغ الزمان ضرغامی - مشهد مقدس**

همسر عزیزم همیشه با خودم می گم چطور می شه خدا دنیا رو به من بده! در حالی که تو دنیای منی. با تمام وجودم دوستت دارم

نامزدت فرشته قلی‌پور - فاز یک اندیشه

داداش عزیزم، اکبر خراسانی زیدآبادی از شهر بابک محبت را که هدیه خداوندی است نثارت می کنم و خالصانه می گویم تمام هستی ام یک قلب پاک است که آن را زیر پایت می گذارم **محمد سلیمی**

فاطمه عزیز و گرامیمان، روز تولد تو، باشکوه ترین روز زندگی ماست از صمیم قلب دوستت داریم ۱۹ اردیبهشت تولدت مبارک **پدر و مادرت - کرج**

سیمین عزیزم، یک بغل گل نرس تقدیم تو باد. ۹ خرداد سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می گویم، با آرزوی لحظه‌های شیرین در سال ۸۷

دوستدار همیشگی‌ات حکیمه - گیلان

همراه و همسفر زندگیم جعفر عزیز، یکم خرداد تولد وجود نازنینت را با سبد سبد گل و عشق تبریک می گویم **زهرا مهدویان - اصفهان**

مهیار جان می خواهم تا زمان زنده بودنم، زمزمه لحظه‌هایم باشی دوستت دارم تا ابد. ۲۳ اردیبهشت سالروز تولدت گرامی باد

همسرت سارا - فاز یک اندیشه

آقای سلیمانی دبیر محترم مدرسه شهید مسعود بیات، روز معلم را به شما تبریک و تهنیت می گویم

مدیر محترم مدرسه شهید مسعود بیات حاج آقا عرفانی، روز معلم را به شما تبریک می گوییم و زحمات پدرانه‌تان را صمیمانه ارج می نهیم

شاگردانت زهرا و فاطمه اینانلو - قلعه فرامرز

شمع را می سازند تا بسوزد، معلم می سوزد تا بسازد. خانم سلطانی، روز معلم را به شما معلم سخت کوش تبریک می گوییم **زهرا اینانلو - قلعه فرامرز**

رضا جان همسر مهربانم، سالروز تولدت را با هزاران سبد گل تبریک می گویم. امیدوارم همیشه در زندگی موفق و مؤید باشی، دوستت دارم

فاطمه خنجری - تهران

مادر عزیز و گرامی‌ام، روز تولد تو، باشکوه‌ترین روز زندگی من است، از صمیم قلب دوستت دارم. تولدت مبارک

محمدمهدی جان، خاله فدای تو بشه، قربون اون قد و بالات برم، دورت بگردم، عزیز خاله، تولدت مبارک **مریم غلامی - صباشهر شهریار**

بردیا جان ای همیشه بهارم، ای تنها دلیل زندگیم، سی و پنجمین بهار زندگی‌ات را تبریک گفته و بر دستان تو گل بوسه می کارم، عاشقانه دوستت دارم عزیزم

مرضیه - اصفهان

همسر عزیز و مهربانم احمد جان، روز معلم بر تو همسر و معلم زندگیم مبارک باد، همیشه سالم و تندرست باشی **زهرا - تهران**

برادر عزیزم رامین جان، امیدوارم با اراده و پشتکاری که داری در دانشگاه شریف قبول شوی موفق باشی **لیلا - تهران**

زن عمو زهرای عزیزم، کلامت نور امیدی در قلب بیمارانت است. تو برای خانواده‌ات فرشته هستی. میلاد حضرت زینب (س) و روز پرستار را به شما تبریک می گویم **طاهره - لاهیجان**

ایمان عزیزم، تولدت مبارک، خیلی دوستت دارم. تو بهترین دوست من بودی و هستی. هزاران گل زیبا را تقدیم قلب مهربانت می کنم **ممقانی - تبریز**

زهرا جان، تولدت مبارک. در پناه خداوند سرافراز و پیروز باشی. موفقیت روزافزون تو را از خداوند خواستاریم

مامان لیلا و بابا عزیز و خواهرت الهه هاشمی - کرج

احمد جان، سالروز تولدت را صمیمانه تبریک گفته، برایت آرزوی سالهای شاد و همراه با موفقیت را آرزومندم **همسرت فریده - تنکابن**

مریم عزیز و مهربانم، سالروز باشکوه تولدت را به تو گل زیبایم تبریک می گویم. همیشه شاد باشی

مامان شکوه - تهران

میلاد جان، دوست عزیزم، موفقیت تو در مسابقات کیک بوکسینگ ترکیه را، تبریک عرض نموده و برایت موفقیت‌های بیشتری را آرزو دارم

محمد - تهران

مادر عزیزم، بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنم و تا زنده‌ام صمیمانه دوستت دارم. تولدت مبارک

الهام رضایی - تهران

همسر عزیز و مهربانم فرهاد جان، بیستم اردیبهشت مصادف است با سالروز تولد تو. مهربانم، همیشه برای من بمان **لیلا عضدی - رشت**

پدر و مادر عزیز، چگونه می توان محبت‌های بی‌دریغتان را پاسخگو بود. تا زنده هستم، عشق شما در وجودم پابرجاست **رضا ایمانی‌پور - ساری**

فرزند عزیزم احسان جان، سالروز تولدت را صمیمانه تبریک عرض نموده و سالهای خوشی را برایت آرزومندم **مهرنژاد - تهران**

نیلوفر گلم، تولدت مبارک. آرزویم شادی توست **منیره هادیون - تهران**

مادر عزیزم، به خاطر تمام مهربانی‌ها و زحماتت صمیمانه سپاسگزارم **فلورا ساری - تهران**

خواهر عزیزم، به اولین قاصدکی که از شهر تو بگذرد، خواهم سپرد که به تو بگوید، تولدت مبارک!

خواهرت - کرج

همسر عزیزم، به داشتن گوهری همچون تو افتخار می کنم و دوستت دارم

همسرت کریمیان - تهران

پدر عزیز و بزرگوار، روز معلم را به تو تبریک می گوییم **فرزندانت - گناباد**

جناب آقای رضایی نماینده محترم روزنامه اطلاعات زاهدان روز معلم بر شما مبارک

خانم شاه نظری

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

«اگر خواستی همسر اختیار کنی، حتماً چشمانت را باز کن، یک عمر می خواهی زندگی کنی.»

● «حسین رحمت‌نژاد»

از نگاه دوربین

سهراب صفادار

رد مارپیچی- حرکت هوای سرد شمالی موجب وزش بادهای شدید وافت دما شد که در یکصد سال گذشته در اروپا بی سابقه بوده است. رد اسکی بازان پس از نشست برف بر دامنه تپه ای در منطقه «گانتریش» سوئد شاهدی بر این واقعیت است.

مرد موشکی- یکی از اعضای گروه آتش بازی فرانسه در حال اجرای نمایش در مراسم اختتامیه جشنواره بین المللی تئاتر-بوگوتا-کلمبیا

زحمت یک روستایی- یک کشاورز از میان شالیزارهای برنج خود در دامنه کوه شهر «باناو» واقع در شمال «مانیلا» می گذرد و کیف می کند.

یک روز مرگبار در غزه- چهارشنبه ۱۶ آوریل، کامیون گزارشگر خبرگزاری رویتر که «فاول شانا» در آن مشغول تهیه گزارش بود، مورد اصابت یک موشک اسرائیلی قرار گرفت و در این حمله «شانا» کشته شد. جوانان فلسطینی نزدیک این کامیون نیز آسیب دیدند.

یک زن گریان را از خانه‌اش که درحال سوختن است دور می کنند. طبق اظهارات پلیس صدها نفر از آتش سوزی ایجاد شده در منطقه «روسیکو» خسارت دیدند.

«تینمات» واقع در شمال شرق انگلیس- موجهای سهمگین دریا به اسکله‌ای که به فانوس دریایی تینمات منتهی می‌شود، کوبیده می‌شوند. مسافرانی که برای گذران تعطیلات به این منطقه آمده اند باید خود را با این آب و هوای سرد و ناخواسته وفق بدهند.

نقاشی های شما

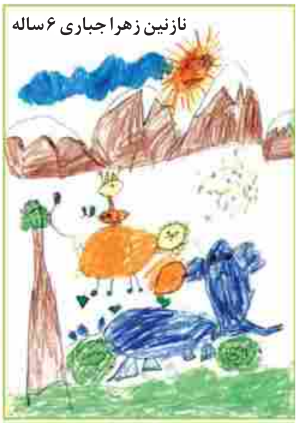
نازنین زهرا جباری ۶ ساله

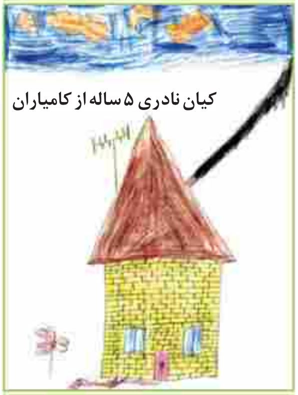
کیان نادری ۵ ساله از کامیاران

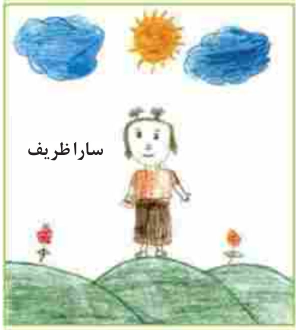
سارا ظریف

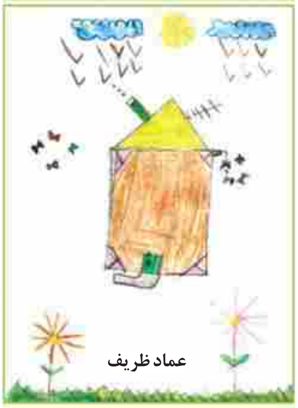
عماد ظریف

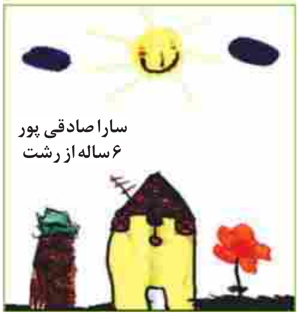
سارا صادقی پور
۶ ساله از رشت

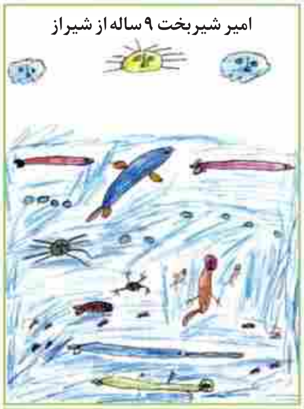
امیر شیربخت ۹ ساله از شیراز

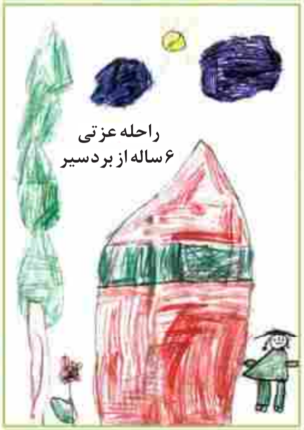
راحله عزتی
۶ ساله از بردسیر

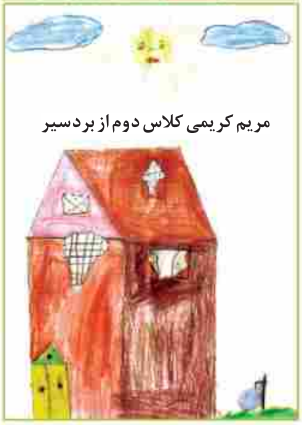
مریم کریمی کلاس دوم از بردسیر

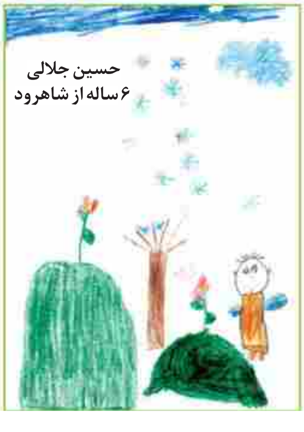
حسین جلالی
۶ ساله از شاهرود

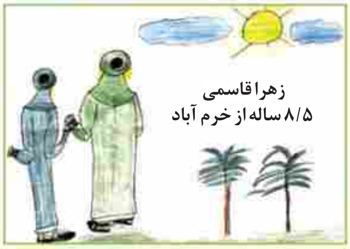
زهرا قاسمی
۸/۵ ساله از خرم آباد

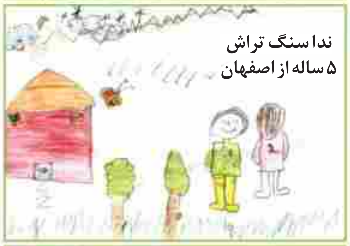
ندا سنگ تراش
۵ ساله از اصفهان

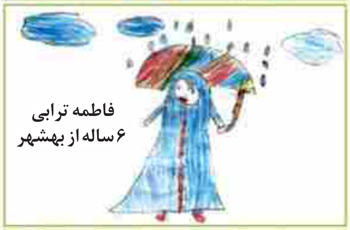
فاطمه ترابی
۶ ساله از بهشهر

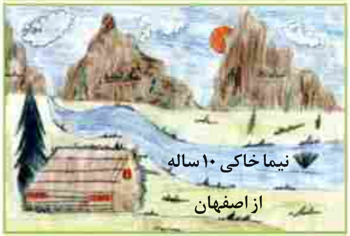
نیما خاکی ۱۰ ساله
از اصفهان

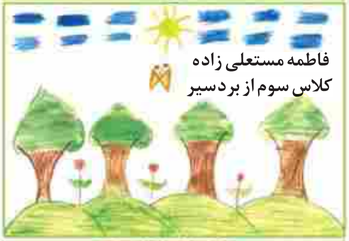
فاطمه مستعلی زاده
کلاس سوم از بردسیر

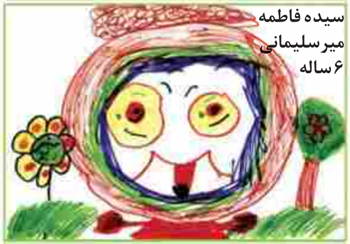
سیده فاطمه
میرسلیمانی
۶ ساله

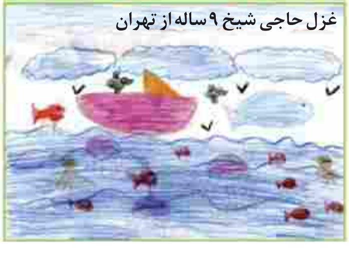
غزل حاجی شیخ ۹ ساله از تهران

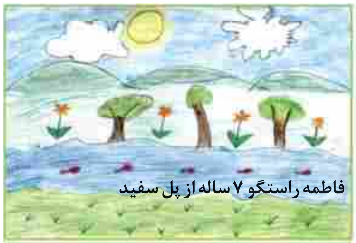
فاطمه راستگو ۷ ساله از پل سفید

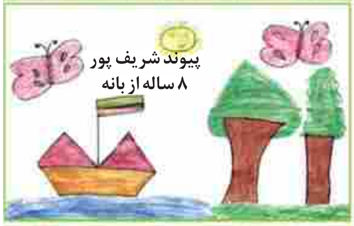
پیوند شریف پور
۸ ساله از بانه

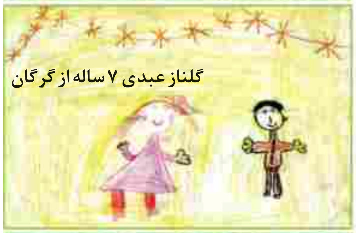
گلناز عبدی ۷ ساله از گرگان

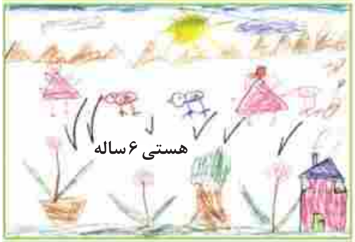
هستی ۶ ساله

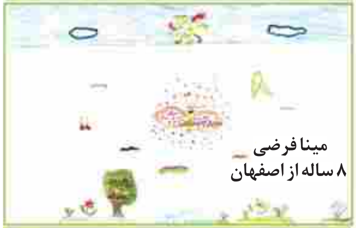
مینا فرضی
۸ ساله از اصفهان

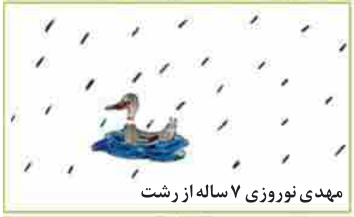
مهدی نوروزی ۷ ساله از رشت

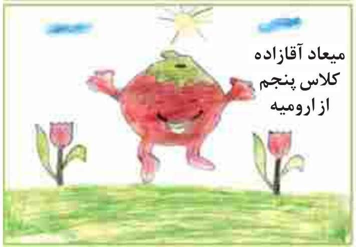
میعاد آقازاده
کلاس پنجم
از ارومیه

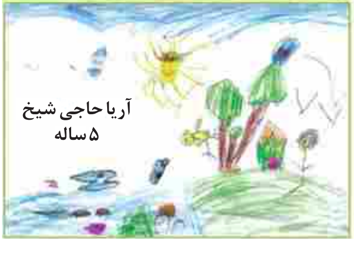
آریا حاجی شیخ
۵ ساله

LG

به گوش های خود احترام بگذارید !

امروز سیستم های صوتی محصولات جدید **سینمای خانگی**، ال سی دی و پلاسمای **الجی**

توسط متخصص افسانه ای سیستم های صوتی در جهان

مارک لوینسون

در نهایت کیفیت و تخصص ، طراحی و تنظیم می شوند.

مارک لوینسون در دهه ۸۰ میلادی به عنوان تنظیم کننده اصوات در صنعت سیستم های صوتی مطرح شد.

لوینسون با قابلیت تشخیص دقیق و شنیدن مقیاس های بالاتر اصوات به عنوان مردی با **گوش های طلایی** شهرت دارد.

لوینسون به عنوان یکی از برجسته ترین متخصص های سیستم های صوتی پیشرفته در جهان از سال ۲۰۰۷ مقام مشاور ارشد طراحی و تنظیم علمی این سیستم ها را در شرکت **الجی** بر عهده گرفته و سیستم های صوتی سینمای خانگی، ال سی دی و پلاسمای **الجی** را با بالاترین کیفیت صدا، سلامت و دقت طراحی و تنظیم کرده است.

متخصص افسانه ای سیستم های صوتی پیشرفته

مارک لوینسون

محصولات جدید سینمای خانگی، سری lg ال سی دی و سری pg پلاسمای **الجی**

تیون شده توسط مارک لوینسون

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۲۳ – ۰۲۱ (تهران)

www.goldiran.ir